۱۱

بتاریخ ۱۶ حوت ۱۳۱۹ از فضل و فیض فائضهٔ خداوندی

این مجموعه خاتمه یافت و در رشته مطالعات عمومی این

تراب اقدام العلماء ع ۲۷۶۵ محسوب گردید خدای پاک روح

مؤلف آنرا خوشنود و در آرام داشته حقیقتاً فیلسوف شهیر اسلام

و از ابن سینا و رازی و غیره گوی سبقت برده است. گدا

سه رساله در عرفان و تصوف

۱ - الطاف القدس فی معرفة لطائف النفس از ولی الله بن عبدالرحیم عمری دهلوی

۲ - رساله تبدل الحصی لبیان سواء السبیل در طریقه نقشبندیه و مجددیه و چشتیه از مؤلف فوق الذکر

۳ - کتاب همعات از مؤلف مذکور

۴۳

سه رساله در عرفان و تصوف

۱ - الطاف القدس فی معرفة لطائف النفس از ولی الله بن عبدالرحیم عمری دهلوی

۲ - رساله قول الجمیل لبیان سواء السبیل در طریقه نقشبندیه و قادریه و چشتیه از مولف فوق الذکر

۳ - کتاب همعات از مولف مذکور

۴۴

حجة محرقه نوشته در طلو بلند

حوران بنظاره نگارم صف زده

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زده

آنه خیال سیاه بر آن رخان مطرف

از بیم چنگ بر مصحف زد ابدال

ح ح ح ح ح ح ح ح ح ح فقد

این کتاب مجموعه ۳ رساله قرار ذیل

اول الطاف القدس

ثانی تحفة الجمیل

ثالث سماعات

[illegible] كتاب هذا [illegible]
حضرت الفاضل قاضی عبد الکریم [illegible]
از جانب [illegible]

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اری المخلصين من عباده ايات عظمته وامادات قدرته في
الافاق وفي انفسهم حتی يتبين لهم انه الحق القيام لكل ما في الكون انفسية ونفسيه
في ذاته وصفاته فكل شيء ما خلا الله باطل وانه المحيط بجميع ما في الوجود من
بين يديه ومن خلفه ومن جملة ذاته وجميع جهاته فاينما تولوا فثم وجه الله
واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلی الله عليه وعلی اله و
صحبه وبارك وسلم اما بعد ميگويد فقير ولي الله بن عبد الرحيم العمري الدهلوي
احسن الله اليه والی مشايخه وابويه اين ورقی چند است مسمی بالطاف
القدس في معرفة لطايف النفس در بيان حقيقت قلب و عقل و نفس
و روح و سر و خفی و اخفی و جمعيت دانا و طريق تهذيب هر يكی
از اينها قصد درين مقاله انست كه خالص مسايل وجدانيه و كشفيه تحرير
كرده

كرده شود و علوم فكريه و نقليه را مدخل نباشد والله علی ما نقول وكيل فصل
اول در شرف و فايده علم لطايف علم لطايف ميزانی است عظيم كه خدای تعالی
متاخران صوفيه را بان بر گزيد بصيرترين ايشان بتهذيب نفس بصيرترين
ايشانست بلطايف وقادرترين ايشان بر ارشاد مسترشدين قادرترين
ايشانست بر تميز احكام لطايف عالم علم لطايف بنسبت آن صوفيان كه
عمرها در تصوف بسر بردند و ازين علم بهره نيافتند مانند طبيبی است
عالم بتشريح و انواع امراض و سبب حدوث انها و علامات هر يكی و معالجات
انها و قوانينی كه سلف بعد تجربهای بسيار يافته اند بنسبت عجايز
كه بحكم تجربه ناقص يا درايه غير مستوعبه دوای وصفت كنند يا مانند
راهبری كه عمرها در بيابانها گشته و نشيب و فراز راه دانسته و راه
معمور را از نامعمور باز دانسته بنسبت جماعه كه بعصبيتی يا شوقی هايم شدند
و بغير تعيين مقصد و تشخيص راه در بيابان افتادند يا به هلاك شدند
و جمعی بمراد رسيدند و بعد عمرها دراز باز بوطن امدند هر يكی قصه
خود گفت و هر يكی سخنی ناتمام اورد و سامعان ازين تعارض و تناقض
متبلد شدند و هيچ يك ازين جمع قادر بر دفع تعارض و تبيين مواضع

خلل وضع هر شی در محل آن نیست بالجمله اگر خواهی که راه اهل تمکین
کرده اند انبیا اند بیابی بی علم لطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک
راه مستقیم بغیر حرکت لغو و تصدیعات بیفایده بدست آری بغیر
علم لطایف امکان ندارد نعمتی است بغایت بزرگ که متاخران بدان
محظوظ شدند ذلک من فضل الله علینا وعلی الناس ولکن اکثر الناس
لا یشکرون طریق اذکار و افکار که امروز در دست مردم هست و از آبا
از اسلاف خود نقل میکنند دو قسم است قسمی آنست که عزیزی را شوق
راه گریبان گیر وقت شد و کیف ما اتفق سلوک نمود و آخر بمقام اطمینانی
رسید و آثار رشاد از وی دیده شد و طالبان بوی رجوع کردند
وعی تا همان مقر خود دلالت نمود که گویا غیر آن مقری نیست و غیر آن
کافی نه یاران این عزیز همان راه را یاد گرفتند و بهمان کیفیت اعتماد
کلی نمودند اکثر این جماعت یک نسبت دارند لا غیر نسبت شوق و قلق
یا نسبت اویسیه ادعاح یا نسبت مشابهت با ملایکه سفلیه یا نسبت توحید
یا نسبت طهارت یا نسبت ارتباط بشخص از کار در عالم مثال و مانند
آن در هر صورت لطیفه از لطایف ایشان بحکم آن نسبت فی الجمله تهذیب یافت

وباقی

وباقی بر جهالت خود است اگر صورت مثالی کاملان پیش تو متمثل شود
صورتی بینی که نیم روی آن سیاه است دانیم سعید خلطوا عملا صالحا و آخر
سیئا و بسیاری ازین جماعه التزام شرح نکنند و گویند اینهم ظاهر شرعست
وحقیقت و لب آن آنست که ما ادراک کردیم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و قسمی آنست که استادان کامل و مکمل که تدبیر کلی ایشان را مرشد
خلق ساخت و شمه‌ای از لطافت فرحیه بدست ایشان جمع نمود و ظهور تجدد
بواسطه ایشان مراد حق بود و ایشان را بآنچه مطلب است ملهم ساختند برای
سالکان مقرر نمودند و اتباع ایشان کار آن کابر تلقی کرده اند کاهر الحال
فی هذه الطریق العظیمة التی سلک فیها الوف والوف و این بزرگواران تمهید
قواعد کما ینبغی نموده اند و بحسب هر دانی در مانی و بهر فوق هر افقی علاجی
مقرر فرموده اند معهذا اتباع ایشان نیز اگر علم لطایف ندانند بچند ضرر
متضرر شوند یکی آنکه بسیاری از مسترشدان یک لطیفه از میان لطایف
ایشان در اصل جبلت قوی تر است و لطیفه دیگر ضعیف تر پس اگر علم
التمیز آن اشتغال و اذکار بکنند و تربیت آنهم قصد نمایند مدتها باید که
آن لطیفه قوی تر خط خود را بالجمله بگیرد و ایماعش بدست آرد و درجوش و

خردتر آید و تا در تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقام اطمینان خود
برسد و اگر بتخصیص تقویت آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل
الاجمال مهذب کنند زود این معنی حاصل شود و سالک بمقام اطمینان خود
واصل گردد و مقام اطمینان که بعد از طی مراتب و بعد از فناها متعدده حاصل
می شود همان لطیفه است که در اصل فطرت قوی بوده است دیگر اگر سالک
احوال مختلفه و فنا و بقا متعدده ظاهر شود و او انتساب هر حالتی بلطیفه
فهم نکند دیگرت در ماند و بظن عدم یافت مبتلا شود و داند که انچه پیشتر
ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و ازین سبب حرقتی تمام و قبضی عظیم
و انکسار وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انتساب هر حالتی بلطیفه و
رجوع هر فنائی و بقائی بامری خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده
باشد دیگر اگر احوال اولیا را ملاحظه کند و اختلاف اقوال احوال ایشان
در یابد و در شک افتد و گاهی باین حالت متوجه شود و گاهی بان و از کار
باز ماند و باشد که ابتدا و انتها شخصی تأمل نماید و انگاه در کار این انتهاء
حقیقی سلوک است و بحقیقت اختلاف احوال و اقوال ایشان و تنوع ابتدا
و انتها ایشان مبنی بر اختلاف قوت و ضعف لطایف است در اصل

فطرتست

فطرتست و دیگر اگر کاری که بعد احاطه بعلت غائیه و مناسبت آن کار با آن
علت کرده شود اندک کوشش در ان کار حکم کوشش بسیار دارد و
برود آن نماید در می بیند و از دریا بصیرتست و معرفت خوض می نماید و راه
گشاده تر میگردد و بالجمله شرف و فایده این علم بسیار است والقلیل ینبی عن
الکثیر فصل دوم در ماهیات این لطایف بیان حقیقت این لطایف و خواص
ان موقوفست بر بیان حقیقت روح است و ان مسئله از علم حقایق اظهار
و بجز علم سلوک و تهذیب نفس تبلیغ نمود مگر مشهور است چند که هیچ
از طوایف عرب و عجم از ان اجنبی نیست و فرقه نیست که آن علم و دعوا
نیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این علوم مشهوره را اجمالا بیاد ایشان
داده و از خوض در تفصیل و تقریر آن زجر شدید فرمود و همین است سنت
انبیاء الله اجمعین نه پنداری که حل این علوم مقدور بشر نیست نه نه بلکه
اظهار این علوم موافق مصلحت جمهور مخاطبان نیست مصلحت نیست که از ره
برون افتد را نه و در نرد محفل رندان خبری نیست که نیست اولی واحری
در حق ما مردم نیز همین است که از این حرف تن زنیم و دیده نادیده سازیم لیکن
اختلاف صوفیه در ین مسئله بسیار شد و طبایع ایشان مکشوف شد و علم

لطایف بوین مستد سستی شد پس ضرورت پیش آمد والضرورة تبیح المحظورات

روح عبارت از چیزیست که اقتران آن با جسد سبب حیوة جسد باشد
وافتراق آن از جسد سبب موت جسد دیده باشی که سرگین عفونتی پیدا
میکند و جوشی میزند و از آن عفونت و جوش حیاتی در اجزاء آن سرگین
فایض می شود و حسی و حرکتی پدید می آید سبب فیض آن حس و حرکت روح است
و چون آدمی می میرد حس و حرکت وی از آنکه بود زایل می شود و جماد
میگردد چیزیکه از مفارقت او این حالت در پیش آمد هست روح است حالا
در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه
جزو است نسیم طیب که از بخار لطیف عناصر بعد هضمی چند پیدا
می شود و محل قوی تغذیه و تنمیه و ادراک می نماید و او را نسیم و روح طبیعی
و بدن هوائی میگویم و او ساریست در لحم و عظم مثل سریان نار در فحم یا
گلاب در ورد و روح که بسبب همین جزو علاقه پاینده واقع شده است
و بدن بسبب مفارقت وی موت و جسد چنانکه وی نیز بسبب مفارقت
بدن موت مقاسات می نماید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ
و کبد هست و از غلیان دم در قلب متولد می شود و تدبیر طبایع در آن تصرف

جاذبیت

جاذبیت از جهت تغلیظ و ترقیق و تصفیه و تکدیر و تکثیر و تقلیل آن هر حالتی
از این حالات نزدیک اطبا معروف است و بتجربه واضح و انقطاع آن علاقه
معتبر بموت می شود و روح بموت ماشند درختی که درو کرد و او را از بیخ بریده
باشند و بسبب بریدن آن تغذیه را و بدل ما یتحلل را تباه کرده باشند اما
جسم خشب مدتی باید که از هم باشد و ترکیب او منحل گردد علی هذا
الاسلوب علاقه نفس ناطقه با این بخار لطیف بعد موت همچنان باقیست
و آن بخار لطیف بصورت بدن لحمی همچنان قایم ادمی آهسته آهسته بعض
اجزاء او متناثر می شود و جزو دیگر نفس ناطقه است آنکه ذاتیست بالکلیه
چون تعلق را در زمین بنشانیم و اجزاء لطیفه آب و هوا و ارض را از جهت
نوی احاطه کند آن نواة بقوتی که خدا تعالی در وی نهاده است اجزاء
لطیفه را بجود در کشد و آن را تحویل کند بصورتی دیگر و تصرف نماید
در زیاده جسم خود بوجهی خاص و نظام معین آنگاه برگ و ساق
پدید اید و رفته رفته با زهار و ثمار و اوراق و غصون کشد و در
آخر ضعف پیدا کند و مبتلا بسستی شود و چون هر نواة را تصرف
بنوعی دیگر می بینم و هر درخت را نظمی دیگر معلوم می نمائیم عقل مضطر

میشود باثبات نفسی که حمل این قوی کرده ست و همچنین چند عفونت
مرکبات ارضیه بجلخود برسد یا اینست که منی و خون حیض در رحم
بهم آید و نفس والده بتدبیر او کنند تا انکه قلب و کبد و دماغ ظاهر
شود و روح هوائی دران منفوخ کردد و در ههه و صورت بروز
کونی در وی ظاهر شود و ان اجزا را صورت بکردد و صورت دیکر بدل
آید و اینصورت را احکامی دیکر باشند مستند بآن و این را نفس
حیوانی کویند و همین قیاس نفسی هست که نظام انسانی را تقاضا
میکند خواص انسان از رای کلی و لطایف خمس بتفصیل و ترقیها دران
منشعب میکردد و انرا نفس ناطقه کویند و این نفس ناطقه خصوصا
و هر نفسی که هست عموما حبابی است آنرا دریای نفس کلیه و موجی است
از امواج ان بتفصیل اینمعنی انکه اهل وجدان ادراک کرده اند که در عالم
یک نفس است مدبر کلیه ما فی الکون هر چه از عرش تا فرش میکند همه
مقتضای آن نفس است و آنرا نفس کلیه کویند و باعتبار مبدائیت افعال
خاصه طبیعه کلیه و نظامی را که مقتضای آن نفس است مصلحت کلیه نفوس
جزئیه کویند افلاک و طبایع عناصر و نفوس نباتیه و حیوانیه همه بمنزله جوارح

تلف

مختلف اعضا و ارواح حامله قوی اعتبار باید کرد همه مجتمع در یک نفس اند
تدبیر و باز دو کامی در اطوار واد واد خلق همان نفس است وقتیکه
ابر هوا میشود و هم آب نفس کلیه باقی در حالتین است که بیک صورت
خود کمون نموده است و بیک وضع ظهور فرموده پس حقیقت نفس
ناطقه همین نفس کلیه است با انضمام بوده خاصه که بمقتضای استعداد
هیولی خواهد بود را سا براس و فنا از وجود روحانی بسبب اضمحلال
نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود و جزو سیم روح ملکوت است
تفصیلش انکه بعض قوی نفس کلیه حمل میکند صورت آنچه بود نیست
قبل از بودن ان مانند حمل ادمی صورت کار مطلوب را در نفس خود
قبل از ظهور این کار در خارج و بر وجهی که میتوان کفت که مربع موجود
در نفس ما همان مربع است در خارج موجود شده بهمان وجه میتوان
کفت که ان صورت مکنونه در ان قوی بعینها همان صورتست که در خارج
پدید می اید بالجمله چون خدا تبارک و تعالی اراده فرمود که نوع انسان را
خلق فرماید قبل از خلق وی مدت بسیار صورت اجمالیه نوع انسان را
در ان قوی خلق فرمود فلعدا از سالهای بسیار فیضی دیکر از مبدء فیاض

بتازگی بان صورت انسانیه رسید و آن یک چیز بچیزهای بسیار
منقسم شد مانند آنکه در دیک آینه صورت آفتاب ظاهر شده
باشد و آینه‌های بسیار مختلف المقادیر والالوان حوالی آن آینه نهند
و در هر یکی آن صورت منطبع گردد و اینهم بیک وجه موجودات
مستقبله اند و بیک وجه قایم بهمان صورت اجمالیه هر یک ازین صورتها
روح یکی از بشر شد و بعد سالها بسیار باز فیضی تازه بآن صورت
رسید و در بعض قری تا زلر نزول نمود و چون روح هوائی در جسد
انسانی منفوخ گردد نفس کلیه از یک پرده کمون نماید و بدیگر
پرده ظهور فرماید و نفس کلیه من حیث التقیید بآن پرده معبر
بنفس ناطقه شود و آن صورت روحانی با وی یکی گردد چنانکه جسم مربع
با مربع موهوم متصور یکی گردد و بسبب همین جزو حاضر در حظیرة
القدس میشود و اعمال این شخص در علیین یا در سجین مرقوم میگردد و اگر
عمل نیک میکند درین صورت مثالیه نقطه بیضا ظاهر میشود و اگر عمل
بد میکند درین صورت مثالیه نقطه سودا ظهور میکند و در معاد
با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلود و جوارح و ظهور اسماء اعمال

واقع

واقع شود و چون اجزاء روح دانسته شد بعد ازان باید دانست که هر
جزو را خاصیتی است علیحده و هر دو را نیز خاصیتی و جمیع آنچه بروح
وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص است و لطایف
نفس نیز منشعب ازین کثرت اجزا پس خاصیت روح هوائی آنست که بعناصر
مستمد باشد و در ناسوت متمکن شود و روح هوائی را سه حالتست
یکی آنکه مغلوب و مقهور جوارح باشد کار وی اتمام آن افعال است
که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضیات طبیعت بحکم
عادت جوارح جاری شوند و روح بکلی مغمور در آن باشد و درین
حالت نفس بهیمی خواهد بود و حالت دویم آنست از قید مقهور بودن
در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفات که تعلق بارواح
قلبیه و دماغیه دارد وی غالب آید یا آنست که عمل جوارح هیاکل آن
اخلاق و متممات آن باشد یا آن اخلاق بدون عمل جوارح صورت گیرد
یا آنست که اخلاق فی نفسها تمام باشند و عمل جوارح مقتضاء آن
اخلاق و شرح آن باشد و کیف ما کان درین حالت نفس انسانی خواهد بود
و حالت سیوم آنکه این روح هوائی مغلوب و مقهور یکی از دو جزو دیگر

باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد بود و خاصیت روح ملکوت نسبت با
که روح القدس که در حظیرة القدس قایم است حاضر شود و با او
اتصال پیدا کند و در ملأ اعلی قدم راسخ داشته باشد و با ملائکه
ملأ اعلی بقدر استعداد همزبانی داشته بود و از ارواح افلاک
رموز و اسرار بر دل وی فایض گردد و سبب مجاذات بحقیقت
انجذاب همین جزو ست بخاصیت خود بسوی حظیرة القدس پس
اگر صفات مناسبه بآن مقام در روح هوائی مرکوز است انس و
راحت یابد و اگر صفات مضاده این مقام در روح هوائی ثابت است
وحشت و نفرت و مثل ارتباط روح هوائی با این روح علوی مثل
اختلاط رطوبت مائیه است با جوهر فضه در جسم سیماب پس رطوبت
و فضه هر دو گرهی خورده اند و عقدی بهم رسانیده که اصلا
انفکاک یکی از دیگر گنجایش ندارد و عقلا می شناسند که سیلان
از رطوبت ست و ثقل از فضه همچنین روح علوی و روح هوائی
با هم منعقد شده اند و انفکاک متعذر شده و بمقتضای انجذاب
یکی دیگر منجذب شود و بصفات یکی دیگری متألم یا متنعم گردد

خاصیت نفس ناطقه بنسبت این روح هوائی جمع شتات بدن
اوست و در میان اجزا گره زدن چنانکه در نفس نبات معاینه میکنیم
که اجزا را بیک صورت ساخته است و با هم آن اجزا را گره زده بوجهی که
اگر از بیخ بریده گردد مدتی باید که آن اجزا منفک شوند همچنین
اعضا روح هوائی را نفس ناطقه با هم متصل ساخته است و مزاجی
در وی بخشیده پس اگر موت در میان این روح هوائی و بدن کثیفی
حایل شود و آن تغذیه و تولید را برهم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی
دست و پا بریده باشد و آن نفس همچنان سر بریده قایم و در آن روح
هوائی حس مشترکه و متصرفه و واهمه و خیال و حافظ همچنان باقی است
و اخلاق راسخه و ارادها بر متجدده همچنان بر حال خود اگر بصر و سمع
مفقود شده است حس مشترک بجای او نشسته بسبب آنکه مدتی
در دنیا بواسطه سمع و بصر ادراک میکرد و بآن وضع آشنا شده بود
و تمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب فیض نفس ناطقه بلکه بسبب
مصالح کلیه که اینجا مقتضی مصلحت جزئیه شده است همان حس مشترک
کار سمع و بصر میکند و با دنی التفات از مبدأ فیاض صورت آن مسموع

وان سعر بوی فایض می گردد ومثل فیضان صورت نتیجه بوقت
ردا کردن نزد یك ملاحظه بعض مقدمات در صورت حدس وخاصیت
نفس ناطقه بنسبت اصل خود اضمحلال در نفس کلیاست وان از عروق ما
ساریقا راعیان نانیه کبری قبول نمودن واز راه روح ملکوت الهام
ملایکه ومشاهده خطیرة القدس بذیرفتن اگر روح هوائی مغلوب روح
ملکوت گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان ملأ اعلی یا فرشته از
فرشتگان ملأ سافل ودرمیان این هردو جزو لطیف وروح هوائی یع
لطیفه متولد شود وسر تولید انکه این هردو جزو لطیف شدند این
روح هوائی واعتماد کردند بروی وعشق والفت بهم رسانیدند طلاقی
پس لاجاد فیض هر دو جزو وکسب تنوع قوای روح هوائی متنوع شد
قوتی که عمله کران در کبد است نفس شهوی است وقوتی که عمدان در مضغه
صنوبریست وحامل ملکات واخلاق است قلب است وقوتی که عمده
آن در دماغ است وادراك معقولات ومتخیلات ومتوهمات خاصه
اوست عقل است نفس وقلب وعقل تمام ممکن انها در روح هوائی است اما
فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین که متصل چشمه باشد

طراوت

طراوت وندارت را از ان چشمه یا مانند قبول بدن نازکی ونضارت را
از کبد براه عروق ماساریقا وهر یکی ازین قوی ثلث هرچند در اصل
متولد از سه جزو شده اند اما نفس مناسب بروح هوائی است وعقل
بروح سماوی وقلب بنفس ناطقه ولهذا قدماء صوفیه قلب را عبارت
از لطیفه انسانیه بجمیع شراشرها داشته اند وعقل را لسان روح فرض
کرده وچون سالك از غلبه روح هوائی فی الجمله خلاص یابد واورا با دو جزو
لطیف کار افتد قلب او روح گردد وعقل او سر شود فرق در میان و
روح انست که قلب قوة روح هوائیست منبعث از اعماق بدن اما
مدبر بفیض دو جزو لطیف ومتشرب از نداوة ان دو جزو وروح عبارت
ازین دو جزو لطیف است بایکدیگر خورده بنقاوه روح هوائی
متدرج شده وفی الجمله بران تکیه زده وفرق در میان عقل وسر انست
که عقل قوت روح هوائیست متمکن در دماغ اما مدبر بفیض دو
جزو لطیف ومتشرب از نداوة آن دو وسر عبارت از ان دو جزو
لطیف است بایکدیگر خورده بنقاوة روح هوائی متدرج
شده وفی الجمله بران تکیه زده ولهذا روح لطیفتر است از قلب وسر

از عقل کار قلب وجدانست و کار روح الفت و کار عقل یقین است و
کار سر مشاهده شتان بین المرتبتین و چون سالک از روح هوائی
بالکلیه فارغ شد کار او با روحی لطیف افتاد که ما یکی بر شکل
سیماب متحرک گشته اند از سه حالت بیرون نخواهد بود یا اینست که
ملکوت بجانب خود کشند و در روح القدس اضمحلالی حاصل شود و دران
متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را بیاد آرد و این
وراثت نبوتست یا اینست که نفس ناطقه بجانب خود کشند و در انانیت
کبری متلاشی گردد باز از سر نو بقا یابد و بوجود آید و این ولایت کبری است
یا اینست که جمع کند میان هردو علی الوجه الاتم و این جمع الجمع است صاحب
جمع الجمع از دو راه محدث می شود گاهی حدیث کرده می شود از قبل
نفس کلیه و داعیه انانیت کبری مانند بداوة در وی فایض گردد و
گاهی حدیث کرده می شود از قبل روح القدس و دواعی ملأ اعلی
شبیه بما سابقا در وی افتد و من امید وارم که این قسم اخیر تمام
و وراء ذلك فلا اقول لانه سر لسان النطق عنه واخرس **فصل**
سیوم در تهذیب لطایف ثلثه نادره بوجهی که حکمت خلقی تقاضای کند

انشعاب

انشعاب لطیفه انسانیه به سه شعبه قلب و عقل و نفس بنقل و عقل ثابت است
در حدیث حضرة خاتم صلی الله علیه وسلم آمده است که الا وان فی
الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله
الا وهی القلب و نیز آمده است که مثل القلب کریشة بارض فلاة تقلبها
الریاح ظهرا لبطن و نیز آمده است والنفس تتمنی وتشتهی والفرج
یصدق ذلك ویكذبه و نیز آمده است دین المرء عقله ومن لا عقل له
لا دین له و از تتبع موارد استعمال معلوم می شود که اتباع شهوات و
تقاضاء لذات منسوب بنفس است و بعض کاری و عجب و بغض و جرأة
و جبن و مثل آن متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و جزم
بانچه جزم آن باید کرد مخصوص بعقل و عقلاء قوای نفس ناطقه را به سه قسم
منقسم یافته اند قوی طبیعیه و قوی حیوانیه و قوی ادراکیه آشیانه
اول کبد است و آشیانه ثانی مضغه صنوبریه است و آشیانه سیوم دماغ است
و این مباحث را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و آنچه از
مسایل مشهوره ایشانست و نقل آن مباحث وظیفه این کتاب نیست
بالجمله کار نفس بالاصالة اقتضاء شهوات و اتباع لذاتست و قایم داشتن

کار نفس و قلب و عقل

بنیه بدن بتقاضاء آنچه بدن را می باید ودفع آنچه مقتضی طبیعی بدن فع
آنست تقاضاء جوع وعطش واحتیاج بول وغایط وعروض کسل والم
ونوم وحدوث شبق از نفس باشد واین مقدار از ضروریات
یارب مگر بریاضات شاقه تبدیل طبع او کنند واو را از مزاج او
منسلخ سازند وکار قلب غضب وخجالت وخوف وجرأت وسخاوت
وشح وحب وبغض است هر آدمی لا محاله می شناسد که چگونه چیزی
مکروه میدارد ودر دفع او دل جوش میزند وارواح بخارج بدن
متوجه می شود واوداج منتفخ میگردد وبشره سرخ می شود وهمچنین
در صورت خوف دل میلرزد وارواح بداخل بدن متوجه می شود
ورنگ روی زرد میگردد وآب دهن خشک شود وعلی هذا القیاس
سایر قلب وکار عقل یاد داشتن چیزهاء گذشته است وتدبیر کردن در کار
آینده هر آدمی بخود همیشه این معانی را تجربه میکند واین شعبهاء
سه گانه بیک وجه از یکدیگر متباین است وبیک وجه باهم متحد وجه
تباین آنست که نفس ناطقه در نسمه هوائیه وارواح طبیعیه حلول
کرده است ومقوم آن گشته واعتماد بیان نموده است وآن ارواح آشیانهاء

متعدد

متعدد ومزاجهاء مختلف دارند وقوی متباینه را حمل می کنند شخصی
باشد که قوی طبیعیه او بغایت قوی بود از هضم طعام وقوت بطش
وجماع وغیر آن وباعتبار صفات قلبیه وادراکات عقلیه کودن
صرف وبلید محض باشد غضب وجرأت یا خوف وخجالت در روی
ظاهر شود وازاندک زمانی مثلا شبی کرده ودر یاد داشتن آنچه
گذشته است ودر اندیشیدن وتدبیر آینده وجزم کردن بحسن حسن
وقبح قبیح قوتی عظیم دارد واین شخص را بنباتات میتوان تشبیه
داد وشخصی باشد با جرأت وغیرت یا با سخاوت وتمکین ودر دین
صفات گوی مسابقت از اقران برده بود ودر قوی طبیعیه وعقلیه
بعشر عشیر دیگران نرسد واین را بفحول بهایم وسباع میتوان
تشبیه داد وشخصی باشد متمیز از اقران خود بحفظ مسموعات و
اصابه در تدبیر است وآنچه بدان ماند واو را از قوی طبیعیه وقلبیه
چندان بهره نبود واین را بملایکه سفلیه میتوان مناسبت داد
احوال مردم در ضعف بعض شعبها وقوة بعضی ودر اختلاف
آشیانها ودخول اختلال در هر یکی نزدیک غلبه اخلاط ردیه

مر اشیا را و بعضی وحدت حکم میکنند به تباین این شعب و تفارق
آنها و وجه اتحاد آنکه نفس ناطقه که مقوم آن شعب است یکی است و در
اصل مزاج او اختلاف نیست این هر سه فواره اند از یک منبع جوی شده
و انهارند از یک دریا منشعب شده و معهذا فعل مخصوص هر یکی
بدون معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند انتاج
اوداج و ظهور ارواح کدورت نکند و تا عقل خطره را برای قلب ممثل
نسازد کراهت و حب انتقام چگونه بظهور آید معرفتی که عزم دل او
یار نباشد حکم حدیث النفس دارد تصدیق و یقین و ادراکی که قوای
طبیعیه مخصوص الحواس و غیر آن همراه وی نباشد حکم مقعد واجهی
دارد نفسی که عقل و قلب یار یاوش نشد از افعال طبیعیه و طفل دو ساله
متمیز نباشد و سلامت و متانت و قوت با خود ندارد پس بحکم
اجتماع دو وجه تغایر و اتحاد در میان هر یکی از اینها عروق ما ساری بقا
میشود و رشتها مربوط پس هر یکی بدیگری حکم خود القا میکند
و وسوسه خود میفرستد و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شوند
و شرح آن طولی میطلبد آنچه درین مقاله معرفت آن ضرورت است نوشته

می شود

می شود از انقیاد قلب و عقل نفس را رذایل بسیار پدید آید که
اجمالا آنرا بنفس بهیمی تعبیر کنند مثلا وجدان لذت جماع بالذات
نظر و لمس قلب را تابع خود سازد و حب و میل کلی بسوی او در قلب
القا نماید و عقل را بتصور صورت محبوب و یار داشتن او و اندیشه
کردن در خیال وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی هذا
القیاس وجدان لذت مطعم و مشرب قوای قلبیه و عقلیه را تابع خود
می سازد و آن صورتها با اندک التفات میتوان شناخت و از انقیاد
نفس و عقل قلب را رذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفس سبعی
مسمی نمایند بطریق تسمیه کل باسم جز و عظیم الخطر والا غیر از [illegible]
غضب چیزهای بسیار از لشکر نفس سبعی است مثلا قلبی که قوام
روح او غلیظ غیر منظم واقع است تقاضاء غلبه بر اقران مینماید
این صفتی است مجبول در قلب پس نفس مهد او میشود و آنکار را مبادرت
کشتن و زدن تا ذره دهد و ارواح طبیعیه را بمدد او فرستد و اگر کار
بکف از مطعم و مشرب و منکح تا مدت در انجا مد منازعت نکند
و بغی نورزد و عقل نیز در کار او باشد چه حیلها و لطیف وجه منضبط‌ها

دور دارد از برای آنکه نباشد و از انقیاد قلب و نفس عقل را صفات
محموده بوجود آیند و آنرا بنفس مطمئنه مخصوص کرده اند مثلاً شخصی را
از جهة عقل معلوم شد که در اعمال بره سعادت اوست و در اعمال
اثم شقاوت او پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او
منازعت ننماید و قلب نیز محبت و شوق آن چیز بدست آورد
بسیار دیده می شود که مرد وافر العقل مصلحتی دینیه یا دنیویه اندیشیده است
و هر چند در بعض مقدمات آن کراهیتی بقلب عارض می شود و
لذتی عجیب از دست میرود قلب و نفس اصلاً ترسی نمیکنند و
مرد قوی القلب چون غضبی و حمیتی بهم میرسد یا حرفی و حیائی
بظهور می آید نفس از کار خود می ایستد و احساس جوع و عطش
بلکه هضم طعام و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل او را اگر در
زجر میکند و باواز بلند ندا مینماید که خشم نباید کرد و این اندوه
نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار هست و نفع اصلاً نیست
اقلاع از حکم قلب میسر نیست و مرد قوی النفس لجماع زنی و خوردن
طعامی لذیذ فرود رفته است هر چند خوف از مواخذه مردم برای

فعل

فعل در دل میکند و صورت آن ضرب و شتم و اهانت و حقارت که
متوقع است عقل متمثل بسیار زد وی همچنان مانند خرسی باشد که بر ماده
متهالك شود یا بر علفی اقتحام نماید و از ضرب تازیانه و عصا حسابی
نمیگیرد و در کار خود مقید است پس این صورتها متفطن لبیب را آگاه
می سازد که هر یکی قهر دیگری میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل
شناعت آن فعل در می یابد و سوء عاقبت آن ادراك می کند
اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی عقل از راه عروق ما سادیقا
علوم مناسبه با آن قاهره میکشد پس مصلحت و تدبیر در دست همان
تقاضا را در انکار دارد و از تقلید سابق رجوع می کند و شبیه
بخطای اجتهادی حادث شود و این رذیله بغایت عسیر الزوال است
و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود یا قلب
سرگرم حمیت و انتقام است اما زود دست باخر رسید و گاهی ممد
او شود و از اعماق بدن منی و ریاح غلیظه را در ناعظه ریزد و دوری
تا آنکه در حالت دعة محسوس نبود برود کار آن و این در دیده بغایت
عسیر الزوال است و این اخلاق نیز حکم جبلت دارد و زوال آن اصلا

میسر نیست یا رب مگر آنکه بریاضات شاقه مختفی شود باز در وقت
بقا ظاهر گردد ادای تهذیب این اخلاق صرف آنها است در مصرفی
آنها واکتفا بوضع ردی وکف از رذایل ومثل آن والله اعلم بالجمله می باید
دانست که شعبه نفس در کبد اقامت دارد وشعبه قلب در مضغه
صنوبری وشعبه عقل در دماغ ونفس بهیمی در همه بدن ساریست
اما پای او بکبد محکم است ونفس سبعی در همه بدن جاریست اما پای
او بمضغه صنوبری مضبوط است ونفس مطمئنه در همه بدن
نافذ اما پای او بدماغ بسته است ونیز می باید دانست که حق تعالی
در انسان دو قوة خلق فرموده است قوة ناسوتیه ارضیه که آن را
بقوة بهیمیه نیز مسمی می کنیم وبدان قوت محاذات بهایم وسباع
کند ودر شمار آنها داخل می شود وقوة ملکیه وبدان قوة مساوات
ملایکه می نماید ودر عداد ایشان معدود می شود ومعنی تهذیب
نفس بقصر نشستن قوت ناسوتیه بحکم قوت ملکیه وظاهر شدن
احکام قوت ملکیه ومختفی شدن وکم بودن آثار قوت بهیمیه واین
مسئله از تهذیب شرع است نه از حکمت خلقی لیکن اقرب شبی است

بحکمت

بحکمت خلقی والله اعلم وچون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه ونفوس
ملکوده مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد ودایره کلام در این
باب متسع گشت ونیز باید دانست که بسیار هست که طبقات این
شعب ثلثه در ابواب تهذیب آن متمایز شوند وهر یکی صورتی دارد
وهیکلی بدیگر دهد تا اکثر بعض سالکان امر مشتبه شود وبحیرت در
مانند ونتوانند که اتحاد شعبه در آن صورتهاء مختلفه وهیاکل متباینه
تفطن نمایند اما اهل تمکین همه را جدا جدا می شناسند بصورتها و
هیاکلها والحاد ذنبش مبدل نشد با صورتها ومتابعها والله یقول الحق و
هو یهدی السبیل **فصل** چهارم در تهذیب جوارح ولطایف ثلثه نفد
بازده بوجهی که در طب روحانی خدا تعالی برای جمهور انام جز خاص
وجه عام فرود آورده است تقاضا میکند وآنرا باسم شریعت مخصوص
کنند مرتبه اول از تهذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
وحقیقت شریعة اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در دقید نفس
اماره گرفتار شده بودند وشیطان برایشان غلبه کرده بود بوجهی
بودند که اگر در آن حالت بمیرند همه بعذاب قبر وعقاب دوزخ

مبتلا شوند بغیر چند کس ازان زمره هیچ یک نجات نیابد کرم بر سموات
وارض برحمت کامله خود برین مشت خاک لطف فرمود وحصه ازین
کلی در باره ایشان مبذول ساخت وتدبیر کلی در بعضی احوال
واوقات مقتضی تدبیر جزئی شد یکی را ازمیان زمره بنی آدم
برگزید ودردل او علم آن اشیا که علاج این بلیه عام کند ریخت واو را
خواهی نخواهی بران آورد که آن علم اجرا دکورها ایشان را یاد و بدو
بحسب آن مقید کند علاجی که در دفع این بلیه عنایت شد آنرا
شریعت گویند والتفات درین علاج بصورت نوعیه وخواص
کلیه آن نوع است نه باستعدادات خاصه هر فردی فردی و علت
غائیه آن خلاص از تظالم در دنیا ومبتلا شدن بعذاب قبر وروز
محشر است نه وصول بفنا وبقاء هر لطیفه وحصول مرتبه بقا مطلق و
تمکین تام هر کمالی از ان خلاصه بشر علیه افضل الصلوات والتسلیمات
که بتو رسد محمل آن فی الحقیقه همان نقطه ست مقاصد ومصالح اوامر
ونواهی آنحضرت نشناخته است کسی که بر مراتب دیگر حمل میکند ای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی دیگر ارشاد آنهمه مراتب فرموده است

دانا ده

دانا ده آنهمه کمالات نموده وان وجه شبیه بآنست که آفتاب خربزه را
پخته میکند گو آفتاب نداند که در زمین خربزه کاشتند وگو خربزه
نشناسد که تکمیل او بر دست آفتاب شده ست ومانند آنست که فصل
زمستان مردم محرورات تازه می سازد گو هر یکی دیگری را نشناسد
وصنعت او قابل نباشد بهمین اسلوب نفوس کلیه که مبدأ فیاض
ایشان را برای مصلحت کلیه برنیابی فرود آورده است نفوس ناقصه را
مکمل میسازند وانجا هیچ پیغامی وکلامی درمیان نمی باشد اری
انگاه نفوس بوجهی از وجوه این منت را می شناسند وآن معنی
حامل برانه می شود که انکمالات وافعال ان برزخ بر سبیل اعتبار و
اشاره استثنا را اسرار کنند اما آنحضرت از ان برزخ اعظم در باب تمام
همین است که آن اعتبارات را بقصدی که مردمان از لفظ قصد
می فهمند وتجدد ساعت بساعت خاصه اوست انبعاث را اراده
نفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و
مانند اراده ارض بجانب تحت دیگر است چون مرادا عتبار ظهور تجلیه اند
که تمیز قصد طبیعی کنم وخلقی که از نتایج تغیرات صرفیه در هر بابی

پیدا شده است بر اندازم در امتثال این موشکافیها پیش اهل
بصیرة معذور خواهم بود والله علی ما نقول وکیل بالجمله حاصل
این تدبیر آنست که در آدمی دو قوت ودیعت نهاده اند قوة
ملکیه وقوة بهیمیه وهر یکی را خواص هست که امداد او مینماید پس
می باید که متحلی بخواص ملکیه باشند تا ملکیه قوی تر شود وبهیمیه
بادب او متادب گردد ورنگ او بپذیرد نه آنکه از طبیعت خود
برآید ومزاج خود را بگذارد وقلب حقیقت بوی راه یابد پس
خدا تعالی بر چهار خصلت متنبه ساخت وبرعایت آنها امر نمود
واز اضداد آنها نهی نمود واگر نیک بنگری همه انواع بر شرح و
بسط این چهار خصلت هست وهمه اقسام اتم تفصیل وتفریع اضداد
این خصلت این چهار خصلت چیزی هست که همه انبیا با آن دعوت
نموده اند ومأخذ آن فرموده نسخ را بآن راه نیست وتغییر وتبدیل
را در آن گنجایش نه اختلاف مشارع در اشباح وقوالب آنست
نه در حقیقت ومغز آن مثلا مردم که شود لباس بدل می گردد صاحب
لباس را چه خلل یکی طهارت وبآن مناسبت ملائکه علیهم پیدا میکند

دیگر

ودیگر خضوع وآن محاکاة ملاء اعلی کسب مینماید وسیوم سماحت
وبآن رنگهای صفات رذیله بشری که از افعال سبعیه وشهویه
پیوسته را میکند نفس ناطقه است از خود می افشاند وشست و
شوی خوبی میدهد وچهارم عدالت وبآن رضاء ملاء اعلی وموافقت
ایشان ورحمت ورأفت ایشان حاصل می شود وتدبیر شریعت
متوجه بدو جهت هست یکی صلاح افعال بنقل اعمال بود وترک اعمال اثم
که بکبایر معبر می شود واقامت شعایر ملت حقه پس این سه فصل را
موقت ومحدود فرموده همه مکلفین را الزام نمود وآن ظاهر شرع است
ومسمی باسلام ودیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال اربعه و
رسیدن از اشباح بارواح آن وتجاوز کردن از کف صورا تم
بکنه ازمعانی آن بجمیع اسبابی که مهی برای آن بوده است وآن باطن
شرع هست ومسمی باحسان وچون شرع ایشان را باین تدبیر
مدبر ساخت وخواهی نخواهی بدین کار آورد وایشان در قبول آن
ابحسب جبلت وکسب مختلف بودند لا محاله سه نوع گشتند چنانکه
در قرآن عظیم ببیان اشارة رفته هست ثم اورثنا الکتاب الذین

اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخيرات يعني وارث كتاب ساختيم امت محمد را كه بهينت اجتماعيه
از جميع امم بهتر وگزيده ترند پس از ايشان بعضي آن اثر را اندكي
قبول كردند وبعضي على وجه التمام وبعضي بين بين وتفصيل اين
اجمال آنكه چون قوت ملكيه با قوة بهيميه مصارعه كنند از سه حال
بيرون نخواهد بود يا بهيميه غالب باشد وملكيه مقهور ومغلوب
كه خبر در بعض احوال وبعض اوقات اثر از ظاهر نشود وبعض صفات
مختصر خود محظوظ نگردد واين شخص اگر اعمال خبيثه وافعال
صادره غالب تر باشد فاسق گويند واگر ملكات سيئه واخلاق
فاسده قوي تر بود منافق گويند بنفاق عمل واگر قوت بهيميه وقوت
ملكيه با هم مصارعت ميكنند وقوت ملكيه گلوي قوة بهيميه محكم
گرفته است اما قوة بهيميه را هنوز دست وپا گشاده است دست
مي اندازد وپا مي كوبد وقوت ملكيه از گير ودار وي فارغ نشده
واز جهاد وي دست نرسته اين شخص را صاحب اليمين گويند
وسبب بقاي بعض قواي بهيميه درين صورت يكي از دو وجه

خواهد بود

خواهد بود يا آنيست كه در اصل فطرة قوة سبعيه يا قوة عقليه ضعيف
افتاده است ومعهذا اكثار اعمال بر ميكند پس ازين اعمال آن قدر ثمره
بدست نمي آيد كه مي بايد يا آنيست كه در اصل فطره اين قوت صحيح مخلوق
شده است ليكن اكثار اعمال خير نكرده است واشتغال معاش بروي غالب است
واگر قوة ملكيه فيروز ومنصور شد وقوة بهيميه را اسير كرد وبسلاسل
واغلال مقيد ساخت وبقاياتها بتواتر كسر سوده او نمود اين شخص را
سابق ومقرب گويند ودرين شخص دو چيز ضرور است اين دو قوت
مي بايد كه صحيح المزاج در وي آفريده شده باشد واكثار اعمال
برنيانيي بوجود آمده تا عقل بعقايد حقه مهذب شود وقوت
عازمه قلبيه را در گيرد وتابع خود سازد واين قوة عازمه كه سبعيه
مي ناميم ضبط نفس كند وادي بهر جهة شايسته حضرت قرب شود
پس درين مبحث لازم است كه علامات هر يكي از اصناف ثلثه را
شرح كنيم وقوانيني كه شارع در تهذيب اين سه شعبه واين سه قوة
افاده فرموده است بسط نماييم بعد از آن نميي كه درميان اين تهذيب
كه عبارت از اصلاح است از تهذيب ديگر كه حاصلش تغير جبلت است

نهاده است و فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم والله
یهدی الی سواء السبیل در نظام شرع که مسمی باسلام است و هو قوله تع
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مبعوث عنه لطیفه
جوارح است از اقرار آنچه اقرار آن باید کرد و عمل آنچه عمل آن باید نمود
وتحقیق این لطیفه آنست که قلب و عقل و نفس باعتبار تقویم جوارح
واله بودن برای تکمیل افعال جوارح و فنا در جوارح مسمی بلطیفه جوارح
میگردد برای تفهیم این لطیفه برابر نقیض شتری ظاهر ساخته اند که
مشرف بر موت بود غیر رمقی از حیوة او باقی نمانده بود و جمیع
لطیف ثلثه بازده او ضعیف گشته اما او را در قطاری بسته بودند
وا و غیر از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر راه قاق نعم راه میرفت
بعد از آن بر دار رفتن بازماندنش همان بود و مردنش همان در این
حال آگاهانیده اند که این شتر فانی است در لطیفه جوارح و مواخذه
اعمال شرایع بر همین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث از این مقوله است
بالجمله علاج فاسق در شرع از خارج مقرر فرموده اند و او را از هر
جهت تنگ گرفته اند تا خواهی نخواهی از آن کار بازماند مثلا

نخست

نخست وجه سد در میان   در حال تعیین کرده اند که اگر آنرا
استوار دارند شری پدید نیاید انگاه بر مقدمات زنا از نظاره
حال نسا و اختلاط با هم و غیر آن تعذیر را در کشاده ساخته اند
انگاه بر زنا حدی زاجر مشروع نموده اند و مثلا ساختن شراب
و فروختن آن منع فرموده اند انگاه بر شارب حدی زاجر مقرر
فرموده و علی هذا القیاس بوجهی که اگر امر خلافت کما ینبغی منتظم شود
فسق از میان برخیزد و این مبحث وظیفه این کتاب نیست اما منافق را
اقسام اصلی سه اند منافقی که قوت طبیعیه و نفس شهویه او غالب است
و قلب و عقل تابع او شدند و نفس سبعی و نفس را که میل و آمدند
حال این شخص آنست که بی اذن شرع و عقل هر جا که خواهد رود و هر
کاری که خواهد کند یا معشوقه را آویزد اگرچه عقل و شرع از آن
منع کنند و اگر در کامه رسم و عرف عادی عظیم بهم رسد وی
همچنان در کار خود باشد کار باشد که از شرع رخصتی را دست آویز
خود ساخته بود و بان حیله از داوکیر مردمان خلاص شده و نزدیک
خود نیز در آن کار عذری نهاده و خاطر شرع را که بحکم ذنب ایمان

ق ۳ اصلی منافق

که بدل مضمر دارد بآن عذر دفع می‌کند و این را حق تعالی بخداع تعبیر
فرموده یخادعون الله وهو خادعهم و به پیچانیدن سینه اشارة
کرد الا انهم یثنون صدورهم زیرا که صدر اینجا بر علم صدر
اطلاق کرده شد و پیچانیدن آنست که خاطر حق با خاطر باطل
مستور میکند و علم خود را جمل میسازد و گاهی ازینجا نیز فروتر
رود و اصلا خاطر شرع زجر او نکند و بهمان عذر نامسموع مطمین
گردد و تنازع و تناقض از میان سینه او بدر آید و گاهی ازینجا نیز
فروتر رود و آن رخصت را دست آویز نسازد و از آن زاجر
حسابی نگیرد و در هول صرف ورزد و گاهی ازینجا فروتر رود و
استحسان آن نماید و اثبات حسن آن کند و درین صورت خطیه وی
احاطه کرده باشد قال الله تع واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب
النار هم فیها خالدون نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا
و بر همین مراتب تهالک بر طعام لذیذ و شراب مسکر و مغنی و استماع
مزامیر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تحریش بهایم و استحسان دعت
و طلب کردن ثیاب ناعمه و بیوت منقوشه و بساتین رایقه و مراکب

قادهم

فاده بنهر خود تصویر باید کرد و در هر یکی التذاذ نفس و سرگرم
شدن قلب و سعی کردن عقل بحسب آن باید شناخت چگونه رضا
قلب بارتکاب این امور و سخط از مخالف آن و دوست داشتن
هرچه بدان رساند و نفور شدن از هرچه از آن باز دارد و در صورت
دوستی بذل مال و خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت
شتم و سب بل ضرب و قتل سهل دانستن و زمان دراز بدل حقد مضمر
داشتن پدید می‌آید و چگونه عقل در تصویر صورت التذاذ و تقدیر
حل و حلال آن و دفع موانع آن و ترخص با نچه پیش خود معذور دارد
سعی می‌نماید و این صورتها باندک تامل میتوان شناخت و منافقی که
قوة سبعیه او افراط کرده است و نفس و عقل مقتدی او شده‌اند
حال این شخص آنست که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از زحمت
کنندگان دوست دارد و مدتها حقد در دل مضمر کند و پیوسته
در خیال کشتن یا زدن یا مصادره کردن یا اهانت نمودن خصم باشد
هر کرا منقاد او نیست مسلم داشتن و هر که با همسر او نیست از پا افکندن
و در ادنی حرفی غیرت بهم آوردن میگوید من از آن ناکسان نیستم که
سخن کسی بردارم یا بر بی حمیتی و بی حفاظی صبر کنم درین راه هرچه

شود گوشوا اخترت النار علی العار مذهب او است ودر طلب عزت
دورد ودر رفتن مشرب او ودر دین راه نفس رهادع او است وعقل
معاون او در امضاء غضب هر تحقیقی که کشد بروی کوا داست و
در اجراء حقد وانتقام هر منصوبه دور اندیشی هموار است یا آنست که
دوستی قوی یا رسمی دامنگیر حال اوست ودر آن باب مساعی جمیله
صرف میکند وازدفع شرع وعقل آن را حسابی نمیگیرد ومیگوید
وفا بدوستان دین مراست ولازم گرفتن وضع خدا آئین من از آن بی
حفاظان نیستم که هر روند دوستی گیرند وهر زمانی وضعی اختیار کنند
ونزدیک جهال اصحاب قوة سبعیه برجلیت متصف باشند ودر
نظر ایشان از شهویان فاضلتر نمایند والناس فیما یعشقون مذاهب
ومنافقی که قوة دراکهٔ او مشوش شده است یا آنیست که عقل صحیح
المزاج دارد اما در شبهات تجسیم وتشبیه واشراک وتعطیل
درمانده است یا در قران عظیم ورسول کریم ومعاد ومجازات شکوک
بسیار بهم رسانیده هست اگرچه تا اینجا نرسیده است که خلع ربقه
اسلام کند یا آنیست که انکار دو یه ظلمانیه بر دو داکهٔ او غالب آمده است
ویقینی نمیتواند بخاطر نشاند وعزمی نمیتواند سر انجام داد اگرچه

جهة مخالف

جهة مخالف هم راسخ نشده است یا آنیست که بشعر وریاضی ومثل آن دور
رفته وتا انجا عقل او وسعت ندارد که خوض در شرع نیز کند بالجمله اقسام
منافقین در اصل تقسیم سه اند وبعد از آن بسبب اختلاط بعض اقسام
قلة وکثرة وباعتبار یک جهة ویک کار از ین قسم شده وباعتبار جهة دیگر
وکار دیگر از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شده اند که حصر آن مقدور
عقل نباشد علاج که شارع در حق منافقین معین فرموده تسلیط
عقل است وتسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه وهر تسلیطی را عملی
که موید اوست مربوط ساختن پس میباید که اثبات معبود حق کنند
وا او را مرسل رسل ومنزل کتب وحلال کنندهٔ حلال وحرام کنندهٔ حرام
وجزا دهنده بر اعمال عباد وداننده سر وعلانیه اعتقاد کنند وآنرا
خدا یتعالی تذکیر بآلاء الله وبایام الله وبالموت ومابعده مضبوط
ساخت وباعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلوة وصوم وغیر
از مربوط نمود تا چون جزم عقل باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه
باصلاح آید وخوف ورجاء او از ثواب وعقاب باشد ومحبت او باخلا
وشعایر او برد ونفس سبعیه هر زدی که در اصل فطرت دارد در مهمی

خوف ورجا ومحبت صرف کند و بر بهیمه قهر نماید و او را از افعال او
باز دارد ولطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او معامله کرد و آنکه
در فهم صفات الله ارخاء عنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد
ولطف کرد بر تسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلت سبعیه معامله کرد
از ارشاد خوف عذاب ورجاء ثواب وحب منعم و از میان صفات سبعیه
این صفات را برگزید وآنرا در باب معاد صرف نمود ولطف کرد بتسلیط
سبعیه بر بهیمیه پس حاله موذی که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد
و شبیه بآن شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت بالجمله این
علاج محاکاة فطرة سلیمه است و راست شد آن مثل که می گفتند
صناعة اقتدا بطبیعة است پس طب جسمانی اقتدا است بطبیعت بدن
وطب روحانی اقتدا است بجبلت نفس قویه سلیمه تفصیل این اجمال
آنکه افراد هر نوعی که باشد بایکدیگر مختلف اند بعض منصه صورة
نوعیه بر وجه کمال شده است وبعضی بحکم نقصان ماده آثار نوع را
علی وجه التمام قبول نکرده ودر بعض هیئتی منافی احکام نوع قایم شده
مثل آنکه صورة نوعیه انسانیه مقتضی آنست که شبق وغضب وجراة

درمرد

در مرد علی وجه الکمال ظاهر شود پس در بعض افراد علی وجه الکمال ظاهر است
ودر بعض دون آن ودر بعضی آخر ضعف وجبن مفرط بسبب فساد ماده
پیدا شده همچنین مزاج نفس انسانی مقتضی آنست که عقل بر نفس
سبعیه مسلط باشد ونفس سبعیه بر نفس شهویه بدان مانند که
شخصی بر اسپ سوار شده وپس پشت خود یوزی را نشانده
تا بواسطه او شکار کند مقتضی طبیعی در این صورت آنست که مرد
غالب باشد بر یوز ویوز توانا بر دابه پس شرع نیست مگر موافقت
طبع سلیم انسانی واین معنی در حدیث مبین شد چنانکه فرموده الله
ما من مولود الا ویولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه وینصرانه و
یمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل تحس فیها من جدعاء پس
اگر عقل بر نفس سبعی مسلط شود ونفس سبعی بر قوة بهیمی
غالب آید اعتدال انسانی پیدا شود وقوة بهیمی را مصرفی معین
کنند تا بآن مصرف هرچه ضروریست از مطعم ومشرب وملبس و
ومسکن ومنکح بکار برد بوجهی که نه مخالف عقل شود نه مزاحم قوت
سبعیه واز تقاضای مزاحمت باز ماند واین اصلاح قوة بهیمیه است

وقوة سبعی را وسعتی دهند تا بد وکار مشغول باشد در معاش
خود باعتدال تصرف کند نه با عقل عصیان ورزد ونه قوة بهیمیه را
ازهم باشد وبا پیوند کار خود محبت ووفا وخوف ورجا دوست
دارد وعلی هذا الاسلوب عقل نیز در هر دو کار صرف همت نماید
کما لا یخفی وانقیاد بهیمیه را زیر لجام سبعیه وعقل وزیر شی مقرر
ساختند وآن صوم است وکفارات است تا اگر عقل وسبعیه جمع شده
تقاضا کاری کنند بهیمیه را خواهی ونخواهی بر سر آن آورد وتقلیه
سبعیه را راهی تعیین کرده اند وآن دوام عبودیت واقامة سماحت است
بالجمله مهذبان باین تهذیب نیز سه قسم اصلی دارند مهذبی که لطیفه
قلبیه او مهذب ترست وایشانرا صدیقین وشهدا وعباد گویند
دوستی با خدا ورسول او ودوام عبودیت برایشان غالبست وصفی
قوة غضبیه در جهاد اعدا الله میکند ومهذبی که لطیفه شهویه
او سایسته تر شد وایشانرا زهاد گویند ترک حظوظ فانیه بر ایشان
غالبتر است ومهذبی که لطیفه عقلیه او بر ایشان ذوق آمد تر است
وایشانرا راسخین فی العلم گویند وجماعه که تهذیب کامل حاصل نکردند

وازشرارت

وازشرارت نفاق نیز عاری خلاص یافته اند اصحاب یمین اند وحق
این فرق بسطی میطلبد که وظیفه این کتاب نیست آنحضرت صلی الله علیه
وسلم علامات منافقان ومقربان واصحاب الیمین علی الوجه الاتم بیان
فرموده اند قال من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد غدر واذا
خاصم فجر واذا ائتمن خان وخدا تعالی در قرآن عظیم صفتهاء هر سه
فریق را باشباع تمام شرح داد وآنچه جاهلان در دین طب روحانی خلط کرده
بودند برانداخت لهذا از وصال ودوام صیام منع فرموده وترک سحور را
مکروه داشت وتبتل را مستقبح داشت تا حکم این اعتدال مزاج و
موافقت صناعت بطبیعت سلیمه که میزان طب روحانی است از دست
نرود وذلک تقدیر العزیز العلیم **فصل** پنجم در تهذیب لطایف خمس بروش
سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره وآن بطریقت ومعرفت مسمی
میگردد بعد انقضاء عصر صحابه وتابعین جمعی پیدا شدند که بتعمق و
تشدد افتادند واحتیاط وکسر نفس را که از شرع بگوش ایشان رسیده
بود بغیر رعایت وزن وبغیر تشخیص هر دوائی برای هر دائی مس
گرفته اند وگفتند که بالغ نجز نفس وعادت ورسم نیست پس اقصی الغایة

سعی باید کرد و نفس شهوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام
لذیذ و لباس ناعم اختیار کردند تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت ناقهین
گشت که این تقاضا را فراموش کرده باشد یا مثل طبیعت متقشفین که
با شعاث اهل حضر آشنا نباشند بعد الکنا والتی قسطی انضروریات
زند کاین نفس را دادند مثل دادن درم مزنابدنه از هم نباشد و
همچنین خود را در دل افکندند و سیاحات اختیار کردند و مشغول
کردند نفس را با سفالی که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص
مال مطلقا فراموش کند و همیشه در بیابانها مسکن را نیلند
و موت احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند نه ایشان را بادنیا
کاری و نه دنیا را با ایشان راهی و قوت در آنکه راه ریاضت کردند
تا غیر معلب و اذکار نه دریابد و احادیث نفس بخاطر نگذرد و در
عبادات و معاملات خروج از اختلاف فقها و دور بودن از شبهات
مطمح نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند
که زیاده بر آن متصور نبود و اینهمه تصوف عوام است که بی عوض
ریاضت کشند و اول و آخر راه نشناسند و اول کسی که این قاعده را نهاد

حادث

حارث محاسبی است و در بعضی کلمات چند که نوشتم جمله این مشرب را درج
نمودم فهم من فهم بعد این ریاضات شاقه بعضی مستعدان حالتی مثل
حالت ملایکه سفلیه پیدا میکردند و بعضی ملهم میشدند که در امور بنی آدم
تصرف کنند مثل ملایکه سفلیه و ایشان ابدال میشدند و بعضی ملهمین باین
قسم نمیشدند اما بعضی قوای مثالیه در ایشان جسته جسته ظهور
میکرد و کشف و رویاء صادقه و هاتف بلکه طی ارض و مشی علی الماء بر
روی کار می آمد سید الطایفه جنید اول کسی است که ازین تعمق باز آمده
راه متوسط اختیار کرد و هر ریاضتی را بجای خود نهاد و هر که
بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و
منت جنید در گردن اوست داند یا نداند و صاحب قوت القلوب
که ابو حنیفه صوفیانست هم روش جنید را شرح و بسط کرده
اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر
بالکلیه از آن نشد و منقح نشده بود والله اعلم بالجمله بنا در سلوک
سید الطایفه جنید بر تهذیب پنج لطیفه است نفس و قلب و عقل
و روح و سر و هر یکی را تهذیبی است و خاصیتی و مکانی از جسد آدم

وتهذیب نفس و قلب و عقل را باصطلاح ایشان طریقت گویند و
تهذیب روح و سر را معرفت نامند و درین مقام از تسامح تعبیرات
صوفیه خللی عظیم بپدید آمده است و ما میخواهیم که بر اصل آن تعقل
مطلع سازیم تا موقت تفاصیل آن کشیده در هر بابی لازم نیاید
بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده می شود مثلا گاهی نفس
گویند و مبدأ حیوة اراده کنند و باینمعنی مرادف روح باشد و گاهی
نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند
و گاهی نفس گویند و نفس شهوی اراده کنند و تفسیر آن سابقا
ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم رانی میکند بر قلب و عقل و هر دو را
خادم خود می سازد و ایجاد رذایل بسیار متولد شوند و مجموع از رذایل
را نفس میگوییم و همچنین گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده
کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه را که خواهند و باینمعنی مرادف
عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه حمل صفات
نفسانیه از غضب و حیا میکنند و عقل و نفس ممد او می شوند
این را قلب میگوییم و عقل نیز گاهی بمعنی دانستن یافتن که دانستن

بسبب

بسبب آن باشد اطلاق کرده می شود و باینمعنی عرضی باشد از اعراض
نه جوهر قایم بنفسه و گاهی عقل گویند و نفس جوهر روح را خواهند
بحسب بعض افعال او که ادراک است و ما از عقل آن اراده میکنیم
که قوای ادراکیه تصور و تصدیق نماید و قلب و نفس تابع او شوند
و هیئت اجتماعیه میان خراج قوة ادراکه و امداد قلب و نفس او را حاصل
شود پس ازین تحقیق دانسته شد که این هر سه لطیفه در تمام بدن
ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه مربوط ست و پای نفس
بکبد و پای عقل بدماغ و همچنین روح گاهی اطلاق کرده می شود
بر مبدأ حیوة و گاهی بر نسیم طیب که در بدن لحمی ساریست و گاهی
بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی بدو هزار سال مخلوق شد
و اخذ میثاق نیز مایشی از بعض تنزلات او بود و مراد ما اینجا از روح
همان قلب است چون احکام سفلانیه را بگذارد و متشابه روح ملکوت
و نفس ناطقه بروی غالب اید و همچنین سر در اصل لغت و شرع برای
هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت بر اختفا میکنند و
هر لطیفه از لطایف نفس مختفی است از ینجا است که گاهی عقل را سر گویند

وکاهی روح ولاما آنچه ما اراده میکنیم همان عقل است چون اخلاد بارض
بکذارد واحکام علویه بروی غالب اید ومشاهده تجلی اعظم او را
میسر شود این تحقیق دانسته شد که لطیفه روح از جسد برتر است
اما او را نظری هست خاص بمضغه قلب ولطیفه سر از جسد برتر است
اما او را نظری هست بدماغ بالجمله از اختلاف اصطلاحات ایشان انجام
مراد صعوبت فهم مرام پیش آمد وبعض صوفیه حالی را از احوال قلب
تقریر کنند ودر بیان آن تعمق نمایند وحال روح را بطن او نهند
مثلا محبت قلب را تقریر کنند وبطنی از الفت وانس وانجذاب
نهند وان از احوال روح است نه از احوال قلب وهمچنین یقین را
که کار عقل است کشیده کشیده برند وبطون مختلفه از ان منشعب
سازند کویند که مرتبه اول علم الیقین است ومرتبه ثانی عین الیقین
ومرتبه ثالث حق الیقین پس متفطن لبیب را باید که این کلیه را یاد کیرد
واز اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود وباید دانست که میان
قلب ونفس وهمچنین میان عقل وقلب علاقه قوی واقع است وبا
یکدیکر کره هی خورده اند واتصالی پیدا کرده مثل آن که مثل کمان بنیست

که در وی

پس
که در وی قرون حیوانات وخشب را ترکیب داده اند وکره زده
هر یکی بحکم اتصال ومجاورت از خاصیت دیکری بهره میکیرد در حقیقت
باتش نرم شدن خاصیت شاخ است وبالفعل خشب نیز بکردش
آن میکردد وبحرکت آن حرکت مینماید وصلابت وکرخت بودن کار
چوبست وبالفعل شاخ نیز حکم چوب کرفته است اما چون اصلاح
قوس خواهند واراده کنند که آنرا بمیزانی که اعتدال صورت قوسیه
تقاضا میکند موزون سازند لابد است که هر حکمی را بمنبع آن منسوب
کنیم وبلکه ظهور هر اثری بقدر قوت اصل مربوط نمائیم یا مثل سیماب
که در وی دو جز بهم آمده اند سیلان ازما است وثقل از فضه
عجایب آثار که از سیماب ظاهر می شود از همین کره است اکر فرض کنند
که آب وفضه از هم جدا شوند مانند دو همی باشند که در دیکی قره آب
نهاده شود وانجا آن اعاجیب همه نابود کردد وآن نمایشها هم مختفی
شود همچنین بسیاری از احوال متصوفه بسبب این کره ظهور میکند
وچون صحو صرف وتمکین محض وبقاء مطلق بوجود آید وهر لطیفه
بکار خود مقید باشد بغیر اختلاط بدیکری این نمایشها هم نیست

کردند وجد مانند وند شطح و صوفی از عامی شناخته نشود و باید
دانست که مقام صفتی است که در سلوک راه خدا تعالی کسبی باید
کرد تا سلوک او تمام شود و لابد حال متسع است که اختلافات احوال و او
و استعدادات را گنجایش دارد دید را طریقی پیش آید و عرض بو ضعی
و حال نام قسم و این مقام است یا نام وضع خاص او باشد که در این شخص و
در این وقت بحسب استعداد خاص او ظهور نموده است لهذا مقام را
مکتسب گویند و حال را موهبت شمرند مثلا ترک مقتضیات نفس شهویه
و نفس سبعیه مقام است و ثمره که عقیب آن آید از جنس نورانیت
و صفا و وجد در وی حال است و همچنین صورت اثر کردن پند در دل
سالک و بمقام توبه رسانیدن حال است چون اصل حجب نفس تقاضا
شهوات است لاجرم تهذیب او توبه و زهد باشد و چون حجب او طیش
و سبکساریست در طلب مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلیط
نفس سبعیه بروی بود تا آدمی خود برخود جوش زند و خود را خود
مکروه داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینیم که آدمی خود را
عتاب میکند و از خود باز خواست مینماید و ملامت میکشد وجا لبتش

دوی میدهد و این تسلط نفس سبعی است بر نفس شهوی از بعضی
تغیر فهم نکته و فرو رفتن آن در دل و جایگیر شدن آن بر دل میسر نشود
چنانکه بسیار می بینیم که بعض سخنها بدل اثر میکند و مدتی آن اثر
میماند و این تسلط قوت ذاکره است بر قلب و لهذا اکابر صوفیه مفتاح
توبه **زاجر** را نهاده اند باشد که تقلب دنیا ببیند و بیکبار خود بر
خود بپیچد و از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن واعظ شنود
و وقتی عجیب مصادفه نماید و بیکبار دل بجانب او گردد و باشد که بطول
صحبت با اهل الله آهسته آهسته او را میل استقامت بدل پیدا گردد
صورت زاجر دفعی نباشد بلکه تدریجی و زاجر سبب انبعاث **وجد**
شود و حقیقت وجد تغیر قلبست بوجهی که این تغیر جمیع جوانب را در گیرد
و استمساکی که قلب را در جوارح بوده است برهم زند و این وجد
گاهی صعق باشد یعنی بیهوشی و گاهی خفقه و حرکت باشد و گاهی
بکاء و حزن و گاهی تجدد نفرت از ما سوی و منجذب شدن بجانب حق
و زاجر اما ضد عقل است بر قلب و وجد کار قلبست و مقید شدن
نفس بدست قلب و نتیجه از آن **یقظه** باشد و آن هوشیاری

وخبر داریست و مخالفات را مخالفات دانستن و از آن بد بودن و نفرت
پدید آمدن و آن امداد عقلست و جریان عقل بر وفق حکم قلب و
ادراک او مصروف شدن در مقتضیات قلبست و بعد از آن **اقلاع است** (اقلاع)
از مخالفات و تغیر اوضاع قدیم خود ملازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکاره بدن
آن صبر فرمودن و سرکشی او زایل کردن و این تسخیر قلبست جوارح
و عادات را در زیر حکم خود در آوردن و بمذهب خود هم‌مذهب
ساختن بعد از آن **زهد است** در مباحاتی که مانع مشغولی دل می‌شوند (زهد)
خواه مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد و
فرصت نگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل
المام بمال و اهل که محبت ایشان و انس بایشان مانع حلاوة ذکر است
و همچنین سخن با مردمان گفتن و در فکر شعر و معقولات افتادن و
این نیز اعراض قلبست از غیر محبوب بعد از آن **محاسبه** و هر روز در (محاسبه)
یعنی هر زمان واقف حال خود باشد که بغفلت میگذرد یا بحضور در
معصیت میگذرد یا در طاعت اگر موافق مقصد است شکر گفتن و
در فکر ابقاء آن افتادن بلکه فکر زیاده کردن و اگر مخالفست تجدید

توبه

توبه نمودن بالجمله اصل در تهذیب نفس است خواه اولا حاصل شود
یا بعد تهذیب قلب و عقل و این مجموع را توبه میگوییم و مقام توبه صورتهاء
مختلف دارد چنانکه چون مرد جوان شود رغبت به نسا پدید آید
و آهسته آهسته مقتضیات محبت از اشتغال اوقات با آن و بذل
مال و نفس در تحصیل آن در دل او کار میکنند و چه چیزها که بنظر میرسد
در هر شخصی بنوعی ظاهر شود و احوال دیگر بروز دهد اما عقل اینهمه را
باتحاد اصل آن عشق میشمارد همچنان این مرد را چون نفس شهوی مسخر
شد و حکم قلب و عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلا
آنرا بیک نام مسمی کنند و آن نام توبه است پس مقام توبه یکی است
و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تسخیر قلب نفس را اعانت کرده می‌شود
بچهار خصلت قلة طعام و قلة منام و قلة کلام و قلة صحبت مع الانام (صفت قلب)
مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر توسن صعب **اما جلب قلب**
یکی تسخیر جوارح و تغیر اوضاع و اشغال اشتغال است و اثر تهذیب باین
اعتبار مسمی بصدق و ادب و دیگر عرض حیا و خجالت و تملق و شوق
ندامت و خود بر خود پیچیدن است و اثر تهذیب باین اعتبار و خجلت است

ودیگر غلبه کردن بر نفس شهویه و از طیش دشمن و از حساب نکردن و او را
خواهد یا نخواهد زیر استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
صبر است و دیگر موافق عقل بودن در سخن او را بسمع قبول شنیدن و اثر تهذیب
باین اعتبار اعتقاد و تسلیم است و دیگر وفا بدوستان و لازم کردن
آیین ایشانست و اثر تهذیب باین اعتبار تقوی و محبت شعایر الله است
و دیگر در جنب مطلوب سهل داشتن دیگرانست و ظاهر بودن بر او
غضب و تیغ و حب جاه و طول امل بسبب انعطاف قلب بسوی حق
و اثر تهذیب نفس باین اعتبار سماحت است ازین تحقیق دانسته
شد که مقامات اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل و تسلیم و
تقوی و محبت شعایر الله و سماحت است و ازینجاست که صوفیه در
مقامات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و اما ثمره تهذیب
عقل باعتبار انقیاد لما فوق خود دو چیز است یکی آنکه از
اخبار غالبه یقینی بتجلی اعظم که در حظیرة القدس ثابت است بروی
مترشح شود از زاه ما سابقا در هیچ بخاطرش رسد و نداند که
از کدام طریق این جازم حاصل شده و در تفاصیل آن متیقن بر نیز

نتواند

نتواند حرف زدن داننا عمی کما دری دارد لیک چون بخاطرش
تابد و این یقین مفضی بتوکل و تسلیم شود و دل و نفس را
خلعتی اندک خود پوشاند دوم آنکه از داعیه علم عالی که در شرع بدیع
از آن تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بوده است
بروی فایض میشود در رویا یا در یقظه بصورت خیالیه یا ذهنیه
و این را کشف گویند و باعتبار تصرف خود در ما تحت نیز دو چیز است
یکی آنکه حلت سیر و انتقال از مقدمات بنتیجه در ذهن قوت گیرد و در
مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشراف بر قلوب و اطلاع بر
مخبآت او را دست دهد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف و
احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد عقل با برکتی تصرف نماید
مقصد هر کلام و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیتی ادراک
کند و صورت صفات و اسما بر ذهن وی پرتو افکند و یکساعت
ظاهر و باطن او را منقاد خود سازد و تجلیات معنویه بر وی تمام
بظهور رسد و اینهمه ثمرات تهذیب است و فواید نوبت و اما تهذیب
دوام عبودیت است و فایده آن عام است بر هر سه لطیفه و عاید او

جمع خبیه یعنی پوشیده

اصل تهذیب

شامل است جمیع این شعب را و در این مقام اختلافی هست در اوایل
صوفیه و اواخر ایشان اوایل تهذیب نفس و عقل و قلب را بالعیانها
و خصوصیاتها معتبرتر داشتندی و در ریاضات قلتر را مقدم تر داشتندی
و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شناختندی و اواخر نخست
بغیر دوام عبودیت مشغول نمی شوند و این را مهمتر و مفیدتر چیزی
دانند بعد از تکمیل و تتمیم این نسبت می بینند که این تخم بچه نوع
در دل سالک راسخ و برگ آورد و اینها لیجا اسلوب کار کرد و اکن
بسبب سلامت فطره و استقامت طبیعت همه این مقامات ظهور
کردند فیها و الا آنچه ظاهر شده است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت
متاخرین در این مقاله مصیب اند و بی شبهه این نعمتی ست عجیب که
برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تهذیب
نفس حاصل شود آن شخص را مجذوب و مراد گویند و اگر تهذیب نفس
و توبه و ریاضت پیش از ظهور یقین و جذبه محبت بظهور رسد سالک
و مرید گویند بالجمله دوام عبودیت دو قسم است یکی تعلق بجوارح و لسان
دارد و آن معمور داشتن اوقاتست باذکار و تلاوت و صلوات نجم

خاطر

خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت
القلوب و احیاء العلوم و غنیة الطالبین و عوارف به بسطی هرچه
تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی دل است
بمحبت و لصوق و چفیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل است
بیاد کرد و هوش در دم و در این باب مفیدتر از طریقه خواجگان
نقشبندیه ندیده ام و در این مسئله اختلافی واقع شده است قومی اکتفا بر
مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نگیرند و آن را
سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین است خواجه نقشبند آنچه
گفته اند حاصلش اکتفاست بر مقداری که سنت سنیه بر آن دلالت
کند نه نفی آن از اصل آن نکته در اشتغال و اذکار پرورش هر لطیفه است
و رعایت هر مقامی و مقام صدق و تهذیب نفس در جوارح بدون
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و
ظاهر و باطن خود را بر آن وقف نمود و هیچ وقت خود را معاف
نداشت و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خوض نمود و در
داخل داخل غور نمود لا محاله مقامات بطولها و عرضها بر وی کار

آید این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات متفرعه حکم
صور چنانکه تخم اولا می باید مهیا کرد بعد از آن هر تمثالی که خواهند
از آن بسازند همچنان دوام عبودیت اولا درست باید کرد بعد از آن
هر مقامی که هست که توان درست ساخت ثبت العرش ثم انقش
و بعد از درست شدن دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج
اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود
که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع قاهر و غالب بوده
باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب جوارح و اوضاع را بظهور
رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت
قوی در دلش جای میگیرد دلش تقاضاء ترسم برسوم آن قوم میکند
و اوضاع ظاهره مثل ادب سخن گفتن و اکثار زیارت و اهداء
کرایم اموال و غیر آن از سنن عادت متغیر نمی سازد این شخص را
از اتمام مقام صدق مایوس میباید دانست و شخصی که قلب او
متانت ندارد و در وقت هجوم مصایب تماسک از دست میدهد
و بهلع و جزع مبتلا می شود این شخص را از کمال مقام صبر و اتقیاء

حقوق

حقوق آن مایوس میباید شناخت دوام عبودیت بمنزله تخم است و
رویدن شاخ و برگ و بر روی کار آمدن ازهار و ثمار همه موقوف بر
استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا
خبیث بر حسب همان فطرت معامله خواهد بود و لن تجد لسنة الله
تحویلا و اگر دوام عبودیت بر وجه اتم حاصل شد و مقامات جلوه نمود
هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته شخصی را که دوام عبودیت
مشق کرده بود و هیچ نمایشی ندیده سلطان الذاکرین لقب کرد
چون این کلیه دانسته شد بعد از آن شرح این مقامات و طریق اعتنا
بهر یکی اجمالا نیز می باید دانست صدق عبادتست از موافقت ظاهر
با باطن و این ماخوذ از صدق احوال است نه از صدق اقوال و اصل در
وجود آن صحت مزاج قلب است و غیر آن بر جوارح بحکم لو خشع قلبه
لخشعت جوارحه حکم قلب بر جوارح فرمان روائی میکند و بحسب
محبت خود آداب جوارح و کیفیت اوضاع میگرداند چون این صفت
جبلی قلب باشد و مدتی مدید دوام عبودیت التزام نماید در میان این
صفت و میان عبودیت مقامی متولد گردد و آن صدق است و

صدق

خشوع جوارح وآداب تعظیم در سخن رعایت کردن وجمیع منتسبات
محبوب با دوست داشتن وتعظیم نمودن پیدا کردد مثلا اکر نام خدا
بر ورقی نوشته یابد آن را تعظیم کند اکر چه از کسی نشنیده باشد
که تعظیم ورقی که بران نام خدا نوشته باشند میباید کرد اکر نام خدا
از کسی بشنود جل جلاله کوید وسر فرو کند اکر چه از کسی این سبق نکرفته
باشد وبعد حصول دوام عبودیت باید که مرشد بر تفصیل آداب
جوارح مطلع سازد وبر حفظ آن تعهد نماید وبتکرار می باید که
از راه انقیاد دل بمحبت آن آداب از وی بظهور آید تا ان باب مفتوح
کردد **وجد** عبادت از مشغولی دل است بحالی از احوال حیا وحزن
وندامت وشوق وکراهت دنیا وغیر آن بنوعی که جوارح مغلوب
این مشغولی شوند چون دوام عبودیت در آدمی این استعداد مصادفه
کند وارتعاج قلبیه اندک دقت قوام داشته باشد این احوال همه نسبت
خدا باشند وبنظر توجه بسوی او وبسبب رقت قوام ارتعاج
وقع این حالات بر دل سخت تر باشد وانقیاد جوارح بیشتر وضعفی
وخرقی بپدید آید واین وجد بخصوصه حال باشد واستعداد وجد

وقابلیت

وقابلیت آن که قایم در نفس شخصی است مقام باشد وتحصیل آن بتربیت وقت
رفع بود وآن بتقلیل غذا وافتادن در حزن وخوف وقلت تلبس بوقایع هیبت
ودعت وسرور ونیز تحصیل وجد با عتزال از صحبت انام باشد
خصوصا آنانکه وجد را منکر باشند یا از ایشان حیا میباید کرد وباعتقاد
حسن وجد وبعث خاطر بران ودل را از همه جهة بند کردن ودر عیبه
آن وارد مصروف ساختن باشد وباستماع اغانی طیبه وایقاعات
موثره که بخاصیت طبیعی در دل جای کنند ودر دین دوسه کلمه اسباب
وجد همه کفته شد فقد برود در ینجا غلطی هست فاش که جمله اهل
وجد بآن مغرور شوند وآن آنست که طبیعت بشریه بغیر انقیاد دوام
عبودیت یا انقیاد یقینی که بر عقل ودل مترشح شده باشد از نغمات
لذیذه وایقاعات متناسبه متاثر شود مانند متاثر شدن بهایم
از اغانی وایقاعات واین را یکی از امور عظام دانند ویکی از مقامات
اولیا شمرند حاش لله ثم حاش لله مقامی که آدمی وبهایم در آن
مشترک باشند چه لطف خواهد بود وچون این طبیعت را با دوام
عبودیت ازدواج واقع شود تامل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت ودوام

عبودیت پیدا شده است بمزاج ام سفلیه مایل تر است یا بقوة
ابوی علوی **صبر** نیز اکر است پرسی موقوف بر متانت مزاج قلب است
ویتولد میان این متانت ودوام عبودیت وطریق تحصیل آن در دیگر
سایر مقامات تسلیط عقل است بر قلب واعانت او بوقوع در منظان
صبر و یاد کردن ثواب صابرین وشناعت جادعین **واعتماد** وتوکل
دو قسم باشد یکی اعتماد بر قلب ودانستن که ما هو کاین سیکون وانمینی
ناشی است از ترشح یقین بتدبیر عالی که حرکات عالم سفلی بمنزله
تمثال آنست بر عقل ودیگر اعتماد بر وعده الهی وانیمعنی ناشی از ترشح
الهامی یا کشفی باشد بر عقل از ما فوق آن بوجهی که احتمال جانب خلاف
نماند واینجا دقیقتی است مشابه بتوکل که عوام آنرا با توکل خلط کنند
ویکی را بجای دیگر کیرند وآن تهور است بغیر تامل در عواقب امور یا
در دعت افتادن وفکر معاش را بسبب حب دعت ترک کردن **تقوی**
عبارت از محافظت بر حدود شرع است **ومحبت** شعایر الله عبادت
از محبت قران وپیغامبر وکعبه است بلکه محبت هرچه منتسب باشد
بخدا حتی اولیاء الله نیز واین را بعض قوم فنا فی الرسول یا فنا فی الشیخ کویند

وصماحت وحریة عدم انقیاد قلب است دواعی نفس را که از مقوله
طیش وشره وجزع القا متاخرین صوفیه خصوصا نقشبندیه
حال دیگر از احوال قلب استنباط کرده اند وبتکمیل رسانیده ومتقدمان
بان نوع آشنا بوده اند علی سبیل الندرة بلا تعیین قاعده برای آن
جسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشد وآن تاثیر توجه است
در تلمیذ وتاثیر همت است در حیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی
قوت غلبه وعزم ودیعت نهاده اند وصاحب قوت وعزم بهرچه
متوجه شود او را بنسبت خود حقیر داند وخود را بروی چیره دست
بیند وچون با کسی معامله کند بروی غالب آید وآن دیگر مغلوب
ومنکوب وترسان وهراسان کردد واکر این شخص با کسی نشست وخاست
کند حال وی از حزن ونشاط وغیر آن در آن کس سرایت نماید
ومردمان در قوت غلبه مختلف الحال باشند بعضی علی الوجه الاتم دارند
وبعضی بالکلیه ندارند وبعض بین بین باشند اما در مجاری عادت
این قوة در ضمن معاملات وکفتکوی وداوری یا حرب وستیز بدید
بظهور آید در مجاری عادت سرایت حزن ونشاط مقرون بود بکیفیت

وشنید بسخنی که مشعر باین صفت باشد از نهج عوام این قوة را تمام
از سایر قوتها نشناسند وصورت وصفت آن در دل ایشان ممثل
نشود چون این شخص بر دوام عبودیت مشغول شود وصفات قلبیه
وی از محبت ووجد وشوق بغیر اقتران بسخن گفتن یا کار کردن مستقل
باشد واحتیاج اقتران باین چیزها مرتفع گردد این خصلت در همه صفات
قلبیه فاش شود ووقت غلبه نیز حصهٔ خود گیرد پس این شخص متوجه
شود بتلمیذ خود بوصف غلبه وبهمت خود تمام روح تلمیذ را در گیرد
وچشم همت بدل وعقل وی دوزد وهر صفتی که خواهد از محبت ویقین
در خاطر تلمیذ ریزد واین را تاثیر توجه گویند وبنظر قبول نگریستن
گویند والحق توجه بقوت غلبه وتمکین ساختن تلمیذ بصفتی از صفات
محموده نعمتی است بزرگ واما نتیجه است پس عظیم مثل وی مثل شخصی است
که چقماق می آرد وآهن پاره را بران میزند تا ذرهٔ آتش منقدح
گردد واین ذره گاهی منقدح گردد وگاهی نه واگر منقدح می گردد
وگاهی فرو میرود وگاهی در پنبه در میگیرد وشخصی دیگر است که آتش
بسیار مهیا کرده است ودر هر جسم رطب یا خشک در هر وقت بهر صفت

بغیر ملاحظه

بغیر ملاحظه شروط تصرف میکند واورا پاک میسوزد شتان بینهما وحین
سالک از یقینی که مقرون بالفاظ وکلمات اذکار باشد وانا اتفاقی که
در ضمن حرف وصوت بود در گیرند بسیار است که قوت مدرکه وی را
حقیقت آن نماید وصورتی وهمی که در آن شکل ولون وجهت بود بنماید
وبرای یقین تمثالی راست کند تا شرح وتفصیل آن نماید واین صورت
بمنزلهٔ علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بآن علاقه باز بقره
خود آرند ودر بعض اذهان این یقین صرف منبسط بصورت خیالیه
گردد وانرا تجلی صوری گویند خواه در نقطه باشد خواه در منام
وکشف گاهی مصادف گمنا استعدادی عجیب با پس بعضی گردد بخواص
حروف وحرکات واوضاع وغیر آن واین خواص گاهی دایم التاثیر
باشند وگاهی مخصوص بقایی دون بقایی ودر تحصیل این معنی ترک
حیوانات وچشم همت دوختن بملائکه سفلیه است بغایت مفید است
ودرین جا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را
یا تمثل اول مشتبه سازند وفرق میان هر دو نشناسند اعتبار آنست
که عارف آیتی یا حدیثی بشنود وذهن او ازینجا منتقل شود بمعرفتی از غیر

مجری دلالت وضعی کما استدلال بعبارت نص واشارت وایماء شبیهاء
آنست بلکه ازان راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد
وازچیزی چیزی بیاد آید وانتقالات خاطر در یقظه ومنام بهمین
نوع باشند کما لا یخفی بجز آنکه سایر انتقالات کاهی حدیث
نفس باشد وکاهی وسوسه شیطانی وکاهی خاطر عقل ودر
عارف الهامی بود حتی تعلیمی باشد صواب در اعتبار شولی میان قوم
عارف وسماع این کلمه است تجربه کرده باشی که قوال قصه لیلی ومجنون
میخواند عاشق را قصه درد مندی خود واعراض محبوب یا اقبال
او بخاطر میکذرد وبیاد می آید وازان همه حظها میکند وجوشها
میزند این قصه لیلی نیست ونه مستنبط ازان بلکه شولیست بمقام خودم
مستمع است نزدیک اقتران این کلمه بسمع او در اعتبار انتقال
ذهن است نه طریق دلالت آکاه باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صناعت اعتبار نزدیک تدبر قران نکاهداشته اند ودر حسب
آن در بائی راسر داده واین علم وظیفه این کتاب نیست بالجمله اعتبار
فنی است شکرف واسع الارجا تفسیر عرایس وحقایق سلمی وبستانی

ازکلام

ازکلام شیخ اکبر وشیخ الشیوخ سهروردی ازهمین مقوله است
چون سالک از تهذیب نفس وقلب وعقل فارغ شد وفتوح آنرا
بدست آورد بعد ازان مطلوب تهذیب نفس وروح وسر است
تهذیب نفس که سابقا تحصیل کرده بود نوعی دیکر بود وتهذیبی که
الحال ازوی مطلوب می شود نوعی دیکر است تفصیل این اجمال آنکه
شرارت نفس دو نوع است یکی آنکه مقتضیات خود از قبیل مرغوبات
طبیعیه یا مرغوبات سبعیه طلب میکند وعقل وقلب را تشویش
میدهد واوقات بسیار در انصباغ بصبغ این دو را مضطرب
میکند وعلاج آن تسلیط عقل است بر قلب وتسلیط قلب است
بر نفس وتوابع مقامات از میان این دو تسلیط کما ینبغی بیان دیکر آنکه
نفس مقتضیات خود را از مرغوبات شهویه وسبعیه فراموش کرده است
هرچند نفس را بکاوی صورت معشوقه ولذت جماع را در وی
نیابی وهرچند تفتیش نمائی حب جاه وحرص مال در وی اثری
نبینی اما از وی دودی سیاه بر میخیزد کردی نفح وسر را مکدر
میکند وعباری هیجان میکند که این دو آیینه را غبار آلود

میساند و تجلی از وی بر روی کار اید که سیر و سلوک روح و سر را
بدرجه مینماید هرچند در تفحص اصل ان غبا بیجا اهند نمی فهمد
که چیست و هرچند عقل را در پی آن دو میفرستد کار نمیکند
که از کجا است اما عارف تا قدر میشناسد که همان نفس است
که بدخویی او ابد الدهر کم نگردد هیچگاه از جهاد او فراغ
بدست نیاید باید دانست که روح را بالاصاله دو صفت است
یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی اعظم که در وسط حظیرة القدس
قایم است و قابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بوی و از انجا
اطمینانی و ادامی بی کیف قابض گردد و این صفت اوج مراتب
روح است و غایت حرکت خودش بمقر اصلی خود صفت دیگر جمع
شدن اوست با ارواح طیبه و ملأ اعلی و منجذب شدن بسوی آنها
و اثر این صفت از ین وقت مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند
و نقوش خاتم در جسم شمع منطبع گردد و این اثر تحقیقاتی است
با جایی که منفسخ میگردد بحسب اقتضای احوال و اوقات با ثار شتی
گاهی خاطره باشد و سبب آن مبادرت عقل است و گاهی وارده با

وسبب

و سبب از پیش دستی قلب و این صفت حضیض مراتب روح است
و منشاء آن تخلف او است از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعض
الوان طبیعت بوی در بعض اوقات بر خود تجربه کرده شد که بوی
از تجلی اعظم بر روح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه اگر مانند شعاع
آفتاب گوئیم بغیر وجود جرم گنجایش دارد بالجمله این انجذاب نسبت بر
تجلی اعظم باشد یا بنسبت ارواح و ملأ اعلی معبر است بمحبت خاصه
و آن غیر محبت ایمانست که منشاء آن جزم عقل بود بحقایق حقه و
انقیاد قلب عقل را در آن عقاید و غیر شوق ذوقی است که منشاء
آن انصباغ دل است بجمالی از مقوله وجد و آن قلق و جوش
زدن بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بمرکز خود و میل
هواست بمقر خود عقلا میدانند که این میل یک چیز است منشعب
بل و تشکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکت است و در حالت
وصال متصور بصورت اطمینان و سکون پس محبت خاصه
همون میل است بلکه همان میل بحسب تشعب با اطمینان سکون و
منشاء آن جذبی است که در تجلی اعظم موجود است بنسبت ارواح

محبت خاصه

بنی آدم و انجذابیست که در طبیعت ارواح ودیعت هست بنسبت آن
تجلی اعظم مثل آن جذب و انجذاب مثل مغناطیس بنسبت حدید
برد پس از محبت خاص چشیده است با تجلی اعظم و رسیده است نزدیک
او دنک در بر کرفتن است و التهاب شعلها، الفتست با امثال
این معانی والله اعلم   بلبلی برکی کلی خوش رنک در منقار
داشت و اندران برک و نوا خوش نالهای زار داشت کفتمش در عین
وصل این ناله و فریاد چیست کفت ما را شیوه معشوق در این
کار داشت و همچنین سیر را بالاصالة دو صفت هست یکی مشاهده
تجلی اعظم و ادراک آن و حضور پیش آن و معرفت آن و هر چه از این
مقوله میتوان کفت و این اوج مراتب سیر است و صفت دیکر دیدن
و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبه و ملأ اعلی که
حول آن تجلی اعظم مجتمع اند و بسوی او منجذب و این صفت
حضیض مراتب سیر است و منشاء آن تخلف سیر است از اعلی منازل
خویش بسبب لحوق بعض الوات طبیعیه و از آن خبر داده است
و آکاه شده است با آن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او نزاتو

پذیرفتن

پذیرفتن مانند شمع و خاتم پس اکر عقل مبادرت کند کشف باشد
و اکر قلب با او یار شود معرفت باشد و فرق است میان مشاهده
سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشاهده
حضور چیزیست که آن را می‌جست و یقین باور داشتن است
بر ظاهر الغیب و نادیده را دانستن است و اینجا غلطی هست عظیم
که حل آن حوصله هر صاحب وجدانی نباشد و آن آنست که کاهی
قوت واهمه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی تراشد
و صورت وهمیه انتزاع نماید چون این صورت وهمیه بر صاحب
وجدانی غالب آید داند که مشاهده است و هر چند علم و معارف
خود بر تمیز میان این مسلط کند کار از پیش نرود زیرا که اکر کویند
مشاهده آمدنی است و صورت وهمیه آوردنی داست باید زیرا که
آوردنی بسبب طول ممارست بنا برآمدنی شود و آمدنی در اول امر
مشتبه با آوردنی کردد و اکر کویند طبیعت وهم تقید بوضع و جهتست
اکر چه آن چیز در غایت لطافت باشد و تجلی اعظم هیچ جز متحیز و ذی
وضع نیست نفع نکند زیرا که چیز وهمی از فرط لطافت و تازکی با تجرد

محض منشبته شده است وصوفی را امکان تفرقه نمانده واگر گویند
این صورت وهمیه در حواس است ومشاهده بیرون از حواس که
بیرون از شش جهة چه باید ری خود محاط حواس را از غیر محاط
تمیز نمیناید بالجمله مسئله ایست مشکل که غیر کامل صاحب تمکین بحث
حل آن ننماید ومعهذا اگر این صورت در لطافت وپاکی متشبه
بمجرد صرف گردد کیمیا نیست عجیب که مراتب سر نزدیک میگرداند
میان این دو رکن که روح وسر باشد حالات عجیبه متولد می‌شوند
پس که هر دو بمقر اصلی خود رسند وباوج خود ترقی نمایند ونفس
از شرارت خود سکوت کند مشاهدهٔ تجلی اعظم حاصل شود یا
انجذابی عظیم والفتی نادر وعجبتی بی مثال وبالتهاب شعلهاء الفت
این حالت را بهیئة اجتماعیه **اتصال** خوانند واگر رنگ این حالت
در قلب ونفس وعقل افتد وحواس وجوارح از کار خود ها معطل
مانند آن اتصال وجود عدم معبر می‌شود واگر سر از بعض
کار خود تخلف نماید وروح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد حالتی
پدید آید که او را **جبود** گویند مانند جوش زدن هزار چون پیش

کل

اتصال — جبود

کل حاضر باشد بدون التفات بکل وتوجه بمشاهدهٔ آن واگر زیاده تر تخلف
نماید کند حالتی پدید آید که آن را انس گویند واگر سر در کار خود
مقید است وروح فی الجمله تخلف کرده است آن حالت را **معرفت** گویند
واگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پدید آید می‌بیند اما لذت مشاهده
ادراک نمیکند واگر در نفس درین حالت برخیزد باین دو یار وفادار
آمیزد وایشان را مشوش سازد قبض نامند واگر نفس مطاوع این حال
گردد ونشاطی از خود انتزاع نماید وشرح وتفصیل آن اسرار بنشاط
کسد آن حالت را **بسط** گویند واگر در بعضی احوال انفصال بست
آید ودر بعض احوال نیز **تجلی واستناد** گویند واگر شعبهٔ از اتصال
در ساعتی ظاهر شود وباز محو گردد **لوامع وسواطع** گویند واین هم در
ابتداء ترقی از مقام قلب وعقل بمقام روح وسر واقع شود وگاهی اتصال
مستور گردد وببعض حجب تسمیه وبقیه از وی در رنگ محاطات و
دوار رنات وخواطر ود واعی حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید
آن نکته بحال اشبه باشد در علمی که از آن نکته منقلح گردد بواسطه قلب
باشد واگر عقل سبقت کند آن نکته اشبه باد راک وفطانت باشد حالی

معرفت — وبا هم در — بسط — تجلی — لوامع وسواطع

ازان نکته بر دل کند نه بواسطه عقل باشد واکر روح وسر هر دو بحضیض
خویش فرود آیند لصوق بملأ اعلی ودخول در زمره ایشان دست
دهد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی
عبادی وادخلی جنتی واکر آن لصوق ودخول ببعض حجب تسمیه مستور
کردد در رنك مخاطبات وخواطر ودواعی ملکیه ظهور نماید وکاهی
در اوج مراتب خود باشد وروح در حضیض خود کاهی بالعکس و
٤ هر یکی تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراك کرد ع هر سخن
وقتی وهر نکته مکانی دارد ؞ وباید دانست که صوفیه در فنا وبقا سخن
بسیار کفته اند اما تنقیح مناط نکرده آنچه این فقیر دریافته است آنست
که جوارح وهر یکی ازین لطایف در حد خویش حکمی دارد وچون با هم
شوند از دو حالت خالی نیستند یا آنیست که میان اینها امتزاجی و
اختلاطی وانعقادی وارتباطی مثل امتزاج نقره وآب در جسم سیماب
یا انعقاد شاخ وچوب در جسم کان واقع شده باشد یا آنیست که
هر یکی بحکم خود مستقل باشد وامداد ومعاونت دیکری بقدر ضرورت
ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه سکر ومحو ووجد بدست آید

ودرحالت

ودر حالت دوم صحو وتمکین واستقامت حاصل شود واکثر ناس آنست
که تمکین صرف داشته باشد وهر لطیفه بحیال خود مستقل بود ودر صورت
امتزاج اکر جوارح ونفس شهویه وسبعیه غالب بود از فاسقین و
منافقین خواهد بود فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین کذشت
واکر دوام عبودیت در دل اثر کرد ودل با این صفت بر عقل وجوارح
ونفس غالب آمد غلبه سکر ووجد پیش آید بسیار هست که صاحب قلب را
عقل مغلوب باشد ودر اوقات شورش هیچ نفهمد نه حدیث دنیا
ونه حدیث آخرت ومصلحت خود ادراك نکند بلکه احساس حر وبرد والم
ووجع نیز نکند وخود را بر زمین زند یا بسنك رساند یا از علو بسفل
بر تابد چنانکه از اهل وجد دیده می شود واکر عقل غالب آید
استقامت ورسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فنا کویند
واین را بقا اول را غلبه کویند این را تمکین اول را سکر کویند این را
صحو وغلبه روح بر قلب وجوارح وعقل ونفس محو باشد وغلبه سر
برین همه غیبت باشد واینهمه تفصیل فنا وجود ظلمانی هست وبقاء
وجود روحانی وبعد ازین فنا فناء دیکر هست که در فصل آینده بیاید

استقرار فنا وتمکین

بالجمله طریق تهذیب اینهمه لطایف اجمالا دوام عبودیت ظاهره و باطن
خود صرف یاد کرد باید ساخت با هر لطیفه ازان نصیبه خود کیرد بلکه
مانند که آب در بیخ نهالی میریزند و بحکم طبیعت شجر بنظم معین برک
و شاخ میرویند و کل و ثمر ظهور میکند و تفصیل ذکر جهر بضربات ثلثه
و همچنین حبس نفس و سبق بالمعنی که متوارث خواجکان نقشبندیه است
و سماع نغمهای شوق انکیز دل را زنده میسازد و دوام طهارت
و نورانیت و تلاوت و اوراد و همچنین نسبت اویسیه بنسبت ارواح اولیا
روح را پرورش میدهد و مراقبه صفات و در تفکر با سما افتادن
عقل را بر منصه جلوه می آرد و یاد داشت صرف بی صوت و حرف
که معمول نقشبندیه است سر را منور میکند و بسیار دیده شد که نفس
تقاضای مرغوبات خود میکند از مقوله شهوات یا از مقوله غلبه و استیلا
بر ابناء جنس و این شخص نفس را باز میدارد و مخالفت او میکند
و منازعت قوی در میان می آید و کار بجهاد و مصادمت و مصارعت
میکشد در ینوقت بی حلاوتی بسیار رو میدهد اما بعد فرو نشستن
غبار و تسکین شورش نوری عجیب از روح فرود می آید و ظاهر و باطن

و مسالک

و مسالک در میکیرد کیمیائی عجیب است که عوام بآن آشنا نیستند و دولتی
بس شکرف که بیکانکان بآن راه نیافته اندها تا شیخ ابراهیم ادهم بهمین
نورانیت و حلاوت اشاره فرموده است آنجا که کفته من نفس را دوبار
بمراد خود رسیده دیدم و در قصه مخالفت نفس بیان کرد و شناختن
تهذیب این لطایف نزدیک ما بچند چیز باشد یکی بحلاوت یافتن در
چیزی که برای هر لطیفه تعین کرده ایم و بآن محظوظ شدن و دوم لذت
یافتن دیکر بنسبت مختصه بهر یکی و بمقام هر یکی پس صاحب یقینه
عقل است و صاحب وجد و شوق صاحب قلب است و اکر نسبت یاد داشت
دارد صاحب سر است و اکر نسبت اویسیه با طهارت و عبادت دارد
صاحب روح و سیوم دیدن واقعاتی که دلالت میکند بر تهذیب این
لطایف و باید دانست که سالک را بعد از کمال سیر لطایف آخر کار همان
لطیفه که در اصل فطرت قوی تر است غالب خواهد بود پس کسی که قوی
القلب است تا آخر وجد و شوق و قلق دارد اکرچه تهذیب همه
این لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه با عتبارات و
تجلیات معنویه محظوظ است کو سیر او محیط همه لطایف شده باشد

وازهمین جهت است اکثار اینقسم معارف در کلام شیخ محی الدین محمد بن
العربی وصاحب روح بما سبات روح ملتذ وصاحب سر با حکام سر
مسرور وکل حزب بما لدیهم فرحون در ینجا غلط نکنی واکر از کاملی بعض احکام
بدایت دیده شود بد نبری زیرا که وی در حکم لطیفه غالبه بر خودش را
در میدید اینجا دو نکته دیکر است بغایت غامض وآن آنست که جمعی
از اهل سیر لطایف مزاج ایشان بر وجهی آفریده می شود که قلب ایشان
فی الجمله در قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از سر نفس
شهویه میسر نیاید وچون این جماعه را از حجب غلیظه نفس خلاص میسر
شده است لا محالة مقتضاء نفس شهویه ایشان در غایة لطافت
نازکی خواهد بود پس شهوت دیدن امارد بر ایشان غالب باشد
یا شهوت شنیدن مزامیر وآن لذت دل و عقل را فی الجمله بجود
کشد وازمیان این رذیله و عبودیت دایمه نتایج عجیبه بظهور رسد
که عوام در حل آنها درمانند وازهمین جاست آنکه بعض سلف در
حق بعض کفته شده است کفر کبیره کاملی ملت شود وبر صورت
همین قیاس باید کرد احکام سبعیه را که از بعضی کاملان ماثور می شود

ودرضمن

ودرضمن همت کماشتن در در باز افکندن کسی بظهور می آید بسیاری ازین
مقوله در احوال متاخرین صوفیه خانواده باستی نکته دور می آنکه در دوره
نخستین از ادوار ملت مصطفویه لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه
قلب بسبب اضمحلال در جوارح وقوا وتقویم آنها بس سعی این جماعه
بظاهر شرایع مجمول است اکرچه در ضمن همین چیزها سیر لطایف اجلا
خواص را دست می داد انیست انچه از اصول وکلیات علم سیر الطایفه
درین اوراق میسر شد والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل

فصل ششم در تهذیب لطایف خفیه وآنرا بعلوم حقایق واشارات
در لطایف خفیه [?]
کنایت کرده می شود قبل از خوض در مباحث لطایف خفیه باید دانست
که حقایق واحکام آن لطایف مالوف اذهان نیست وما نوس اسماع
نه وباستماع انها منتفع نمیتوانند بود الا دو کس یکی آنکه نزدیک
بکمال انها رسیده است وتهذیب آنها را مستعد شده وی اکر این
مبحث شنود تصور کند ش تصور مستقیم وآن تصور فتح بابی نماید
ودیکر آنکه بمعرفت اجمالی آنها مشرف شده است ومعرفت تفصیلی را
حوصله اش کنجایش نکرده وی اکر این مبحث خواند آن معرفت اجمالی

معرفت تفصیلی گردد ومکتسب با موهوب درآمیزد ومانند شیء واحد
شود خدا تبارك وتعالی رحم کناد کسی را چون حرف غامض این مباحث
شنود اگر بفهمد فبها والا آنرا بر قابل آن حواله کند تا روزی که هر کس
سرابر خود را پیش برد وکار حاضر نماید وی نیز این علوم پیش آرد
و بر همه کس روشن شود که حق چیست وباطل چه بود بالجمله چون سالك
ازین لطایف نیچکانه که بذکر در آمدند فارغ شد کارش با روح علوی
افتاد و آن روح علوی مرکب از دو جزو است یکی نفس ناطقه و آن
حبابی است در دریای نفس کلیه یا تمثالی است از شمع نفس کلیه یا
فردیست از کلی یا حصه ایست از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یکی ازین
مثالها بروی منطبق میتوان شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه
یا نباتیه یا حیوانیه یا ملکیه یا شیطانیه حبابیست و تمثالی از آن نفس
کلیه اما هر نفس را حکم علیحده ایست و نفوس کامله اخر دوره نفوس است
چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس فلکیه
اقرب شیء است بنفس کلیه همچنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب
شیء است بنفس کلیه هرچند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که

این مسئله

این مسئله را روشنتر بفهمی بدانکه هر نفسی را ماده هست خاص که نفس
کلیه باستعداد آن ماده برآمده وبرای همان ماده به بدنه خاص
مکتسی شد وچون ماده یکبار بفیض نفس کلیه مهذب شد قابل نفسی
گشت وچون بفیض دیگر مهذب شد لامحاله قابل نفسی گردد الطف
از اول واصفی واعقل از اول پس چون عناصر بهم آمدند و در میان
اینها امتزاج واقع شد وکائنات جویه ظهور نمودند دریای نفس
جوشش زد و در بعضی کائنات جویه بخلعت خاص مکتسی شد و
اعتماد این بدنه بر مزاج کائنات جویه بود پس فیض تازه ظهور دیگر
حکم تام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد وچون نفوس معدنیه
در عالم بروز تمام ظهور نمودند وبسیاری از ممتزجات عنصریه را آن
نور نورانی گشتند نفس کلیه باز دیگر جوش زد و در افضل معادن
واقرب آنها بجواهرات مکتسی بشکل خاص شده ظهور نمود و اعتماد
این بدنه بصورة معدنیه بود وحکم فیض تازه جذب عناصر است در
جسم معدنیه است وآن را خلعت مناسبه خودش پوشانیدن و در تنمیه
وتغذیه بحسب میزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب او شده است

تصرف کردن وچون نفوس نباتیه بسیار شدند وممتزجات عنصریه
باین نور نورانی کشتند نفس کلیه بار دیکر جوش زد وبصورتی
خاص منعکس شده ودر بهترین نباتات درآمده آنرا درآمد دری
دریجا وبصورت خود منعکس شده وی اینجا حس وحرکت بالا داده است
چون این فیض نیز در صمیم ماده داخل شد وعالم را مدبر بابی تدبیر
کردانید نفس کلیه جوشی دیکر زد وصورتی دیکر پوشید ودر بهترین
حیوانات متجلی شد واثر این تجلی ظهور عقل وقلب ونفس وکیفیات مختصه
هر یکی هست چنانکه فصلی ازین در مباحث سابقه تقریر یافت وچون
این فیض نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیکر جوش زد وصورتی
خاص پوشید ودر بهترین بشر جلوه نمود واثر این جلوه ظهور دواعی
نفس کلیه که مدبر کلیه ما فی الکون هست در وی انا خاص در فایض شدن
علوم ومقامات درین حباب ودرین تمثال پس بحقیقت فصول
این ماهیات همان فیض جدید است تا ذات نفس کلیه وجنس آنها ماده
مدبره شد پیرا دل اما چون زبان اهل عرف از بیان این فصل وجنس
منعجم شد فرو دامدند بعض عوارض مساویه جنس وفصل را آنرا

بجای

بجای جنس وفصل وضع کردند واز آن خبر دادند وانسان کامل
نزدیک ما نوع علیحده هست درمیان اصناف انسان چنانکه
انسان نوع علیحده است درمیان ابناء جنس خویش وچنانکه
زیاده کرده است انسان بر حیوان بوالی کلی وتفصیل این نیخ
لطایف همچنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بظهور
نفس کلیه در انانیه خاص او وجادره خود ساختن انانیه کبری انانیه
خاص او را وازین مقوله چیزهای بسیار هست مخصوص بانسان کامل
که شرح آن طولی دارد وبالجمله انسان کامل اقرب نفوس جزئیه است
بنفس کلیه ومنشاء اختلاف در قرب وبعد فیض جدید است برحسب
متجلی له وجزء دیکر روح سماوی است وآن نیز حبابیست از دریای
نفس کلیه لیکن بعد از انکه موجی بر روی کار آورد ونشا ما صلاد
نمود وآن نشاء منشعب از نفوس فلکیه است وسمی بعالم مثال نخست
حباب صورت انسانی کلی ظهور نمود وبعد از مدتها آن یک صورت
منفسخ شد بصورتهای بسیار وتحقیق در صورت انسان آنست که وی
در حد ذات خود کلی نیست بلکه فرد ولیست شخص در هیولی عالم

مثال اما آن فرد را بوجهی ساخته اند که با هر انسانی که برابر کنی از
مطابقت او بازکند و ازینجهة او را انسان کلی میخوانیم و این صورتها
متعدده منجذب اند بخاصیت نوعیه خود بسوی تجلی اعظم که در قلب
نفس کلیه قایم است و سبب این انجذاب اقربیت نفوس بشریه است
بنفس کلیه بنسبت بسیار نفوس موالید بالجمله درین روح علوی
دو چیز را باهم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی بجای ماده است
دیگری بجای صورت نفس ناطقه که حبابی است برآمده از سطح نفوس
ارضیه بمنزله ماده است و روح سماوی که حبابیست برآمده از سطح
عالم مثال بمنزله صورت چنانکه مصور صورتی در خاطر خود منقوش
میکرداند و آن صورت کشاف صورتیست حقیقی موجود بوجود
مطلق نه ذهنی و نه خارجی بلکه بوجودی که منشا ما انتزاع آن وجود
حصه ایست از تقاسیم مصلحت کلیه و قایم بذات نفس کلیه است بعد
از آن موم را از خالی بخالی میکرداند تا آنکه موافق آن صورة منقشه
در ذهن سازد و همچنین حکیم علی الاطلاق نفوس را از خالی بخالی
تحویل فرمود تا آنکه حاصل شد نفس ناطقه موافق همان صورة مثالیه

که بیش

که بیش از وجود نفس ناطقه است سالهای بسیار ظاهر شده بود سنة الله
بر آنجاری شده است که همیشه صورت ظاهر الحکم باشد و هیولی
مستور الحکم ❁ عشق معشوقان نهانست و ستیر ❁ عشق عاشق
با دو صد طبل و نفیر ❁ و لهذا اول سیری که عارف را میسر میشود
ذهاب بسوی تجلی اعظم است و آخرین سیرا و ذهاب بسوی انانیة
مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شعشعانیه نهاده اند
وی بمنزله روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را
مجردیت گویند و تفصیل آن نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا
اینقدر که گوییم ذات بحت نمونه خود ودیعت نهاده است یا گوییم
خاصه ذات بحت است که در دیگریته بصرافت هویت خود باشد
باز در مراتب دیگر با وجود بحتیت خود تنزل فرماید و بحتیت او
در عین تنزل از دست نرود بخلاف سایر اشیا که در اینجا بحتیت
منافی تنزل است یا گوییم عارف را چون نظر بخود افتد و در اصل
اصول خودش خوض نماید منتهی تنزلش نقطه شعشعانیه ذاتیه
بوجود وی پندارد که این نقطه درمیان روح ریست و وی فی الحقیقة

بیت
[illegible]

در سفر عزت و حیز بساطت خود است این مشت خاک را کو امکان که آن
عز را لوجه را بهان خود خواند لیکن بجهة نفوذ بصر او تا حقیقة
الحقایق متمثل بیش او شده است که این نقطه در دل روح وی موجود است
این سر احتمال است اول موجب توه قایل بان تشخص باشد که محو هست
وی در عشاده روح علوی وی بچیده است و در اصل ترکیب که هیچ
با روح خورده است مانند که خورده نقره و آب در جسم سیماب
پس از این تشخص چون بوجدان خود برجوع نماید اسم نوفح ذات و
میراث هویت اولی در تنزلات لاحقه و مانند آن لایق تر باشد
واحتمال ثانی سکر بود دیگر است و قایل بان تشخص است که محو هست
وی از غشاوه روح در اصل فطرت جدا است و جمیع لطایف او فانی
در محو هست شده است واحتمال ثالث بصحو بحت و تمکین تام و بقای
مطلق مناسب تر است و قایل بان تشخص است که هیچ لطیفه وی با
لطیفه دیگر غالب نباشد و ارنا حقایق الاشیاء کما هی دعاء زبان
حال وی است بالجمله اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعداد است
و بهمین ملاحظه باید کرد در اختلافات ایشان والله اعلم بما نا چون

حضرت

حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام این سر جزئی دیده الله
و هر یکی را اصلی و مقر عزتی و حیز بساطتی ادراک نمودند معادن است
انجیلیه اثبات اقانیم ثلثه فرمود یکی را اب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است
و یکی را ابن و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است
تام در دل خطیرة القدس در اینجا از غایت غموض نصاری دست
و پا زدند و بحر ضلالت و گمراهی چیزی بیست نیاوردند چون خر
در وحل باز ماندند قران عظیم رد آن ضلالت فرمود و معنی عبدیت
اثبات نمود سبحان الله جوا مردان ارا السنة الحق چه نکتها را فا مغز
می شنوند و هر یکی را در محل خود می نشانند و در میکشند این چه
ابلد فرقه بوده است که از معرفت عارضه که از حضرت روح الله صادر
شد سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شربت
الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت و این مبحث طویلی است
خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل واضح شد میباید دانست که
احکام لطایف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و اخفی را انا است
متشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که

شرح آن در مذهب جنید مذکور شد بالاتر رود از دو حال خالی نیست
یا اینست حکم روح سماوی غالب آید و منجذب شود بتجلی اعظم و
با تجلی اعظم اتصالی عجیب میسر آید و در عین این اتصال محو بهیبت
تجلی اعظم شوند و از انجا صعودی بی کیف بسمت ذات بحت کند
و او را چیزی از ذات بحت بدست اید که از ان تعبیر نتواند کرد اگر
مشاهده گوید آن خود مشاهده نیست و اگر وصول نامد آنرا خود
از مقوله وصول نتوان گفت خوابیست فراموش اینقدر میداند که
چیزی هست و شرح آن نتواند کرد و این راه را راه وراثت نبوت
گویند یا اینست که حکم نفس ناطقه غالب آید و این حباب منطفی گردد
در سطح دریاء نفس کلیه و علامت انطفاء این حباب آنست که حکم
کلی در فواره این نفس درآید و این خصوصیت حکم عموم پیدا کند کالعجب
در علم فقط پس نظر او منتهی شود بحقیقت مطلقه که تعین همه متعینات
دروست و گاهی اشتغال بعض دواعی کلیه و علوم کلیه نیز باشد پس نخست
یکی از دو مقام پیش آید یا اینست که خود را بقصد اول بیند و حقیقة
مطلقه را بقصد ثانی در میان خود و شمول خود یا اینست که حقیقة

مطلقه

مطلقه بقصد اول ادراک کند و خود را و جمیع عالم را یا از قبیل اعراض
قایم بجوهر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از قبیل
صور عارضه بر ماده در کون و بروز ثانیا نظر این حباب بکلی
مصروف گردد و باقی نماند الا حقیقة مطلقه و در اینجا نیز یکی از دو احتمال
باشد یا اینست که انانیه مطلقه بجای انانیه خاص قایم شود و ان انانیه
خاص را انانیه مطلقه داند یا اینست که از انانیه خاصه ذهول ورزد
نفیا و اثباتا متعرض آن نشود نه انانیه مطلقه بجای او نهد و نه حلا
کانه آنرا بیاد آرد و این را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند
و منتهی بصیرت عارف و مطمح نظر او در این حالت نفس کلیه باشد و
از اینجا صعود کند بذات بحت و چیزی از ان بدستش آید نداند
که ورای آنچه عبارت گوید و آن خواب فراموش با آنچه اسلوب بیان
کند و آن وراء الوراء آنچه نوع تصور نماید و این راه را ولایت
کبری گویند و ایا ما کان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری
روح علوی بر حجر بهت پیچیده باشد مانند انکه پنبه بر لولو دریتیم
پیچانند و صفا و لطافت آن لولو بحجر در پس پرده مرئی نگردد

و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه
خواه حکم هر دو و حکم مجرّهیت مغلوب زیر آن مستور در پرده آن
و لهذا مدارک ذات بحت بمجرّهیت به سبش نیاید فانا بجز
خواب فراموش نتوان گفت درین مقام خواهی ازین راه رفته باشد
خواهی از آن راه خواهی از هر دو راه و هو الاکمل الاعظم و قدرا الاجل
مرتبهٔ بسیار است که مجرّهیت استقلال پیدا کند و الله خود
بگردد و خود بر خود جوشی زند و آن پرده را بوجه من الوجوه
بدرد و صفا و لطافت او بر روی کار آید و بوجه من الوجوه همه
این لطایف فانی شوند و همان مجرّهیت باقی ماند و این شخص حلّ
کرده می شود از وجه از جهت تجلی اعظم و از جهت نفس کلیه
و هر یکی را جدا جدا می شناسد و هر دو جانب بالا تا روی
باشند گویا از جانب فوق حدیثی مترشح گردد و الهامی میرسد
و داعیه نو میرسد از فحوای کلام سابق دانسته باشی که
حقیقت انسان را بمثل تغایر این اعتبارات تعددی پیدا
می شود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده

می شود

می شود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده
می شود پس روح علوی را باعتبار غلبهٔ جز سماوی و اضمحلال
حکم مجرّهیت در حکم آن نامی باید و آن روح قدس است و روح
علوی را باعتبار غلبه نفس ناطقه و اضمحلال حکم مجرّهیت در حکم
آن نامی میباید و آن لطیفه خفیه است و ظهور مجرّهیت و تسخیر
او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میباید و آن اخفی است
این نسبت منتهی سیر خص خواص والله اعلم و بعض افراد حالتی
دیگر نیز روی میدهد که عقل از ادراک آن قاصر است بآن
معنی که عقل را وسعتی هست که تا آن وسعت آمد و رفت میکند
و دست و پای میزند و در آن وسعت عقل را گمان نیست
و از احوال آنجا هیچ خبر نه اگر احاطه میکند بعد از آن تکذیب
مینماید حاش لله ثم حاش لله و چون رفته رفته سخن بحقایق
غامضه افتاد از آن حالت نیز رمزی باید گفت چون آب
از سر گذشت چه یک نیزه چه ده کمال عارف از مجرّهیت بالا تر
میرود و نفس کلیه بجای حبه عارف می شود و ذات بحت بجای

روح او همه عالم را تبعا بعلم حضوری در خود بیند و علم حضوری
اصالة بذات بحت متعلق شود و این انانیه خاص را بمنزله انانیات
دیگر جدا نپندارد یا انیست که از ان ذهول ببسیط ورزد و یا
این نیست که معرفتی و یا الهامی از … فوق او مترشح گردد
بلکه هیجان قضایا و فوران علوم و الهامات هم در خود از [illegible]
خود می بیند بمنزله آنکه یک حدیث نفس دیگر را میکشد و از
خطره فیض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را
تجلی ذات گویند و ایضا حقوق آن در این نشأه بلکه در آن نشاء
نیز میسر نیست و لهذا گفته اند توحیده ایاه توحیده ؛ و توحید
من وحده لاحد ؛ اما دیگری از آن حالت بر دیگری کا بیجا آید
و چیزی از پس پرده و حجاب بعد حین متجلی می شود و آن نشاء
[illegible] بعد خلع جلباب عنصری واضح تر گردد ؛ حجاب چهره
جان می شود غبار تنم ؛ خوش آن زمان که ازین چهره پرده بر
فکنم ؛ طرفه حالی است میدانیم که حقوق این مقام متعلق و [illegible]
نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و بذروه سنام آن رسیده ایم

هرچند

هرچند عقل از تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقریر آن منعجم میگردد
و این غیر آنست که در جوش و خروش مجرهت گفته شد انهم ظل بوده
و انهم اصل آنهم گفتار بود و انهم کردار آنهم خبر بود و انهم مخبر عنه
و فنا ، وجود روحانی بقا ، لاهوت فی عبارت از غلبه کون حق است
بر کون خلق و معنی این کلام راجع است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطائف
یا لطیفه نور القدس یا لطیفه مجرهت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر
لطایف یا انانیه کبری در ضمن این لطایف خفیه و این غلبه دو قسم است
یکی غلبه آثار و دیگر غلبه ذات غلبه آثار آنست که ذلک انانیة مطلقه
بر انانیه خاصه مترشح گردد و بذا وقتی از کون مطلق از راه مسامات
این لطایف در کون خاص سرایت کند و بوجهی از وجوه تشبیه
محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فرو ریزد و چنانکه سودا را
بزمین نسبت دهند و صفرا را بآتش و بلغم را باب و چنانکه در حقیقت
انسان لطیفها اند که بشیاطین و ملایکه و بعقول و بهایم و باجسام
نامیه نسبت کرده میشوند بوجهی از وجوه محاکاه همچنان بعض علوم
علوم و حالات در انانیه خاصه یافته می شود که بوجهی از وجوه محاکاة

منسوب باشد بانانیة مطلقة ومیراث باشد ازانجا وعلاقه بود تا انجا
الی غیر ذلك من التعبیرات المناسبة بهذا المعنی وعلاوه تو تیبا احکام
دیدن عالم است در حق یا دیدن حق است در عالم یا نظر پوشیدن و
ذهول ورزیدن از عالم در شهود حق یا منکشف شدن نظام کلی بوجهی
از وجوه وآن در اول متحقق نشود تا اکر هردو حکم با هم ممتزج شوند
اکر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم مشهود نشدی واکر
حکم کون خاص فقط بودی حقیقة مطلقة مرئی نشدی این با این
می آمیزد وطرحی عجیب میکند واکثر ترهات جرشیهاء صوفیه وشطحیات
ایشان ارباب حلول واتحاد در همین امتزاج است سالک حیب
حق را در حق دید با این خیالات چه کار دارد واذان نیز عهد بود در
حق انتقال داعیه آلهیه است از تجلی اعظم یا از صلب نفس کلیه یا از جائی
که نقد م تجلی ونفس کلیه را کنجایش ندارد وانجا هم وحدت در وحدت است
وبساطت در بساطت پس این داعیه الهیه از حد این احیاز عالیه
فرود بیزد وبانانیة خاص در او بزد وبا این جوهر حباب در امیزد این
شخص مانند جاحد باشد بنسبت مصلحت کلیه وتدبیر اکبر ودر عقل و

ونفس وقلب حالتی متکون شود که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است
ولیکن اشبه شبی است بحالات ملا اعلی وبمقتضاء تدبیر کلی نفوس بنی
ادم را بسوی وی متوجه سازند ودنکی موافق شان تجلی اعظم که
در قلب شخص اکبر است کما قال عز من قایل کل یوم هو فی شان در
ازجانب این نفس رسانند وان شخص را کامل کویند وآن دنکها بعض
ملتی باشد یا علمی جدید یا طریقی از طرق سلوك یا دفع مظالم وتغییر
رسوم وعادات ایشان صاحب نبوتی باشد از اولی العزم وصاحب
دفع مظالم خلیفة الله باشد واینجا اشتباهی عظیم است که حل آن
بجز از اصحاب تمکین مطلق نیابد وآن آنست که داعیه الهیه کاهی
از احیاز شاهقه نباشد بلکه در عالم مثال در وقتی از اوقات آن
داعیه مانند هیکلی عظیم متمثل شود وبر بعض نفوس بشریه جزئیه
فرود بزد ووی در میان داعیه ناشیه از احیاز شاهقه برای نفس
بخصوصها ودر میان داعیه ناشیه از عالم مثال برای هر نفسی که باشد
اکرچه بحسب اتفاق این نفس حامل آن شد فرق نکند ویکی را بجای
دیکر کیرد وکامل را چون داعیه از احیاز شاهقه بخصوص نفس وی

متوجه شود جمیع اعضای شخص اکبر بحکم متابعه مصلحه کلی [illegible]
گردد و فحوای واسع انعام مثال بعقل و قلب این کامل گشاده گردد
اشتباه را در بالا ساخت و راه تمیز را تنگ تر نمود **وغلبه ذات**
خود تحت عبارت نمی آید و عقول را در ادراک امثال این معانی بجز حرمان
نصیبه نیست اما آنچه مقدور هست این دو سه کلمه است چنانکه جمیع جهت
سر هست منشعب از ذات و این انشعاب امریست معلوم الانیة مجهول
الکیفیة همچنان از جمیع جهت سری منشعب میگردد معلوم الانیة مجهول
الکیفیة و جمیع لطایف ظاهره و باطنه را در میگیرد و بر جمیع لطایف
حتی بجوارح نیز غالب می آید و مسلط می شود و بوجه من وجوه الحما
عین خودش نمیسازد یا برنگی از خودش رنگین مینماید الی غیر ذلک
من التعبیرات المناسبة و لطایف را بواسطه این سر منشعب از جمیع جهت
و خود جمیع الجهت نیز با انانیة کبری ارتباط خاصی واقع می شود مثل
وی مثل آفتاب است که بر شیشهای مختلفة الهیآت والمقادیر والالوان
بتابد و آن همه شیشها شعشعان عجیب پیدا کند و نوری متصل
از آن متولد گردد یا مثل یاقوتی مضیئ که در وسط جسم بلوری سرایت

کند

کنند را و حقیقه [illegible] غلبه انا و غلبه ذات در اصل یکی است
فرق بقلت غلبه و کثرت غلبه است در وقت قلت بجز در امتزاج احکام
وی با احکام عالم نتوان شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر
امتزاج ظهوری باشد والله اعلم بالجمله زیاده از این بیان فایده ندارد
پس اولی و احری است که از این ورطه رجوع کنیم و ببعض مباحث
ضروریه این لطایف مشغول شویم ٭ قلم بوقلمون در کف اندیشه
گداخت ٭ رنگ آخر شد و نزدیک بود تصویر نشد ٭ باید دانست
همچنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن محسوس است و احوال نفس و
قلب و روح و سر کامن و مستور آن یک از تنها درست و آن دیگر از غیب
نهان قیاس آنچه بر آن لطیفه میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه بر
لطایف خفیه میگذرد کامن و مستور بعقل و وجدان ادراک آن
نتوان کرد حاشا آن دیگر است در غایت لطافت رازکی را نا باصطلاح
صوفیه **ذوق** گویند در اینجا جمعی غلط کنند چون بعقل و وجدان
مالوف شده باشند آنچه بحاشیه یادگیرند از آن مدرک شود بادراک
آن ملتفت نشوند و باشد که آن را ادراک کم کنند و منکر ادراک آن باشند

چنانکه همت جمعی در غایت پستی آماده باشد و بجز لذات محسوس نشناسند
و آنچه بحواس ظاهره یافته نشود آنرا معدوم انگارند و ادراک آن طمع نکنند
نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند علاج این مرض
نفسانی آنست که نخست حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت
آن ادراک باید شناخت بعد از آن بهمت تمام قطع مالوف باید کرد و با آن
مدرک با دیگر خوی باید نمود پس حاسه وجدانیات قوت واهمه است نه
حواس ظاهره و صفت آن ادراک عدم اقتران بشکل و مقدار است
و فی الجمله تعلق بحیز دارد و حاسه امور مجرده نفس ناطقه مجرده است نه
مدرکه و متخیله و واهمه و صفت آن برائت است بالکلیه از لواحق
ماده و نیز باید دانست که تهذیب روح علوی بدون توجه بتجلی
اعظم و اتصال با او و نیایش پیش او و بدون قبول کردن از ملاء اعلی
و رنگین شدن برنگ ایشان محال است و سر درین مسئله آنست که
تهذیب عبارت از تغیر صفت فاسده است بصفت صالح و صفت
هر چیزی برحسب لطافت او خواهد بود و علت قرب آن تغیر هم
مناسب با او و نزدیک با و خواهد بود و نزدیک بنفس انسانی غیر

تجلی

تجلی اعظم نیست و صفتی از صفات لاهوت که بر وفق صفات روح باشد
غیر اتصال باین تجلی و نیایش پیش او نیست پس کسی که بتوحید
صرف یا مقدمات توحید صرف تهذیب نفس میخواهد راه را غلط
کرده است و لهذا شرایع همه بیان توجه بتجلی اعظم است پس لا
و اینجا تحقیقی هست بغایت شریف گوش را یکساعت حواله آن باید
کرد اهل زمان اختلاف دارند که قضا در آن اختلاف خالی از
اشکال نباشد جمعی گویند که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت
و انسلاخ از عالم تعین است و بالجمله مقتضیات این طایفه خفیه
و شارع بیان آن اصل فرموده است و خاصه را باین دعوت نموده است
و آنرا بتفصیل بگوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و
اقامت طاعات بدنیه در شرع برای آنست که همه کس از اصل را
نمیتواند بجا آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله آن حکم عزیمت دارد
که مطلوب اولی است و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعذار عباد است
و جمعی گویند که غیر آنچه ظاهر شرع بر آن دلالت میکند چیزی مطلوب
نیست و اثبات آن مخالف شرع است و سخن گفتن در معارف این

لطایف خفیه نوعی اند فقد است وما سکر تیم مطلوب باعتبار صورت
نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باعمال وتهذیب لطایف باذنه با حال
ومقامات نیست نوع انسان بوجهی واقع است که سعادت او بتوجه
باین تجلی وملأ اعلی باشد وشقاوت او اعراض از نیها وافراد انسان
بوجهی افتاده بودند که جمهور ایشان در عالم برزخ وما بعد آن معذب
شوند وراه نجاة از آن مهلکه بمحض بکایشان میسر نبود کریم جل جلاله
بفضل وکرم خود کارسازی ایشان کرد وبرای ایشان راهی تعیین
فرمود وترجمان لسان غیب که حضرت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم
از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود ودربوبیتی کماکان
مقتضی ایجاد ایشان بود دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس
صورت نوعیه انسان بلسان حال خود غیر از شرع وتهذیب جوارح
ولطایف باذنه از مبدأ فیاض دریوزه نکرده است واحکام غیر آنها
برافراد نوع باقتضای نوع وبحکم سرایت خواص آن لازم نیست وآنچه
لازم است از شرع وتهذیب لطایف باذنه حامل آن بالاصالة صورة
نوعیه است که در ضمن افراد تقاضا کرده است وخصوصیت افراد را

درانجا

درانجا دخلی نیست وفنا وجود روحانی وبقا بلاهوت واستهلاک
لطایف باذنه در حکم لطایف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست
بلکه گاهی مطلوب می شود باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت
علو ولطافت مخلوق شوند ودر ایشان میل طبیعی باین مقامات و
دیعت نهند وشوق وقلق برای آن الهام فرمایند واز راه خصوصیة
فردیت ایشان را بسوی آن دعوت کنند وایشان سعیا علی الوجه
او مشیا علی الراس بدان جانب شتابند وچون در حکمت حلیم جل جلاله نیز است
بهر که مستعد کمالی باشد حقیقت وخواص آن کمال را کلا نمد
هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا لابد راه را
برایشان سهل کنند وبمقصد واصل سازند حاشا لله ثم حاشا لله
این حکم از نوامیس کلیه نیست واز باب دعوت عظمی که از راه صورت
نوعیه سر برآورده است نیست بلکه ناموس خاص است بفرد دون
فرد ودعوت صغری است که از کوة انانیت خاصه سر برآورده
وکلام شارع هرگز بر ان معانی محمول نیست لا صحیحا ولا اشارة
آری فرحی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضر

[illegible]

می ساختند مانند استحضار کسی سرگذشت خود را نزدیک استماع
قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه ما ادراک کردیم آنست که مقصد
شارع کتم این اسرار است و تن زدن از آن تا هر که مستعد آن
باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صداقت خراج خود بماند
و جهل مرکب که داء عضال است بهم رساند در رسایل و کتب صوفیه
هر چند بنسبت خواص کیمیا نیست عجیب البتّه اما بنسبت عوام
سمّی قاتل است خدا رحم کناد کسی را که آنها را از نظر غیر مستعد
زهر قاتل
پوشیده سازد چون هشت از نام افتاد و کتم آن در این باده
زمان متعسر شد داعیهٔ الهیه در دل این بنده دغدغه نمود که مدلول
شرع را از غیر مدلول آن متمیز سازد و آن معارف را تقریر کند
بوجهی که کم کسی بان وضع تقریر کرده باشد و کم کسی با تصریح و تبیین
سخن گفته بود بعد از آن گواهی دهد که مدلول شرع نیست و حمل
کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز
العلیم هر چند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود
اما اهل کاری درخوده اند بر حسب آن میگوییم هر که با دید و کار نیست

السمّی بعوام زهر قاتل

کر طمع

کر طمع خواهد ز من سلطان دین ❀ خاک بر فرق قناعت بعد از این باید
دانست که در معارف متعلقه باین لطایف کامنه بسبب شدّهٔ غموض
غلط بسیار واقع شد سالکانرا اضطراب عظیم روی داد و هر جا
دست و پا زدند و بشطح متکلم شدند و ما را مناسب آن مینماید
که نخست بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بعد از آن اگر وقت
وسعت نمود بحل بعض اغلاط نیز متوجه شویم و الا الحاصل الاصول را
ترک نکرده باشیم بدان اسعدک الله تعالی و بصرک بحقایق الامور که هیچ
که حس ظاهر را از بصر و سمع و غیر آن مدرکی هست خاص و آن الوان
و اشکال و مقادیر و اصوات است جز آن حس ظاهر را در غیر آن
مدرکات صرف نمائیم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن بر نزدیک این حس
معدوم محض باشد مثلا اگر بصر را در پی ادراک جوع یا غضب
یا خجل فرستیم آنرا معدوم محض داند و هیچ چیزی از آن بدست نیارد
و باشد که دلیلی بر عدمیت آن اقامت کند که بدیدن سبب موجود یا سبز
یا سرخ یا کذا و کذا و این چیزها از این قبیل نیستند پس موجود نیستند
و در اینجا بوجه بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و از حس

شطح
سخن خلاف ظاهر شرع

موجودیت دودتن برتابد وعقلا دانند که این مغالطه است منشاء
آن قیاس غایب بر شاهد و استصحاب احکام مالوف در غیر مالوف
و همچنان حس باطنی را از خیال و وهم و متصرفه مدرکی هست
چون این قوارا در غیر این مدرکات صرف نمائیم متحیر شود و احکام
آن مختل گردد و باشد که از قواعد محفوظهٔ خود برهانی مخروت
سازد بر علمیت آن اشیا قایم کند مثلا گوید که مجرد اگر موجود
بودی و در هیچ جهة از جهات ستٌه نبودی اجتماع نقیضین لازم
آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات ست نبودن با هم متناقض است
عقلا دانند که این مغالطه است منشاء آن قیاس غایب بر شاهد
و استصحاب احکام مالوف در غیر مالوف و همچنان عقل را که
لسان روح علویست مدرکی هست که در آن تصرف میکند و مسافتی
هست که تا آنجا دست و پا میزند چون از آن مدرک درگذشتی و
از آن مسافت بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد
و باشد که اقامت دلایل کند بر علمیت آن و از علوم محفوظهٔ مالوفه
خود برهانی مخروت نماید و بدان اطمینان کرده و در مثل این موضع

عقلا با یکدیگر

با یکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خویش در دو وقت نزاع کند و عقده
حل نشود و کار بی اندیش نرود و سبب نزاع آنکه ما فوق عقل است
در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجوه تشبیه و محاکاة بین این
شخص ما فوق عقل را از قبیل آن معقول داند و از دیگر معقوله شمارد و بضعف
علاقهٔ محاکاه متفطن نشود و جمیع احکام آن را مستصحب کند و
بحکمها و بسیار از ین راه در ما فوق عقل جزم نماید با در خودش در وقت
دیگر یا عاقل دیگر بعض لوازم آن معقول بنه یابد پس عقیده را در
درهم شکند و متحیر ماند یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که
خودش در وقت دیگر یا عاقل دیگر آنرا از قبیل معقول دیگر گیرد و در
حساب آن دیگر شمارد پس در میان این فکر تناقض پدید آید و
بحقیقت و ی را از هیچ یک معقولات نیست این محاکاة تهمی است
که بر وی بسته اند یا تخیلی شعریست که با وی یار کرده اند منشا نزاع
نزاع نزدیک تحقیق همین است و اکثر عامهٔ انبیاء نزاع متفطن نشده
همچنان در جنگ مقید باشند آن یکی را همی زند مخبثه و آن دیگر
راهی زند متقاتین با عوان فلاسفه عقاید مخالفه عقاید انبیاء الله

نزدیک بن سکان اند بلکه کمتر از سکان سگ استخوان کهنه را
بو میکنند و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله رای یونان و می
لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحوا بما
عندهم من العلم این عقل حجابیست عظیم در پرده ایست سخت محکم اللهم
ربنا آمنت بک و بما انزلت علی عبدک و نبیک محمد صلی الله علیه وسلم تفصیل
این اجمال آنکه عقل انسان روح است و سلطنت عقل در جهت بسیط که
نقد روح لطیف باشد و جهت درست است آنکه که هیچ چیز ادراک
نمیکند مگر چیزی را با مانند خود را روح مجرد محض نیست و نه خارج که
ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه متعین است در خارج و حاجبیست
از دریای خارج و خصوصیتی است میان خارج پس مبلغ عقل احکام
انتزاع باشد ما بین خصوصیات خارج و ما بین متحیز و مجرد مثلاً
افراد انسان و فرس و حمار ببیند و احکامی که افراد هر نوع بران مشتمل اند
ادراک نماید و ازینجا ترقی کند و صورت نوعیه را بشناسد و با جرم
نماید پس ریست او بنا و در پی ادراک تغایر آن موجودات من جمیع
دالوان و اشکال و مقادیر و اصوات و اتحاد آنهاست من وجه آخر

پس

پس جائی که این تمد را باید انداخت و وحدت در وحدت
ادراک باید کرد عقل را پای لنگ است و دست ما کوتاه مثلاً
کار عقل آنست که از امور محسوسه صورتها که عین آن در خارج
نیست بلکه منشأ انتزاع آن هست میجرت نماید و بعضی از تحلیل
و ترکیب ماهیات شتی بر روی کار آرد آسمان را بیند و مفهوم فوق
تواند زمین را تماشا کند و مفهوم تحت انتزاع نماید و نیز ملاحظه باید
او ملاحظه کند و ماهیت این اشتقاق نماید در افراد انسان تأمل
نماید و صورت کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار
و ابل و بقر و شاة حوض کند و از انجا صورت حیوان ملخص نماید و در افراد
حیوان و شجر و حجر در دود و از انجا صورت نامی مستحضر سازد و علی هذا
القیاس و هر یکی را ازین مفهومها منشأ انتزاعی هست که در انتزاع
این صورتها بران اعتماد کرده است و آن منشأها اشیاء شتی و صور
نوعیه مختلفه اصلا نزدیک او حاضر نمیشود و پیش او متمثل نمیگردد
هر چه متمثل میگردد آن اعراض و اشکال است لا غیر لیکن اعراض را
با جواهر خود راهی هست و عقل را در تخلیص از اعراض بجواهر سلیقه

ودر امور انتزاعیه بسیاری از محالات ممکن باشد وبسیاری از ممتنعات
داخلعت وجود پوشانند از انجمله است دور وتسلسل که در مفهومات
انتزاعیه جایز داشته اند ومنقطع بانقطاع انتزاع دانسته واز انجمله
معدوم مطلق ومجهول مطلق است که در عقل صورت بندد ومصداق
بسیاری از احکام صادقه گردد وبحقیقت در عین این مفهوم در احکام
صادقه برا ونیز تناقض وتنافی است اگر معدوم مطلق است چرا در ذهن
موجود شد واگر در ذهن موجودست چرا معدوم مطلق گویند لیکن
عقل صورت ذهنیه تراشیده است وآن را بجای معدوم مطلق گرفته
ازین نایب بانجا است نسبت کرده مثل عقل درینجا مثل
احولی است که یکی را دو بیند ودو دیدن را باور دارد ودر حکم خارجی
غلط کند یا مثل شخصی که زجاجه خضرا بر چشم نهد وعالم را سبز بیند
ودر عین این رویت بداند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است
که عالم را سبز ساخته ازین مقوله غلط عقل را عقل بیدار نداند واز راه
صواب منحرف نشود بالجمله ما عقل قوتی را میگوییم که معقولات
اولی وثانیه درانجا متمثل میگردد وقول شارح وبرهان درینجا منتظم

می شود

میشود وبعض حقایق را بانفسها ادراک مینماید وبعض را در پس پرده
وجهی از وجوه وهرچند وی بلطافت نزدیکتر است اما تعلق او در توجه
او بقوت مدرکه ومتصرفه است که در وسط دماغ ودیعت نهاده اند
واین عقل بلسان روح ملکوتیست وقوتیست از قوای وی هرچه تمییز
وتفتیش متعلق باشد بوی حواله کنند وبطون وسر ست ودر وقت
اتصال بالتجلی اعظم وبالملاء اعلی آنرا ادراک کند ادراکی شبیه
باختلاط وامتزاج وچون اندکی ازین حالت فرود آید همان
ادراک سمع وبصر روح گردد واگر کسی لفظ عقل بر ذوق اطلاع
کند موافقت لغت وعرف سخن نگفته است ومع هذا فلا مشاحة
فی الاصطلاح ودر ذوق نزدیک ما اطلاق کرده میشود بر ادراکی که
درانجا انتزاع معقولات نیست وقول شارح وبرهان درانجا میسر
نیست وادراک انجا هم بحضور شیء بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد
ووی متعلق میشود هرچه سطح این حبابهاست وخارج واجزاء
اولی خارج که این حباب از میان آنها سر بر آورده است پس چون
صفات شاهد را ملاحظه کنند وبغیب نظر انداختند وتفحص نمایند

که آن صفات هست با بنسبت عین آن صفات یافته نمیشود اما سوی
که متعلق مدح شده است در شاهد بنوعی از محاکات یافته شود
وآن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند وعقل از هر صفت
معنی جلی ادراک نماید ولوازم هر معنی جلی اشناسد وبعض لوازم با بعض
تنافی دارند درینجا متحیر شود ودست وپا گم کند وبحقیقت این تفصیل
غلط عقل است وصرف اجمال مدرک ذوق واین اختلاف ناشی حاسه است
حق درین باب آنست این تفصیل را بغلط حس راجع باید ساخت
ومانند احولی باید بود که یکی را دو بیند اما میداند که من احولم وآن دو را
یکی حکم کند نه بیندازی که قول شارح واستدلال عقل را درین غلط
میتواند رهانید فی قول شارح وبرهان ترتیب همه واستحضار است
اشیای مخزونه عقل را باخذ تعالی خلق فرماید از آن ماده مخلوقی که عبارت
از نتیجه باشد چنانکه از آب وهوا وارض صورت شجری یا معدنی خلق
فرماید واین مخلوق در منزله مواد خود ست نه الطف واعلی از آنها
کسی در صحن کاخی قلیه جوید " اضاع العمر فی طلب المحال چون انهمه
بخاطر نشست باید دانست که اعظم اغلاط قوم درین باب آنست که

گویند

گویند همه اوست باز در میان لوازم عبودیت وربوبیت فرق باز نبیند
ومتحیر مانند وحل این غلط موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که
در معرفت نسبتی که میان این حجابها وخارج است واقع شده وبیان
سهوی که در نسبتی که در میان خارج وذات بحت است افتاده مقدمه
اول باید دانست که ظهور نسبتی است میان ظاهر ومظهر وحکم این نسبت
غیر حکم سایر نسبتها است ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست وغیر
او نیز بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان بنسبت افراد انسان
اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که بر فرد دیگر محمول
نشدی چنانکه نوع محمول میشود واگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه
بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست همچنین
نوع انسان ونوع فرس بنسبت حیوان وحیوان وشجر بنسبت نامی ونامی
وجماد بنسبت جسم وجسم ومجرد بنسبت جوهر وجوهر وعرض بنسبت
نفس کلیه کنفسیم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیهی است
گردد درین مواضع مصداق حمل ومصداق تغایر هر دو یافته میشود
از جهت احکام هر دو قبیل را گنجایش هست پس نسبتی که خصوصیات

عالم را با نفس کلیه واقع است چون تفتیش نمائیم و تحلیل بالغ بکار بریم و
انا ملی با علی تصعود کنیم نسبت ظهور است و تورد عقل در احکام
متباینه مبنی بر قصور عقل و تصادم مقدمات بدیهیه که اولا آنرا خاطر
نشان ساخته ایم اگر گویند این همه اگر متعین اند در یک چیز پس تباین
احکام از کجا آمد و اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا
صحیح شد انکار مقدمه بدیهیه بود زیرا که در افراد بنسبت نوع و در انواع
نسبت جنس همین نسبت را تسلیم کرده بودیم و اگر گویند مبدا کثرات
در اصل واحد هست باید در صورت اولی آن اصل واحد نباشد
و در صورت ثانیه جائی نیست که از انجا آمده باشد نیز انکار مقدمه
بدیهیه بود را خر این اصل واحد آن واحد نیست که وحدت حقیقیه
داشته باشد صلاحیت رخصت وحدت و در مرتبه ثانیه بودن
از آن مبدائیت چندین کثرت را کفایت میکند عقول قاصره گاهی
از قبیل مبین شیء گیرند من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم عینیه
یافته نشود و نقض آن عقیده کنند و گاهی آن را از غیر تراشند
من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر مانند

ومعقول

ومعقول سلیم داند که نسبتی است غیر نسبت عینیه و غیریه هر چه از
خصوصیات انسان ناشی شده است ساحت نفس کلیه از غبار آن پاک است
چنانکه سواد بشره و قصر قامت و لکنه زبان نوع انسان را لوث
نمی سازد هر چند این اسود اقصر الکن انسان است و هر چه از مرتبه
الاطلاق من حیث المطلقیه سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد
چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان
کرد هر چند مطلق در مقید است و اگر حقیقت نفس کلیه را
لا بشرط گیرند بوجهی که انجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ
نباشد لا نفیا و لا اثباتا احکام اطلاقیه و تقییدیه را جمیعا گنجایش کند
بغیر آنکه این هر دو مرتبه بحقیقت صرفه او دست دراز کنند باقی ماند
دو نکته یکی آنکه غیر انسان انواع بسیار دریافته می شود و غیر خواص
انسان خواص انواع دیگر بدست می آید تا عقل بدست آورد آن امور
متغایره جزم کند بثبوت انواع شتی هر یکی را از دیگری باز شناسد
و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس و معقول نیست تا بحکم تعرف
الاشیاء باضدادها عقول در آن تصرف کنند و از دیگران باز شناسد

ازان زمان که هست باویست ودر وی نیست وهر کجا نظر می اندازد او را
می بیند ودر وی می بیند وبوی می بیند کاهی التفات تازه باو متوجه
شده است وهیچ حال تفتیش حدیثا او را قصد نکرده ومعهذا لطافت
در لطافت هست وبساطت در بساطت نه هرچه زنگ تعلق پذیرد
از آن دست پس بفرض اگر عقل قصد او کند بصقع او نرسد بلکه جسارت
بر ستنش باید اما اهل ذوق بحاسه ذوق ونظر بی حضور الشیء لذاته
بذاته فی ذاته ادراک آن کنند ونزدیکی ازان در عقل ایشان افتد وما مند
اهلی که باحوالی خود مطلع است بوجه من الوجوه حقیقت را بدانند
وبا آن نا آشنا آشنا شوند، در قافله که اوست دائم نرسیم این
بس که رسد ز دور بانگ جرسیم، نکته دیگر آنکه فلاسفه در میان
جوهر وعرض حقیقت مشترکه اثبات نکرده اند ونفس کلیه را جنس
اعلی شمرده اند ومنشاء آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقل
ایشان شهادت کسی که مشهود له وعلیه وبه را نشناخته باور نتوان
کرد ما خود میدانیم که یک حقیقت متنبج می شود به وشبح کاهی در
کسوه قیام بنفسه ظهور کند ومسمی بجوهر گردد کاهی در لباس قیام بغیره نتابد

ومسمی

مسمی بعرض شود کهی در کسوه لیلی فرو میشد کهی بر صورت مجنون
برآید از نیرنگیهای همین معنی است بجوهر اعراض در عالم مثال وعرض مثله
جواهر در موطن وهم وصدق صوره ذهنیه بوجود خارجی الی غیر ذلک
مما لا یحصی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع ومبدع نسبتی واقعست
که نظیر آن در شهادت موجود نیست ماده نیست تا متحقق مبدع در
ماده نزد از جهه انفرادی واستقلالی پیدا کند مده نیست که سابق ولاحق
بتقدم وتاخر زمانی از هم ممتاز شود بجز مبدأ هیچ قیوم ندارد وبجز دو یی
دبوی وا روی تحقق نمی یابد مبداء او را از جمیع جهات او احاطه کرده است
واز هر جانب دربر گرفته عقل در ینجا متحیر شد ودست وپا گم کرد که مغموما
استراعیه را که از میان صانع ومصنوع شهادت منحرف ساخته بود
پیش گرفت وهیاکل اختراعیه که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل
وهر تیری که در ترکش داشت انداخت حاشا لله ساحتی که در میان
مبدع ومبدع متخیل می شود گنجایش یک مو نمیکند چندین معقولات
لاطائل را کنج کو، درون دیده اگر نیم موست بسیار است القابی
که در مشاهد برای تأثیر را صلا معتبر کرده بود همه صرف کرد کاهی

مخلوق و مجعول گفت و گاهی صفت و اسم یاد کرد و گاهی مظهر و متنزل
زبان او بر دهر یکی را آنجا بجوی از محاکات نبوت یا نت و حقیقت تفصیلیه
هیچ یک را علی وجهها گنجایش ندید بازگشت و برخود بپیچید و گفت
بازگشتم ز انچه گفتم زانکه نیست • در سخن معنی و در معنی سخن • پس
محقق در مسئله ابداع آنست که نسبتی است معلوم الانیة مجهول الکیفیة
نه تنزل است بجمیع وجوه و نه ظهور پس اشکالاتی که از ثبوت هر حقیقه
مفصله ازین حقایق ناشی می شود آنجا مسموع نیست و آن را در آن
مرتبه ورود نه قومی از اهل وجدان را چون نظر بخود اند که ورد بر نفس
کلیه منتهی گشت از وجود نام نهادند و در وی از فقد لطافت و
بساطت بانسته کرد اندیشه عقل بگنجد همان را واجب الوجود زعم
کردند و هر چیزی از بساطت و لطافت که بایشان رسیده بود بر آن
وجود منطبق ساختند و در آن معرفت ابد الدهر ماندند ندانستند
هنوز ایوان استغنا بلند است و اگر خواهی که این مذهب را روشنتر
بدانی تقدمه قیصری شرح فصوص الحکم ملاحظه کن و منشاء این غلط و توقف همت بر نفس
کلیه و بوجهی از وجوه او اکتفا کردن و بکنه او نیز احاطه نمودن اگر کنه

این نفس

این نفس کلیه مدرک میشد آن را مبدأ المبادی میگفتند و جمعی دیگر که
که از ایشان بما ورای نفس کلیه افتاده است اول الاوایل ذات بحت را
دانستند و نفس کلیه را مسمی کردند بصادر اول و وجود منبسط علی
هیاکل الموجودات لیکن همه را مخلوط ساختند و بیک اسم مسمی نمودند
و در یک حساب شمردند و خلط بعض حقایق با بعضی و الطف با بطل
آن دیگر نهادن و بیک نام مسمی کردن خود رسم قدیم صوفیه است پس
هذا اول قارورة کسرت چنانکه در فصل دوم و سیوم ازین باب
گفته شد از جهت تساهل تعبیر مستعجلان با این تحقیق نیز دست دراز
کردند و گفته اند همان یک وجود است که باختلاف اعتبارات مختلف
شده و باعتبار تعلق بحقایق شتی وجود منبسط است و باعتبار صرافت وجود
ذات بحت و منشا این اختلاف عدم تفرقه است در میان نسبتی که حقایق
شتی را با نفس کلیه واقع است و نسبتی که نفس کلیه را با مبدأ المبادی متحقق
است و بعضی که وجدان ایشان بتجلی اعظم پیوسته بود یا به برهان صفات
تاثیریه قویه در واجب اثبات کرده بودند با تعطیل شرایع صفات تقییدیه
تشبیهیه اعتقاد نموده بودند این خواص را در نفس کلیه یافته اند و نزد جری

که اهل معرفت از ذات بحت بیان آورده بودند مصداق آن دین
باتکا با بن هرد ونسبت برخاستند وآنچه نزدیک ما محقق است آنست
که ذات بحت باعتبار انتساب تجلی اعظم باو وارتباط خاص وبعکس
انواعی که از تجلی اعظم منشعب شده اند احکام بسیار داده وجدان
وبرهان وتقلید شرایع را بیرون ازین میدان گذر نیست وماوراء
آنرا نزدیک ایشان هیچ خبر نه هذا والله اعلم بحقیقة الامور فصل
هفتم در معرفت انواع خواطر واسباب آنها از متممات علم لطایف معرفت
خواطر است نکته چند از آن باید هم میباید دانست هاجسی که در باطن
انسان حادث شود از سه حالت بیرون نیست یا حدوث آن در قلب
فقط وآنرا احوال واوقات گویند از جنس خوف ورجا وقبض وبسط
محبت وندامت وحزن وغیر آن یا در عقل فقط وآن گاهی از قبیل کشف
وقایع آینده باشد وگاهی از قبیل حدیث نفس یا در عقل وقلب هردو
متمکن شود پس عقل ادراک چیزی کند وتخیل حدیثی نماید وقلب عزم
آن بهم رساند وآنرا خواطر ودواعی گویند وشناختن حقیقت و
بطلان خواطر اهم مهمات است تا در اعمال متبحر از خاطر انحرافی واقع نشود

داعیی

داعیی بدون معرفت اسباب خواطر میسر نیست لاجرم ذکر اسباب خواطر
ضروری شد پس گاهی حدوث خاطر از طبیعت عقل وقلب ونفس باشد
چنانکه جوع وعطش وشبق وحر وبرد احداث داعیه کند یا محبت
شخصی ملاقات او را خواهد یا خلط سودا وساوس ظلمانیه را کسوه
کند وبر اعمال مناسبه آرد یا خلط صفرا خیالات صفر نماید ونفخ وتکبر
وبسیارگوئی دلالت کند وعادت نیز باعث حرکات نفس می شود وعقل را
قوت ادراک داده اند ودر دل قوت وجزم وعزم نهاده پس بحکم
این جبلت تصرف مینمایند واینهمه اضعات خواطر باشند سالک را
با آن کار نیست مگر آنکه مانع حلاوت وقت شود پس قمع وقلع
آن نماید وگاهی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص هاجسی
پیدا شود وشیاطین عبارت از نفوس شریره است که در وقت
اجتماعات ظلمانیه کواکب در لطایف عناصر منفوخ گردد وبمقتضاء
طبع این جماعه وحشت وطیش وشره است وتلک نظام صالح جاهی
آن نظام نفسانی باشد خواهی منزلی خواهی مدنی وعلی الجمله نظام
هر نظامی که باشد بمقتضاء رحمت الهی است وتلک آن بمقتضای غضب

و منسوب بشیاطین پس وقتیکه انسان بحسب اسباب سماوی و کسبی
قابل فیضان این قسم دواعی و خطرات شود افواج شیاطین بحکم جبلت
سوی او متوجه شوند و دواعی مناسبه خود بخاطر وی در بیند و بعض
ارواح خبیثه ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیه
شیاطین هرگز بدون وحشت و طیش و قسوه قلب و بعد از
مظان احسان بوجود نیاید و دعوت ایشان بر اعمال خسیسه و
فکر ظلمانات فاضله شود و آنچه از ارواح خبیثه و نفوس خبیثه شریره
در خاطر مترشح شود از ترس و هول خالی نباشد و این نیز ابطال است
خط سالک از معرفت آن طرد و دفع آن و استعاذه از آنست و گاهی
فرود آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطه ملایکه موکله با آن مقام بی
واسطه ایشان و عالم مثال عبارت از صفا و هم و سرایر نفوس
افلاکیه و ملایکه ملاء اعلی است که همه مجتمع شده هیئت وحدانی پیدا
کند بمنزله آنکه مشعلها و چراغهای شتی مختلفة المقادیر و الاضواء در خانه
افروخته شود و از آنجمله نور وحدانی فی الذات و الوصف منتزع گردد
همچنان هم و سرایر این جماعه نزدیک تجلی اعظم مجتمع شود و مقتضاء

آن هم

آن هم متمثل گردد بغیر تخصیص هر چیزی باصل خود چون بر اهل مطان
آن صورت ظاهر شد و بمیان ایشان منسجم گشت از آنهای معین
ساختند و آن مثال است و ملایکه خدام مثال نفوسی هستند مطمئنه
که منفوخ می‌شوند در جسدی از لطایف عناصر مرکب شده باعتدال تام
در وقت سعادت کواکب و تشبه عالم علوی بخیر محض پس این نفوس همه
اطمینان در اطمینان باشند و همه سعادت در سعادت و همه انقیاد و
خضوع مر عالم مثال را و حدوث ملایکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا
بعض بالطبع از جنود فلک قمر باشند و بعض از جنود فلک عطارد و علی
هذا و هر ملکی استعداد الهام امری خاص دارد بحسب اصل طبع خود و جبلت
دواعی مناسبه گرد و تکوین ملایکه فوق دیگر بود و قسم اول یکی آنکه اتصالات
کواکب واقع شود و از طبایع ایشان حادثه عامه متمثل گردد و پیش
تجلی اعظم بوجود مثالی قایم شود و در آن صورت گویند کتب الله کذا
و کذا و قضی الله بکذا و کذا پس آن حادثه عامه در وقتی مناسب و مکانی
مناسب نازل شود و ملایکه در خدمت آن نازل سعی نمایند و هر کرا
بذوق خود مستعد آن حادثه دانند بقبض و بسط نزدیک سازند

وازهم ايشان احاله والهام پيدا شود وكار مطلوب بانجام رسد ديكر انكه
هر جوهر وعرض را خاصيتي است ومقتضاي ونفوس انسانرا بختي است
بحكم انكه نفس كليه تنزل نميكند بنفس جزئيه مكر بحسب صورة عالم
آن دور پس مقتضاي نفس صورت جزئيه كه بحال بر شكل صورت خواهد بود
بخت كويند ومعامله ما هر نفسي برحسب آن بخت خواهد بود پس بوديت
تزاحم قوا وتباين خواص اشيا قضاي حادث ميكردد وطبيعت كليه
مقتضي بحكم جزئي مي شود مانند انكه اكر آب را در زميني بريزند
كه انجا خس وخاشاك وبلندي وپستي ومدر وحجر باشند چون درميان
طبيعت ماء وطبيعت اين موانع مزاحمت واقع شود حكمي از طبيعت
ماء مترشح كردد وعلي هذا الاسلوب نزديك اين تزاحم قوا قضائي
از طبيعة كليه فرود بود وملايكه مناسبه بان الهام فوج فوج بشتابند
ودران معركه حاضر شوند والهاما واحالة وقبضا وبسطا تصرف كنند
تا انكه آن قضا بروي كار ايد وآن نقش متخيل موجود كردد وثمرت
ملايكه درين صورت شبيه است بتصرف طبيعة در بدن در وقت
بحران يا تغلب حشرات ارض بحسب مقتضاء طبايع خود با هجوم فراش

نزديك چراغ پس بحسب اين تدبير در دل بني آدم دواعي نازل شود و
كاهي در دل شخصي حيله نجاة امان جهلكه اندازند وكاهي بنابي وهاتفي
بر حقيقت حال مطلع سازند وكاهي شخصي ديكررا با بعضي بهايم رابر
آن ارند كه اين شخص را اطلاع دهد يا براي اوكاري سازد واكثر خواطر
مترشح از قواي مثاليه باشد وخير وشر بحكم نواميس درين الهام واحاله نور ولمد
وحيي از ملايكه الانس وطايفه از ارواح طيبه كار ملايكه بكنند ودر عداد ايشان
معدود شوند وعلم طلسم وعلم حرف وعلم خواص اسما از معرفت همين تدبيرات شعبه
ازين تدبير منشعب كردد والله اعلم اما انچه از دواعي وخواطر معدود از مقامات
كال ميكردد سه قسم است يكي انكه از انانية كبرى در انانية صغرى خطره نازل
شود وسبب نزول آن از انانية كبرى صفة تدبير است كه مصلحت كليه مقتضي
انانيت جزئيه عمه شده باشند در عالم وانانيت اين خير بدون وسط نفسي از
نفوس انسانيه محال بود تفصيل اين اجمال انكه چون هيئت عالم متبدله شود وحال
اعضاء اوليه او متغير كردد لازم ايد كه تجلي اعظم از حالي بحالي انتقال فرمايند وهر
فرد را كلا جرم هو في شان املاء اعلي هم بهمان رنك رنكين شوند وتشبيه بحب
جرا نصاع بهمان صبغ باشند درين حال واجب شود كه رنكي ازين حضرت درنفوس

بشریه برسد و نزدیکی باین جامه سرایت نماید چنانکه نزدیک قرب آب بزمین
واجب میشوند سریان بعض اجزاء آب در آن زمین و نفوذ نداوة آن از
مسام ارض بما و دار برزخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملأ اعلی در
نفوس افراد کاملین دیگر نیست که مساهمات عروق ما ساریقا دارند میان
خود و میان انانیه کبری و تجلی اعظم که بمنزله قلب انانیه کبری است پس
این داعیه بحکم طبیعت کلیه باین نفوس میرسد و از انجا بسایر نفوس واصل
میگردد بار همت ملأ اعلی بمنزله موج مکفوف است تا او را بجنبانند نجنبد
و بمنزله چشمه آبست تا از ان اعتراف نکنند بدهان تشنه نرسد فرق میان
همت انسان و همت فردی از افراد انسان مانند فرقیست در میان علم
کسوف بوجه کلی که منجم را قبل از وجود آن دست میدهد و علم کسوف
بوجه جزئی که ادمیان را در حین مشاهده حاصل میگردد تا این همت کلیه
همت جزئیه نگردد مصلحة کلیه بمصلحت جزئیه فرود نیاید و تلاوة الحضرة
ارتسامی بنسامی بوجه اتصال حادی نشود پس این داعیه اختیار میکند
نفسی از نفوس کامله را و مخست در حجابیت وسعتی پیدا میکند و با تجلی
اعظم حجابیت را امتزاجی و اختلاطی دست میدهد و از داعیه از انجا

در حجابیت

در حجابیت می‌آمد در دنیا انکه خاتم را بر موم نهند و نقوش خاتم در
موم منطبع گردد بعد از ان سرور و فرح را منقاد خود سازد و از ملأ اعلی
تنك آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال نماید بعد از ان در عقل
و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلب را برنگ خود رنگین کند
و آن داعیه خطاب شود و بحسب اقتضاء احوال و اوقات صورتها
تازه بروی کار آرد بعد آن بجوارح فرود آید و مردمان متابعت آن
حق کنند ملتی یا مذهبی یا خلافتی منتظم گردد خدا تعالی فیض تازه در
علوم این کامل و مذهب و ملت او نفخ فرماید تا بمرور دهور مندرس
نگردد و تجدیدی بعد تجدیدی آنرا احیا میکنند تا انکه تجلی اعظم را رنگ
متغیر شود و در دل کاملی دیگر آن رنگ دیگر ظهور فرماید تا آنجا این
کامل را تجلی اعظم مقرون بصبغ آن داعیه بنظر اید و از ان تجلی اعظم هر
خبری که دهد ایمانی کند تا بر صبغ از همین جاست ان تنصروا الله ینصرکم
وان جندنا لهم الغالبون در اینجا نکته باید دانست که صادق ترین تراجم
غیب انست که عقل وحی از احادیث نفس و خواطر خبیثه ناشیه از جبلت
عقل ساکت باشد و بجز آن داعیه هیچ چیز عقل او را بجنبانند و حدیثی اختلاف

نفرماید وایمنی علی الوجه الاتم در حضرت خاتم النبیین صلوات الله
علیه وسلامه متحقق شد حضرت عیسی از اتصال مجرهیت با تجلی اعظم
نیز خبر داد و جوش و خروش عظیم ظاهر فرمود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم لاصحابه دلالاشارة یعنی نگفت هرچه گفت آرامید و بصحب
تمام گفت، گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی، او سلیمان زمانست
که خاتم با اوست، قسم ثانی آنکه در عالم مثال تربیت نفوس بشریه
متمثل شود و آن برهیت داعیه کلیه باشد و لحوق داعیه جزئیه با آن
ضروری شود پس در دل صالحین که ساعةً بعد ساعة ایشانرا
خلوص باشد بعالم مثال و بملایکه که حمله آن شوند آن داعیه فروچکد
و جمعی کثیر شوق آن کار بهم رسانند و از دست ایشان آن کار را سرانجام
میدهند قطب ارشاد مجدد دین بلکه قطبی که وقت زمانیست نیز
هم ازین مشرب سیراب شوند و باشد که نفوس کامله نیز ازین سرها
از حضرت مثال تلقی کنند و برحسب آن سعی نمایند ولیکن آن معنی
درون حال ایشانست و باشد که بعض امور جزئیه که سابق شرح آن
گذشت بر بعض ملایکة الانس فرود آید و ایشان برحسب آن سعی نمایند

وباشد

و باشد که الهام متوجه شود بسوی شخصی پس بزبان شخصی دیگر آن
حرف گذرانند و وی حقیقت حال و غرض از آن مقال نشناسد
پس در آن حال آن شخص در حق وی یکی از ملایکه باشد و باشد
که آن معنی از سجع حمامه یا صفیر عصفوری یا طنین جسمی بفهماند
قسم ثالث آنکه ملایکه نورانیه موکله با ذکار و طاعات گرد این ذاکر
احاطه کنند و از ایشان در دل و عقل ذاکر نوری افتد پس اگر دل
سبقت کند آن کیفیت حالی باشد از جنس انس و اطمینان و اگر
عقل سبقت کند در حدیث نفس برکتی پدید آید و با عزم دل پیوسته
قصد اعمال خیر که با حالت ملکیه مناسبتی دارد حادث شود و این را
خاطر ملکی گویند و گاهی همین حال یا همین خاطر در منام پیش بصیرة
او متمثل شود و آن منام در صورة اولی رؤیا باشد از جنس انوار
و طیبات و سایر آنچه با انس و اطمینان تعلقی داشته باشد و در
صورة ثانیه مخاطبه باشد که حاصل آن امر است بآن فعل یا ترک
منافی آن و این در حقیقت کشفی است نفسی که در عقل و گشته صورة
داعیه پیدا کرده است و عند هذا انتهت رسالة الطاف القدس

سمتها المقول الجميل
[illegible]
في طريق النقشبندية
والعاذرية والخشتية

في معرفة لطايف النفس والحمد لله تعالى اولاً واخراً ظاهراً

وباطناً وصلى الله على سيدنا محمد

واله وصحبه وسلم كثيراً طيباً

مباركاً فيه كما يحب

ربنا ويرضى ٥

فوتهم من
ان الله لا يواخذ الخلق
بجاهل منهم

آنكه كو انداره بود از نياز بر [illegible]
الا مر بيشه دو [illegible]

[illegible]

تمت بالخير والظفر

١٢٠٠

راقمه لطف الله

اول از فرش بهم فرو بست از ملایر باطنی زیم آسود

هر که از الله رغبت الله کرد
با شیخ از خدا بود مردود

نقد الله که میر ستان است
در نجات برجهان بگشود

رب يسر وتمم بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق قلوب بني آدم مستعدة لفيضان الانوار متهيئة لابداع المعارف
والاسرار وبعث الانبياء المصطفين الاخيار داعين وهادين الى طرق
اكتسابها بالطاعات والاذكار ثم جعل لهم فرقة يقومون بعلمهم ورشدهم
من العلماء الراسخين الابرار ولا تزال منهم طائفة قائمين على الحق لا يضرهم
من خذلهم من الاشرار وجعلهم سرجا يهتدي الناس بها في ظلمات الطبيعة في ظلمات
الى قرب الجبار فمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد فقد رشد وله
النعيم المقيم والجنات والانهار ومن اعرض وتولى فقد غوى وهوى
وله الجحيم والحميم وما له من انصار نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله
من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا من يهدي الله فلا مضل له ومن يضلله
فلا هادي له ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ونشهد ان محمدا عبده
ورسوله ارسله بالحق بشيرا ونذيرا صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وبارك وسلم
تسليما

تسليما كثيرا اما بعد فيقول العبد الضعيف المفتقر الى رحمة الله الكريم ولي الله
بن الشيخ عبد الرحيم تغمده الله بفضله الجسيم وجعل مآلهما الى النعيم المقيم
هذه فصول مشتملة على اصول الطريقة وما يتصل بها مما استفدناه من و يقول جمع ايمة الدين
مشايخنا النقشبندية والجيلانية والجشتية رضي الله تعالى عنهم سميتها بالقول
الجميل في بيان سواء السبيل حسبي الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم فصل قال الله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم
فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا
عظيما واستفاض عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الناس كانوا يبايعونه تارة
على الهجرة والجهاد وتارة على اقامة اركان الاسلام وتارة على الثبات والقرار
في معركة الكفار وتارة على التمسك بالسنة والاجتناب عن البدعة والحرص
على الطاعات كما صح انه صلى الله عليه وسلم بايع نسوة من الانصار على ان لا ينحن نوحه نكنند
وروى ابن ماجه انه بايع ناسا من فقراء المهاجرين على ان لا يسألوا الناس شيئا
فكان احدهم يسقط سوطه فينزل عن فرسه فيأخذه ولا يسأل احدا ان يناوله
فيه ولا شبهة انه اذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل على سبيل
العبادة والاهتمام بشأنه فانه لا ينزل عن كونه سنة في الدين بقي انه صلى الله
عليه كان خليفة الله في ارضه وعالما بما انزل الله تعالى من القرآن والحكمة ومزكيا ومعلما

لانه كان سنة للعلماء الراسخين فليبحث عن البيعة من اي قسم هي فظن قوم
انها مقصورة على قبول الخلافة وان الذي يعتاده الصوفية من مبايعة
المتصوفين ليس بشيء وهذا الظن فاسد لما ذكرنا من ان النبي صلى الله عليه
وسلم كان يبايع تارة على اقامة اركان الاسلام وتارة على التمسك بالسنة
وهذا صحيح البخاري شاهدا على انه صلى الله عليه وسلم اشترط على جرير عند
مبايعته فقال والنصح لكل مسلم وانه بايع قوما من الانصار فاشترط ان
لا يخافوا في الله لومة لائم ويقولوا بالحق حيث كانوا فكان احدهم يجابه
الامراء والملوك بالرد والانكار وانه بايع نسوة من الانصار واشترط
الاجتناب عن النوحة الى غير ذلك وكل ذلك من باب التزكية والامر
بالمعروف والنهي عن المنكر فالحق ان البيعة على اقسام منها بيعة الخلافة
ومنها بيعة الاسلام ومنها بيعة التمسك بحبل التقوى ومنها بيعة الهجرة
والجهاد ومنها بيعة التوثق في الجهاد وكانت بيعة الاسلام متروكة في
زمن الخلفاء واما في الراشدين منهم فلان دخول الناس في الاسلام في
ايامهم كان غالبا بالقهر والسيف لا بالتاليف واظهار البرهان ولا طوعا
رغبة واما غيرهم فلانهم كانوا في الاكثر ظلمة فسقة لا يهتمون باقامة السنن
وكذلك بيعة التمسك بحبل التقوى كانت متروكة اما في زمن الخلفاء

بيعة على اقسام

الراشدين

الراشدين فلكثرة الصحابة الذين استناروا بصحبة النبي صلى الله عليه وسلم
وتادبوا في حضرته وكانوا لا يحتاجون الى بيعة الخلفاء واما في زمن غيرهم
فخوفا من افتراق الكلمة وان يظن بهم مبايعة الخلافة فتهيج الفتن وكانت
الصوفية حينئذ يقيمون الخرقة مقام البيعة ثم لما اندرس هذا الرسم في الخلفاء
انتهز الصوفية الفرصة وتمسكوا بسنة البيعة والله اعلم **فصل** ولعلك
تقول اخبرني عن البيعة ما هي اواجبة ام سنة ثم ما الحكمة في شرعها ثم ما شرط
من ياخذ البيعة ثم ما شرط المبايع ثم ما وفاء المبايع وما نكثه ثم هل يجوز تكرار
البيعة من عالم واحد او علماء كثيرين ثم ما اللفظ الماثور عند البيعة فاقول
اما المسئلة الاولى فاعلم ان البيعة سنة وليست بواجبة لان الناس بايعوا
النبي صلى الله عليه وسلم وتقربوا بها الى الله تع ولم يدل دليل على تاثيم تاركها و
لم ينكر احد من الائمة على تاركها فكان كالاجماع على انها ليست بواجبة واما
المسئلة الثانية فاعلم ان الله تعالى اجرى سنته ان يضبط الامور الخفية المضمرة
في النفوس باقوال وافعال ظاهرة ويقيمها مقامها كما ان التصديق بالله
ورسوله واليوم الآخر خفي مضمر فاقيم الاقرار مقامه وكما ان رضى المتعاقدين
ببذل الثمن والمبيع امر خفي مضمر فاقيم الايجاب والقبول مقامه وكذلك
التوبة والعزم على ترك المعاصي والتمسك بحبل التقوى خفي مضمر فاقيمت

البيعة مقامها واما المسئلة الثالثة فشترط من ياخذ البيعة امور احدها علم
الكتاب والسنة ولا يريد المرتبة القصوى بل يكفي من علم الكتاب ان يكون
قد ضبط تفسير المدارك والجلالين او نحوهما وحققه على عالم وعرف
معانيه وتفسير الغريب واسباب النزول والاعراب والقصص وما يتصل
بذلك ومن السنة ان يكون قد ضبط وحقق مثل كتاب المصابيح وعرف
معانيه وشرح غريبه واعراب مشكله وتاويل معضله على راي الفقهاء
ولا تكلف بحفظ القرات ولا الفحص عن حال الاسانيد الا ترى ان التابعين
واتباعهم كانوا ياخذون بالمنقطع والمرسل انما المقصود حصول الظن ببلوغ
الخبر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بعلم الاصول والكلام وجزئيات
الفقه والفتاوى وانما شرطنا العلم لان الغرض من البيعة امره بالمعروف ونهيه *والعلم شرط للبيعة*
عن المنكر وارشاده الى تحصيل السكينة الباطنة وازالة الرذائل واكتساب
الحمائد ثم امتثال المسترشد به في كل ذلك فمن لم يكن عالما كيف يتصور منه
هذا وقد اتفق كلمة المشايخ ان لا يتكلم على الناس الا من كتب الحديث وقرأ
القرآن اللهم الا ان يكون رجل يصحب العلماء والاتقياء دهرا طويلا وتادب
عليهم وكان متفحصا عن الحلال والحرام وقافا عند كتاب الله وسنة رسوله
فعسى ان يكفيه ذلك والله اعلم والشرط الثاني العدالة والتقوى فيجب

ان يكون مجتنبا من الكبائر غير مصر على الصغائر والشرط الثالث ان يكون
زاهدا في الدنيا راغبا في الآخرة مداوما على الطاعات المؤكدة والاذكار المأثورة
في صحاح الاحاديث مواظبا على تعلق القلب بالله سبحانه وتعالى وكان ياد داشت
له ملكة راسخة والشرط الرابع ان يكون آمرا بالمعروف ناهيا عن المنكر مستبدا
برأيه لا امعة ليس له راي ولا من ذا مروة وعقل تام ليعتمد عليه في كل ما
يامره وينهى عنه قال الله تع ممن ترضون من الشهداء فما ظنك لصاحب البيعة *شرط بیعت گویند*
والشرط الخامس ان يكون صحب المشايخ وتادب بهم دهرا طويلا واخذ منهم النور
الباطن والسكينة وهذا لان سنة الله جرت بان الرجل لا يفلح الا اذا راى
المفلحين كما ان الرجل لا يتعلم الا بصحبة العلماء وعلى هذا القياس غير ذلك من
الصناعات ولا يشترط في ذلك ظهور الكرامات والخوارق ولا ترك الاكتساب
لان الاول ثمرة المجاهدات لا انه شرط الكمال والثاني مخالف الشرع ولا بعينه
بما فعله المغلوبون في احوالهم انما الماثور القناعة بالقليل والورع في الشبهات
واما المسئلة الرابعة فاعلم انه يجب ان يكون البايع عاقلا بالغا راغبا وقد جاء
في الحديث انه عرض على النبي صلى الله عليه وسلم صبي ليبايعه فمسح راسه ودعا له *يجب ان يكون*
بالبركة ولم يبايع وعن المشايخ من يجوز بيعة الصغار تبركا وتقوى والله اعلم *البايع بالغا*
واما المسئلة الخامسة فاعلم ان البيعة المتوارثة بين الصوفية على وجوه احدها *عاقلا*

بيعة التوبة من المعاصي والثاني بيعة التبرك بالدخول في سلسلة الصالحين
بمنزلة سلسلة اسناد الحديث فان فيها بركة والثالث بيعة تاكيد العزيمة على
التجرد لامر الله وترك ما نهى عنه ظاهرا وباطنا وتعليق القلب بالله تع وهو
الاصل اما الاولان فالوفاء بالبيعة فيها ترك الكبائر وعدم الاصرار على الصغائر
والتمسك بالطاعات المذكورة من الواجبات والسنن الرواتب والنكث
بالاخلال فيما ذكرنا اما الثالث فالوفاء البقاء على هذه الهجرة والمجاهدة حتى
يكون متنورا بنور السكينة ويصير ذلك ديدنا له وخلقا وجبلة فعند ذلك
قد يرخص فيما اباحه الشرع من اللذات والاشتغال ببعض ما يحتاج الى طول
التعهد كالتدريس والقضاء وغيرهما والنكث بالاخلال في ذلك واما
المسئلة السادسة فاعلم ان تكرار البيعة من رسول الله صلى الله عليه وسلم ماثور
وكذلك عن الصوفية اما من شخصين فان كان لظهور خلل فيمن بايعه فلا باس وكذلك
بعد موته او غيبته المنقطعة واما بلا عذر فانه يشبه التلاعب ويذهب البركة والخطبة المسنونة
ويصرف قلوب الشيوخ عن تعهده والله اعلم واما المسئلة السابعة فاعلم ان
اللفظ الماثور عند السلف عند البيعة ان يخطب الشيخ الخطبة المسنونة وهي
الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات
اعمالنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له واشهد ان لا اله الا الله

وان

وان محمدا عبده ورسوله وعلى آله وصحبه وسلم ثم يلقنه الايمان الاجمالي فيقول قل
آمنت بالله وبما جاء من عند الله على مراد الله وآمنت برسول الله وبما جاء من
عند رسول الله على مراد رسول الله صلى الله عليه وسلم وتبرات من جميع الاديان
وجميع العصيان واسلمت الآن واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله ثم يقول قل بايعت رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة خلفائه
على خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله واقام الصلوة وايتاء
الزكوة وصوم رمضان وحج البيت ان استطعت اليه سبيلا ثم يقول قل بايعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة خلفائه على ان لا اشرك بالله شيئا ولا اسرق
ولا ازني ولا اقتل ولا اتى ببهتان افتريه بين يدي ورجلي ولا اعصيه في معروف
ثم يقرأ الشيخ هاتين الآيتين يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة
وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله
فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله
فسيؤتيه اجرا عظيما ثم يدعو الله لنفسه وللتلميذ وللحاضرين فيقول بارك الله
لنا ولكم ونفعنا واياكم ولا باس ان يلقنه قل اخترت الطريقة النقشبندية او
القادرية او الجشتية المنسوبة الى الشيخ الاعظم والقطب الافخم خواجه نقشبند
او الشيخ محي الدين عبد القادر الجيلاني او الشيخ معين الدين السجزي اللهم ارزقنا

فتوحا واحشرنا في زمرة اوليائك برحمتك يا ارحم الراحمين سمعت سيدي الوالد
يقول رايت النبي صلى الله عليه وسلم في مبشرة فبايعته واخذ عليه الصلوة والسلام
يدي بين يديه وانا اصافح عند البقيع على هذه الصفقة واما بيعة النساء فكان يأخذ
الشيخ طرف ثوب والتي تتابع طريقة الآخرة والله اعلم **فصل** لترتيبة السالكين
درجات مترتبة فاول ما يجب ان ينظر فيه العقيدة فاذا رغب امرؤ في سلوك
طريق الله تعالى فعليه اولا بتصحيح العقائد على موافقة السلف الصالح من اثبات واجب
الوجود واحد لا اله الا هو متصف بجميع صفات الكمال من الحيوة والعلم والقدرة والارادة
وغيرها مما وصف الله به نفسه وثبت بالنقل عن المخبر الصادق عليه الصلوة و
والسلام والصحابة والتابعين منزه عن جميع سمات النقص بالزوال من
الجسمية والتحيز والعرضية والجهة والالوان والاشكال واما ما ورد من الاستواء
على العرش والضحك واثبات اليدين فنؤمن به على الجملة ثم نكل تفصيله الى الله
ونعلم البتة انه ليس كمثل اتصافنا بالتحيز وغيره بل ليس كمثله شيء وهو السميع
البصير ونعلم انه شيء ثابت لله كما اثبت في محكم كتابه ثم اثبات نبوة الانبياء
عليهم السلام عموما ونبوة سيدنا ومولانا محمد عليه الصلوة والسلام خصوصا
ووجوب اتباعه في كل ما امر ونهى وتصديقه في كل ما اخبر من صفات الله
ومن المعاد الجسماني والجنة والنار والحشر والحساب والرؤية والقيمة وعذاب

القبر

بسعيه بنساء

فبان يأخذ

والتحيز

القبر وغير ذلك مما ثبت به النقل وصحت به الرواية ثم بعده النظر في اجتناب
الكباير والتنزه من الصغاير والحق ان الكبيرة كل ذنب اوعد عليه النار والعذاب
الشديد في القران او السنة الصحيحة المعروفة عند اهل الحديث او سمي مرتكبه كافرا
كقوله من ترك الصلوة متعمدا فقد كفر فرق ما بيننا وبين المشركين الصلوة
فمن تركها فقد كفر او شرع على مرتكبه حد كالزنا والسرقة وقطع الطريق وشرب
الخمر او كان مساويا او اكثر شرا من هذه المنكرات في حكم بداهة العقل فمنها
الاشتراك بالله تعالى عبادة واستعانة في الرزق والشفاء وغيرهما والى
التوبة منها الاشارة في قوله تعالى اياك نعبد واياك نستعين ومنها تصديق
الكاهن ومنها سب الرسول والقران والملئكة وانكارها والاستهزاء و
كذا انكار ضروريات الدين ومنها ترك الصلوة والصوم والزكوة والحج ومنها
قتل النفس بغير حق ومنه قتل الاولاد وقتل الانسان نفسه ومنها الزنا واللواطة
وشرب المسكر والسرقة وقطع الطريق والغصب والغلول وشهادة الزور
واليمين الغموس وقذف المحصنة واكل مال اليتيم وعقوق الوالدين وقطع الرحم
وتطفيف الكيل والوزن والربوا والفرار من الزحف والكذب على النبي صلى
الله عليه وسلم والرشوة في الحكم ونكاح المحارم والقيادة بين الرجال والنساء و
السعاية عند السلطان ليقتل او ينهب وترك الهجرة من دار الكفر وموالاة

الكفار والقمار والسحر وكل ذلك من الكباير فالصغيرة كل ما نهى عنه الشرع او
خالف مشروعا او توقع طريقة ماموره في الدين ثم بعد ذلك النظر في اركان
الاسلام من الطهارة والصلوة والصوم والزكوة والحج فيقيمها على ما امر به
النبي صلى الله عليه وسلم من رعاية الابعاض والاداب والثبات والاذكار
ثم بعد ذلك النظر في المعاش من الاكل والشرب واللباس والكلام والصحبة
وغير ذلك وفي العقد المشرعي من النكاح والملكة والولادة والمعاملات من
البيع والهبة والاجارة فيصححها على السنة من غير مداهنة ولا اعوجاج ثم بعد
ذلك النظر في الاذكار المتقيدة بها في الاوقات من الصباح والمساء ووقت
النوم وغيرها وتهذيب الاخلاق من الريا والعجب والحسد والحقد والمواظبة
على التلاوة وذكر الاخرة والمواظبة على مجالس العلم وحلق الذكر والمساجد
فاذا تأدب بهذه الاداب حال ان يشتغل بالاشتغال الباطنة والجهد في
تعلق القلب بالله عز وجل دايما والنظر اليه ببصير القلب وانما تركنا بيان هذه
الامور المقدمة استكثارا لها واعتمادا على فهم الطالب الصادق المتبع للكتاب
والسنة والفقه والكتب المتوسطة في السلوك مثل رياض الصالحين و
المختصرة في العقيدة كالعقايد العضدية ومن لم يتيسر تتبعها فيأخذ
من عالم والله اعلم **فصل** في اشغال المشايخ الجيلانية وهم اصحاب امام

الطريقة

الطريقة الشيخ ابي محمد محيي الدين عبد القادر جيلاني رضي الله عنه وعنهم اجمعين
فالاول ما يلقنونه الجهر بذكر الله تع والمراد بهذا الجهر هو غير المفرط فلا منافاة
بينه وبين ما نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث قال اربعوا على انفسكم
فانكم لا تدعون اصم ولا غايبا الحديث فمنه اسم الذات اما بضربة واحدة وصفته
ان يقول الله بالشد والمد والجهر بقوة القلب والحلق جميعا ثم يلبث حتى يعود
اليه نفسه ثم يفعل كذا وهكذا واما بضربتين وصفته ان يجلس جلسة الصلوة
ويضرب الجلالة مرة في الركبة اليمنى ومرة في القلب ويكرر ذلك بلا فصل
وينبغي ان يكون الضرب لا سيما القلبي بقوة وشدة ليتاثر القلب ويجمع
الخاطر واما بثلث ضربات وصفته ان يجلس مربعا فيضرب مرة في الركبة
اليمنى ومرة في الركبة اليسرى ومرة في القلب وليكن الثالث اشد واجهر واما
باربع ضربات وصفته ان يجلس متربعا ويضرب مرة في الركبة اليمنى ومرة في
الركبة اليسرى ومرة في القلب ومرة امامه وليكن الرابع اشد واجهر ومنه النفي
والاثبات وهو كلمة لا اله الا الله وصفته ان يجلس جلسة الصلوة مستقبل القبلة
ويغمض عينيه ويقول لا كانه يخرجها من سرته ثم يمدها حتى يبلغ الى المنكب الايمن
فيقول اله كانه يخرجها من ام الدماغ ثم يضرب الا الله بالشدة والقوة على
القلب ويلاحظ نفي المحبوبية والمقصودية او الوجود عن غير الله تع واثباتها له

تبارك وتعالى ولعلك تقول ما الحكمة في اشتراط الضربات والتشديدات في
اماكنها فاقول جبل الانسان على التوجه الى الجهات والاصغاء الى ايقاع النغمات
وان تدور في نفسه الاحاديث والخطرات فوضعوا هذا الوضع سدا للتوجه الى
غير نفسه في التدريج منه الى قصر التوجه على الله تع ونجاتا عن خطور الخطرات
الخارجة وينبغي ان يجتمع اهل السلوك حلقة بعد الفجر والعصر يذكرون الله تعالى
على وجه الجمعية ففي ذلك فوايد لا توجد في الوحدة فاذا ظهر على الطالب اثر
هذا الذكر الجلي وشوهد فيه نوره امر بالذكر الخفي والمراد بهذا الاثر
انبعاث الشوق واطمينان القلب باسم الله تع وانتفاء احاديث النفس وايثار
الله تع على كل ما عداه ومن واظب على ذكر اسم الذات في كل يوم وليلة اربعة الاف
مرة مع تقديم الشروط التي اسلفناها واستمر على ذلك شهرين او نحوا من ذلك فانه
يشاهد فيه الاثر لا محالة سواء كان غبيا او ذكيا اما الذكر الخفي فمنه اسم الذات
مع امهات الصفات وصفته ان يغمض عينيه ويضم شفتيه ويقول بلسان القلب
الله سميع الله بصير الله عليم كانه يخرجها من سرته الى صدره ومن صدره الى دماغه
ومنه الى العرش ثم يقول الله عليم الله بصير الله سميع هابطا على تلك المنازل كما
صعد عليها فهذه دورة واحدة ثم يفعل هكذا هكذا ومن اهل هذا الشان
من يذكر الله قبل ذكره النفي والاثبات وصفته اما كما ذكرنا في الجهر واما بان يكون

حلقة

عدده اربع الاف

متيقظا

باس انفاس

متيقظا مطلعا على انفاسه فاذا خرج النفس بطبيعته من غير قصد واراده
قال مع خروجه لا اله بلسان القلب فاذا دخل قال مع دخوله الا الله قال الاكابر هذا
باس انفاس وله اثر عظيم في نفي الخواطر وزوال حديث النفس فاذا ظهر اثر
ذكر الخفي وشوهد في الطالب نوره امر بالمراقبة والمراد من هذا الاثر الشوق
وغلبة الحب وانصراف عنان عزيمته الى الفكر واثباته الله عز وجل واجتماع الهمة
على طلبه ووجدان الحلاوة في السكوت والنفرة من الكلام والاشتغال بامر
الدنيا واما المراقبة فهي عندهم على انواع كثيرة يجمعها امر واحد وهو ان يتلفظ
باية او كلمة باللسان او يتخيلها في الجنان ويفهم معناها فهما جيدا ثم يتصور
كيفية هذا المعنى وما صورة تحققه ثم يجمع الخاطر على تلك الصورة بحيث لا يخطر
خطرة سواها حتى يتحقق الاستغراق فيها ونوع ذهول عن ما سواها و
الافضل فيها قوله صلى الله عليه وسلم الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن
تراه فانه يراك فيتلفظ السالك الله حاضري الله ناظري الله معي ويتخيل
في الجنان ثم يتصور حضوره تعالى ونظره ومعيته تصورا جيدا مستقيما مع تنزيهه
عن الجهة والمكان حتى يستغرق في هذا التصور او يتصور فهو معكم اينما كنتم و
معيته قايما وقاعدا ومضطجعا في الخلوة والجلوة والشغل والدعة او يتلفظ
اينما تولوا فثم وجه الله او الم يعلم بان الله يرى او ونحن اقرب اليه من حبل الوريد

او والله بكل شيء محيط او ان معي ربي سيهدين او هو الاول والاخر والظاهر و
الباطن فهذه مراقبات مفيدة لتعلق القلب بالله عز وجل واما المفيدة لقطع
العلائق والتجرد التام والسكر والمحو فهي كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال
والاكرام وصفته ان يتصور نفسه قد مات وصار رمادا ثم ذروه الرياح في السماء
ثم انشقت وكل شيء قد بطل تركيبه وهيئته ويتصور الله باقيا موجودا فيبقى على
هذا التصور عليها فانه يفيد المحو وكذلك ان الموت الذي تفرون منه فانه ملاقيكم
اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيدة فاذا ظهر اثر المراقبة في الطالب
ويشهد نوره امر بالتوحيد الافعال واعلم ان الشارع عليه الصلوة والسلام
رغب وحث على شيئين على الذكر والمراد منه هو ما يتلفظ به وعلى الفكر والمراد
منه المراقبة والمشايخ استنبطوا الذكر الخفي تسهيلا لترقي السالك من الذكر الى
المراقبة قال بعض المشايخ ما جربنا لكشف الوقايع الاتية على ما هي عليه ان يعتكف
الطالب في خلوة ويغتسل ويلبس احسن لباسه ويتطيب ويجلس على السجادة و
يضع مصحفا مفتوحا على يمينه ومصحفا مفتوحا على يساره ومصحفا كذلك
بين يديه ومصحفا كذلك خلفه ثم يدعو الله ان يكشف عليه الواقعة الفلانية بعينها
همنه ثم ليشرع في اسم الذات من غير غمض العين فيضرب مرة في المصحف الذي على اليمين
مرة وفي الايسر ومرة خلفه ومرة بين يديه حتى يجد في نفسه انشراحا ونورا الى طلب ذلك

لكشف الوقايع يعني

سبعة ايام

سبعة ايام او نحوها مع الخلوة وانه يكشف عليه البتة قلت هذا ما قيل وفي قلبي منه شيء
لما فيه من اساءة الادب بالمصاحف والذي اختاره سيدي الوالد في هذا الباب
ان يذكر اهم الامر بهذه الاسماء يا عليم يا مبين يا خبير مع رعاية الشروط المذكورة فاما
كما وصفنا في الذكر بضربة واحدة او بثلث ضربات والله اعلم وقال ايضا مما جربنا
لكشف الارواح بهذه الشروط المذكورة ان يضرب في الجانب الايمن سبوح وفي
الايسر قدوس وفي السماء رب الملائكة وفي القلب والروح ولتحصيل الامور
المهمة الصعبة بهذه الشروط وان يصلي من الليل ما قدر له ثم تضرب في الايمن يا حي
وفي الايسر يا وهاب يفعل ذلك الف مرة ولانشراح القلب ودفع البلاء يا الله يضرب
الله في القلب ولا اله الا هو كما وصفنا في النفي والاثبات الحي في الجانب الايمن والقيوم
في الايسر واذا اراد ان يدعو الله عز وجل لشفاء مريض او دفع جوع او توسيع رزق
او قهر على عدو فليطلب الاسم المناسب لحاجته من اسماء الله الحسنى وليذكر الله
بذلك الاسم بضربتين او ثلث ضربات او اربع فيقول يا شافي يا رحيم او يا بديع
او يا مذل الى غير ذلك والله اعلم واحكم **فصل** في اشغال المشايخ الجشتية وهم
اصحاب امام الطريقة خواجه معين الدين حسن الجشتي وچشت قرية [illegible] رضي الله
عنهم اجمعين قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله دلني الى اقرب
الطرق الى الله وافضلها عند الله واسهلها لعبادة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لكشف الارواح
لتحصيل الامور الصعبة
ولانشراح القلب
لشفاء المريض
اشغال الجشتية

عليك بملازمة الذكر في الخلوة فقال علي كرم الله تع وجهه كيف اذكر يا رسول
الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم غمض عينيك واسمع مني ثلث مرة
فالنبي صلى الله عليه وسلم قال لا اله الا الله ثلث مرات وعلي يسمع ثم قال علي كرم الله
وجهه لا اله الا الله ثلث مرات والنبي صلى الله عليه وسلم يسمع ثم لقن علي كرم الله
وجهه الحسن البصري وهكذا حتى وصل الينا وهذا الحديث انما وجدناه عند
هولاء المشايخ وعلى قوانين اهل الحديث فيه بحث طويل واذا اراد الشيخ ان يلقن
تلميذه امره ان يصوم يوما وان كان يوم الخميس فهو اولى ثم يامره بالاستغفار
عشر مرات والصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم عشر مرات ثم يقول ان الله تع
يقول في محكم كتابه واذكروا الله قياما وقعودا وعلى جنوبكم فاجتهد ان ياتي
عليك زمان الا وانت ذاكر واعلم ان قلبك موضع تحت ثديك الايسر
باصبعين على صورة ثمرة الصنوبر وله بابان باب فوقاني وباب تحتاني
واما الباب الفوقاني ففتحه بالذكر الجلي واما التحتاني ففتحه بالذكر الخفي
واما اذا اردت الذكر الجلي فاجلس مربعا وخذ العرق الذي يسمى كيماس بابهام
قدمك اليمنى والتي تليها وسمعت سيدي الوالد قدس سره يقول هو عرق
في بطن الركبة يهبط من جانب الفخذ واخذه بهذه الكيفية يفيد نفي الخواطر
وجمع الهمة ويسخن القلب تسخينا عجيبا او اجلس جلسة الصلوة مستقبل القبلة

باجتماع العزيمة ثم قل لا اله الا الله بالشدة والمد اخراج القوة من داخل القلب واخرج
لفظة لا من السرة واصعدها الى المنكب الايمن ولفظة اله من ام الدماغ تنشيرا لك
انك اخرجت حب من سوى الله تع من باطنك والقيته خلفك فيتنفس نفسا آخر
فيضرب الا الله في القلب بالشدة والقوة ويلاحظ المبتدي نفي المعبودية من
غير الله تع والمتوسط نفي المقصودية والمنتهي نفي الوجود والشرط الاعظم
في هذا الذكر جمع الهمة وفهم المعنى وينبغي لصاحب الذكر الجلي ان لا يقل الطعام
جدا بل يكفيه ان لا يخلي ربع المعدة وينبغي ان ياكل شيئا من الدسم لئلا
يتشوش دماغه واذا اردت پاس انفاس تكون مستيقظا واقفا على انفاسك
فكلما خرج النفس فقل مع خروجه لا اله كانك تخرج تحته كل شيء سوى الله
من باطنك واذا دخل النفس فقل مع دخوله الا الله كانك تدخل وتثبت
محبة الله في قلبك قالوا والركن الاعظم في السلوك ربط القلب بالشيخ
على وصف المحبة والتعظيم وملاحظة صورته قلت ان الله تع مظاهر
كثيرة فما من غائب غيبا كان او دنيا الا وقد طهى تجلا به وصار معبودا
له في مرتبته ولهذا لم ينزل الشرع باستقبال القبلة والاستواء على
العرش وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم واذا صلى احدكم فلا يبصق
قبل وجهه فان الله تع بينه وبين قبلته وسال جارية سوداء اين الله فاشارت

پاس انفاس

الى السماء فسالها من انا واشارت باصبعها تعني الله ارسلك فقال هي
مؤمنة فلا عليك ان لا يتوجه الا الى الله ولا تربط قلبك الا به ولو بالتوجه
الى العرش وتصعد النور الذي وصفه الله عليه وهو ازهر اللون كمثل لونه
القمر او بالتوجه الى القبلة كما اشار اليه النبي صلى الله عليه وسلم فيكون كالمراقبة
لهذا الحديث والله اعلم فاذا تنور الطالب بنور الذكر امره بالمراقبة وهي
مشتقة من الرقيب سميت بهذا الاسم لان الطالب يراقب قلبه او يراقب
الله كان الله مراقبه فيقول بلسانه او بتخيل قلبه الله حاضري الله ناظري
الله شاهدي الله معي او الا انه بكل شيء محيط او كانه حاضر بينك وبين
القبلة تشاهده قال المشايخ من اراد الدخول في الاربعينية يلزمه مراعاة
امور دوام الصيام ودوام القيام وتقليل الكلام والطعام والمنام
والصحبة مع الانام والمواظبة على الوضوء في حالات اليقظة وعند
المنام وربط القلب مع الشيخ على الدوام وترك الغفلة راسا حتى يكون
عنده من الحرام فاذا ادخل في الحجرة رجله اليمنى تعوذ وسمي وقرأ سورة
الناس ثلث مرات واذا ادخل الرجل اليسرى قال اللهم انت وليي في الدنيا
والاخرة كن لي كما كنت لمحمد صلى الله عليه وسلم وارزقني محبتك اللهم انقني
حبك واشغلني بجمالك واجعلني من المخلصين اللهم اجذب نفسي بجذبات

مراقبة

الدخول في الاربعين

ذاتك

ذاتك يا انيس من لا انيس له رب لا تذرني فردا وانت خير الوارثين ويقوم
على المصلى ويقول اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا
وما انا من المشركين احدى وعشرين مرة ثم يركع ركعتين في الاولى اية الكرسي
وفي الثانية امن الرسول ثم يسجد سجدة طويلة ويجتهد في الدعاء ثم يقول
يا فتاح يا فتاح خمسمائة مرة ثم يشتغل بالاذكار التي ذكرناها واذا دخل
المقبرة قرأ سورة انا فتحنا في ركعتين ثم يجلس مستقبلا الى الميت مستدبر
الكعبة فيقرء سورة الملك ويكبر ويهلل ويقرء سورة الفاتحة احدى عشر مرة
ثم يقرب من الميت فيقول يا رب يا رب احدى وعشرين مرة ثم يقول يا روح
يضرب في السماء ويا روح الروح يضرب في القلب حتى يجد انشراحا ونورا
ثم ينتظر لما يفيض من صاحب القبر على قلبه والحشيشية صلوة تسمى صلوة المعكوس
لم يجد من السنة ولا اقوال الفقهاء ما تسندها ثم فلذلك حذفناها والعلم عند
الله ولهم صلوة تسمى صلوة كن فيكون وقالوا من اعترضت له حاجة صعبة
فليركع كل ليلة من ليالي الاربعاء والخميس والجمعة ركعتين ويقرا في الاولى الفاتحة
مرة والاخلاص مائة مرة وفي الثانية الفاتحة مرة والاخلاص مرة ويقول مائة مرة
اي آسان كننده دشوارها واي روشن كننده تاريكيها مائة مرة ويستغفر
الله مائة مرة ويصلي على النبي صلى الله عليه وسلم مائة مرة ويدعو الله عز وجل بجمعية القلب

صلوة معكوس

صلوة كن فيكون

فاذا كانت الثالثة فعل هذا ثم حسر العمامة عن راسه وجعل كمه في عنقه وبكى ودعا
الله حاجته خمسين مرة فانه لابد يستجاب والله اعلم **فصل** في اشتغال
المشايخ النقشبندية وهم اصحاب امام الطريقة خواجه بهاء الدين محمد نقشبند
البخاري رض قالوا الطرق الوصول ثلث احدها الذكر فمنه النفي والاثبات
وهو الماثور ممن تقدمهم وصفته ان يجتنب فرصة من التشويشات الخارجية
كالاستماع الى احاديث الناس والداخلية كالجوع المفرط والغضب والالم و
الشبع المفرط ثم تذكر الموت ويحضره بين يديه ويستغفر الله تع مما صدر
منه من المعاصي ثم يضم شفتيه ويغمض عينيه ويحبس نفسه في بطنه ويقول
بالقلب لا يخرجها من سرته الى الايمن ويمدها حتى يصل الى منكبيه ثم يحرك
منكبه الى راسه فيقول الله ثم يضرب في قلبه بالشد الا الله قالوا لحبس النفس
خاصية عجيبة في تسخين الباطنة وجمع العزيمة وسيحان النفس وقطع
احاديث النفس ويتدرج في الحبس لئلا يثقل عليه والمراد بالحبس غير المفرط
بينه وبين ما يامر به الجوكية لونبا يوغ وكذلك علاد الوتر خاصية عجيبة فيقول
اولا هذه الكلمة مرة في نفس واحد ثم يقول ثلث مرات في نفس واحد هكذا
يتدرج حتى يصل الى احدى وعشرين مع المراعاة على عدد الوتر والشرط
الاعظم ملاحظة نفي المعبودية او المقصودية او الوجود من غير الله تع واثباتها

اشتغال النقشبندية

حبس النفس

له تعالى على وجه التاكيد واجتماع الخاطر لا كما يذود في النفس من الخطرات و
الاحاديث ومن بلغ الى احدى وعشرين مرة ولم يفتح له باب من الجذب و
الانصراف الباطن الى الله تع وحب الاشتغال باسمه والنفرة عن الاشتغال
بالاخرة فليعرف ان عمله لم يقبل فليستانف بهذه الشروط من الثلثة الى احدى
وعشرين ومنه الاثبات المجرد كانه لم يكن عند المتقدمين وانما استخرجه خواجه
محمد باقي او من يقرب منه في الزمان والله اعلم سمعت سيدي الوالد يقول النفي
والاثبات انفع للسلوك والاثبات المجرد انفع للجذب وصفته ان يخرج لفظة
الله من سرته ما امتد النفس التام ويمدها حتى يصل الى ام دماغه مع الحبس والتدريج
في الزيادة حتى ان منهم من يقولها في نفس واحد الف مرة وقد رايت امراة
من مخلصات سيدي الوالد يقولها الف مرة في نفس واحد واكثر من ذلك
ايضا وسمعت سيدي الوالد قدس سره يحكي عن نفسه انه كان في البداية يقول
النفي والاثبات في نفس واحد مائتي مرة والله اعلم وثانيها المراقبة وصفتها
ان يحبس النفس تحت السرة حبسا يسيرا ثم يتوجه بجامع ادراكه الى المعنى المجرد
البسيط الذي يتصوره كل احد عند اطلاق اسم الله ولكن قل من يجرده عن
اللفظ فليجتهد هذا الطالب ان يجرد هذا المعنى من الالفاظ ويتوجه اليه ويدفع
مزاحمة الخطرات والتوجه الى الغير ومن الناس من لا يمكنه هذا النحو من الادراك

المراقبة

فمن المشايخ من يأمر مثل هذا بالدعاء وصفته ان لا يزال يدعو الله بقلبه بقوله الهي
انت مقصودي قد تبرأت اليك من كل ما سواك ونحو ذلك من المناجات ومنهم من
يامره بتخيل الخلاء المجرد والنور البسيط فيندرج الطالب من هذا التخيل الى التوجه
المذكور وثالثها الرابطة بشيخه وشرطها ان يكون الشيخ قوي التوجه دائم الياداشت
فاذا صحبه خلى نفسه عن كل شيء الا محبته وينتظر لما يفيض منه ويغمض عينيه ويفتحها
وينظر بين عيني الشيخ فاذا فاض شيء منه فليستجمع بمجامع قلبه وليحافظ واذا غاب
الشيخ عنه تخيل صورته بين عينيه بوصف المحبة والتعظيم فيفيد صورته ما يفيد صحبته
سمعت سيدي الوالد يقول يجب على السالك اذا كان على هيئة وحصل له شيء
من هذا المعنى ان لا يغير تلك الهيئة فان كان قائما لم يقعد وان كان قائما لم يقم
ومن المشايخ من يامر بتخيل القلب مكتوبا عليه اسم الله بالذهب سمعت سيدي
الوالد يقول امرني خواجه هاشم البخاري بكتابة اسم الذات وانا ابن عشر سنين
فاكثرت منها واخذت بمجامع قلبي من اني كنت مشغولا بكتابة فليكتب اسم
الذات على نحو من اربعة اوراق وما شعرت وسمعته يقول خواجه خورد يكتب
بابهامه على اصابعه الاربع شيئا في مجلسه وكلامه وتشاغله فسألته فقال كتبت
اسم الذات في بداية امري وصارت ديدنا لا استطيع الانقلاع عنها والله اعلم
وللنقشبندية كلمات عليها بناء طريقهم بعضها اشارة الى هذه الاشغال وبعضها

عه ديدن يعني عادت ١٢

الى

الى مشروط وثمرتها فلنذكرها هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت
در انجمن ياد كرد بازگشت نگهداشت يادداشت فهذه هي المأثورة عن خواجه
عبد الخالق غجدواني وبعدها ثلثة مأثورة عن الخواجه نقشبند وقوف زماني
ووقوف قلبي ووقوف عددي اما هوش در دم فمعناه التيقظ في كل نفس ولا يزال
متيقظا متفحصا عن نفسه في كل نفس هل هو غافل او ذاكر وهذا طريق الترقي
الى دوام الحضور وهذا للمبتدي فاذا توسط في السلوك فليكن متفحصا عن نفسه
في كل طائفة من الزمان مثل ان يتأمل بعد كل ساعة هل دخلت عليه فيها غفلة
اولا فان دخلت غفلة استغفر ويلتزم على تركها في المستقبل وهكذا حتى يصل
الى الدوام ويسمى هذا الاخير بوقوف زماني واستخرجه خواجه نقشبند لما رأى
ان التوجه الى علم العلم في كل نفس يشوش حال المتوسط فانما اللائق بحاله الاستغراق
في التوجه الى الله بحيث لا يزاحمه علم هذا التوجه اما نظر بر قدم فمعناه ان السالك
يجب عليه ان لا ينظر في حال مشيه الا الى قدمه ولا في حال قعوده الا بين
يديه فان النظر الى النقوش المختلفة والالوان المعجبة يغير عليه حاله ويمنعه
عما هو بسبيله وفي حكمه الاستماع الى اصوات الناس واحاديثهم سمعت سيدي
الوالد يقول هذا بالنسبة الى المبتدي واما المنتهي فيجب عليه ان يتأمل حاله
فيعلم اي نبي هو ومن الاولياء من يكون على قدم محمد عليه الصلوة والسلام

نظر بر قدم

من يكون على قدم محمد عليه الصلوة والسلام

وله الجامعية التامة ومنهم من يكون على قدم موسى عليه السلام وعلى هذا القياس
فاذا عرف متبوعه فليكن احواله ووقعاته مناسبة لواقعات متبوعه و
الله اعلم اما سفر در وطن فمعناه الانتقال من الصفات البشرية الخسيسة الى
الصفات الملكية الفاضلة فيجب على السالك ان يتفحص عن نفسه هل فيه بقية
حب الخلق فاذا عرف شيئا من ذلك استانف التوبة وعلم ان ذلك ضمن ثم ليقل
لا اله الا الله يعني نفيت عن قلبي لشيء الفلاني واثبت حب الله مكانه وذلك
لان طروق المحبة فى داخل القلب كثيرة خفية لا يمكن ان يستخرج الا بالفحص
البالغ ويجب عليه ان يتفحص هل فى قلبه حسد لاحد او حقد او اعتراض بليكيه
بعد او منه هذه الكلمة اما خلوت در انجمن فمعناه ان يشتغل بقلبه بالحق فى الاحوال
كلها من الدرس والكلام والاكل والشرب والمشي فيجب ان يحصل السالك
ملكة التوجه الى الحق فى وقت الاشتغال بهذه الاشغال قال خواجه نقشبند
واليه الاشارة فى قوله عز من قايل رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر
الله بل الحق ان التوسم ترى الفقر ودوام التعلق بالله يكون غالبا مظنة
للريا والسمعة فالاولى ان يكون الزى زى العلم والديانة والاجتهاد
فى الطاعات ويكون القلب مع الحق دايما قال الخواجه على الرامیتنی
بالفارسية : از درون شو آشنا واز برون بیگانه وش : این چنین

ذبیاوش

نبياوش كم مي بود اندر جهان : واما ياد كرد فمعناه ذكر الله تعالى اما بالنفي
والاثبات او بالاثبات المجرد كما مر تفصيله واما باز گشت فمعناه ان يرجع
بعد كل طايفة من الذكر ثلث مرات او خمس مرات الى المناجات فيدعو الله عز وجل
بجامع همته يا رب انت مقصودي تركت الدنيا والاخرة لك اتمم على نعمتك
وارزقني وصالك التام سمعت سيدي الوالد قدس سره يقول هذا شرط عظيم
فى الذكر فلا ينبغي ان يغفل السالك عنه فانا لم نجد ما وجدنا الا ببركة هذا
واما نگاه داشت فهو عبارة عن طرد الخطرات واحاديث النفس فينبغي
ان يكون السالك متيقظا فلا يدع خطرة تخطر فى قلبه قال خواجه نقشبند
ينبغي ان يصدها السالك اول ما تظهر لانها اذا ظهرت مالت اليها النفس
وارتبطها فيعسر زوالها فهذا طريق تحصيل ملكة خلو لوح الذهن عن خطور
الخطرات واحاديث النفس واما ياد داشت فعبارة عن التوجه الصرف
المجرد عن الالفاظ والتخيلات الى حقيقة واجب الوجود والحق انه لا يستقيم
الا بعد الفنا التام والبقاء السابغ والله اعلم واما وقوف زماني فقد ذكرنا تفسيره
واما وقوف عددي فهو المحافظة على عدد الوتر وقد مر بيانه واما وقوف قلبي
فمعناه التوجه الى القلب الذي هو مودع فى الجانب الايسر تحت الثدي بحكمة
فهذا التوجه كالحكمة فى مراعاة الضربات عند الجيلانية والنقشبندية تصرفات

باز گشت
نگاه داشت
یاد داشت
وقوف زمانی
وقوف عددی
اما الوقوف القلبی
سفر در وطن
خلوت در انجمن

عجيبة من جمع الهمة على مراد فيكون على وفق الهمة والتاثير في الطالب ودفع
المرض عن المريض وافاضة التوبة على العاصي والتصرف في قلوب الناس
حتى يحبوا ويعظموا وفي مداركهم حتى يتمثل فيها واقعات عظيمة والاطلاع
على نسبة اهل الله من الاحياء واهل القبور والاشراف على خواطر ما يختلج
في الصدور وكشف الوقايع المستقبل ودفع البلية النازلة وغيرها ونحن
ننبهك على الموذج منها اما هذه التصرفات عند اكبرائهم اصحاب الفنا في
الله والبقاء به فلها شان عظيم واما عند سايرهم فالتاثير في الطالب ان يتوجه
الشيخ الى نفسه الناطقة ويصادمها بالهمة التامة القوية ثم يستغرق في
نسبته بالجمعية وهذا بعد ان يكون نفس الشيخ حاملا للنسبة من نسب القوم
وكانت ملكة راسخة فيها فينتقل النسبة الى الطالب على حسب استعداده و
منهم من يشوب بهذا التوجه الذكر والضرب على قلب الطالب واذا غاب
الطالب فانهم يخيلون صورته ويتوجهون اليها واما الهمة فعبارة عن
اجتماع الخاطر وتأكد العزيمة بصورة التمني والطلب بحيث لا يخطر في القلب
خاطر سوى هذا المراد كطلب الماء للعطشان واخبرني من اثق به ان
من الشيوخ من يشتغل بالنفي والاثبات ويعني به المراد بهذه الالفة
او للاداذق او ما يناسب هذا الا الله فانه الفاعل لهذا الفعل واما دفع المرض

فعبارة عن ان يتخيل نفسه المريض وان به هذا المرض ويجمع الهمة بحيث لا
يخطر في قلبه خطوة دون هذا فان المرض ينتقل اليه وهذا من عجايب صنع
الله في خلقه واما افاضة التوبة فصورته ان يتخيل نفسه ذلك العاصي بعد
ان اثر فيه نوع تاثير كان نفسه افضت الى نفسه ودفع بين النفسين اتصالا
ما ثم يستانف فيندم ويستغفر الله فان ذلك العاصي يتوب عن قريب واما
التصرف في قلوب الناس حتى يحبوا وفي مداركهم حتى تمثل فيها الواقعات فصورته
ان يصادم نفس الطالب بقوة الهمة ويجعلها متصلة بنفسه ثم يتخيل صورة
المحبة الواقعة ويتوجه اليها بمجامع قلبه فان هذا المتوجه اليه يتأثر وتظهر فيه
الحب ويتمثل له الواقعة واما الاطلاع على نسبة اهل الله فطريقه ان يجلس بين
يديه ان كان حيا او عند قبره ان كان ميتا ويفرغ نفسه عن كل نسبة ويلقي
بروحه الى روح هذا الشخص زمانا حتى يتصل بها ويختلط ثم يرجع الى نفسه
فكلما وجد فيها من الكيفية فهو اثر هذا الشخص فان اختلف في نفسه
حديث من قبيل الانعكاس فهو خاطره واما كشف الوقايع المستقبلة
فطريقه ان يفرغ نفسه عن كل شيء الا انتظار معرفة هذه الواقعة ويقطع
عنه كل حديث فكان الانتظار كطلب الماء للعطشان فجعل يوجه نفسه زمانا
بعد زمان الى الملا الاعلى او السافل بقدر استعداده ويتجرد اليهم وانه

عنقريب ينكشف عليه الامر بهتف هاتف او بحية واقعة في اليقظة او رويا في
المنام واما دفع البلية النازلة فطريقه ان يتخيل تلك البلية بصورتها المثالية
ويتخيل مصادمتها ودفعها بقوة ثم يجمع همته على ذلك ويتوجه بنفسه زمانا بعد
زمان الى خير الملا الاعلى او السافل ويتجرد اليهم فانها عنقريب تندفع والله
اعلم وشرط هذه التصرفات وما يجري مجريها اتصال نفس المؤثر والاهتمام
بها والافضاء اليها واصحاب التجريد من غواشي البدن يعرفون على الاتصال و
يقدرون على تحصيله والله اعلم وهذا الذي ذكرناه من الاشتغال هو الذي كان
يختاره سيدي الوالد قدس سره وللشيخ احمد السرهندي اشتغال اخرى فلنذكرها
بالاجمال اعلم ان الله تع خلق في الانسان ست لطايف هي حقايق متفردة
بحيالها كما هو ظاهر كلام الشيخ واتباعه او جهات واعتبار للنفس الناطقة فهي
تسمى باعتبار قلبا وباعتبار اخر روحا الى غير ذلك وهو الذي اختاره سيدي
الوالد وصور لي صورها فرسم دايرة وقال هي القلب ثم دايرة اخرى فوق هذه
الدايرة وقال هي الروح الى ان رسم الدايرة السادسة وقال انا سمعت
يقول بعضها في البعض ويستدل على ذلك بالحديث الدال على الستة الصوفية
ان في جسد ابن ادم قلبا وفي القلب روحا الى اخره ولا احفظ لفظه وبالجملة تعرض
الشيخ احمد السرهندي ان كل لطيفة من تلك اللطايف له ارتباط بعضو من الجسد

فالقلب

فالقلب تحت الثدي الايسر باصبعين والروح تحت الثدي الايمن بحذاء القلب
والسر فوق الثدي الايمن مايلا الى وسط الصدر والخفي فوق الثدي الايسر مايلا
الى الوسط والاخفى فوق الخفي والسر في الوسط والنفس في البطن الاول من الدماغ
وفي كل من هذه الاعضاء حركة بنفسه فالشيخ يامر بمحافظة تلك الحركة وتخيلها
ذكر اسم الذات ثم يامر بالنفي والاثبات بادي اليقظة لا على اللطايف كلها و
ضاربها للفظة الا الله على القلب والله اعلم **فصل** وجمع الطرق كلها الى
تحصيل هيئة نفسانية تسمى عندهم بالنسبة لانها انتساب وارتباط بالله عز وجل
وبالسكينة وبالنور وحقيقتها كيفية حالة في النفس الناطقة من باب التشبه
بالملائكة او القطع الى الجبروت وتفصيله ان العبد اذا داوم على الطاعات
والطهارات والاذكار حصل له صفة قائمة بالنفس الناطقة وملكة راسخة
لهذا التوجه فهذان جنسان للنسبة تحت كل منهما انواع كثيرة فمنها نسبة المحبة
والعشق فيكون المحبة صفة راسخة في القلب ومنها نسبة كسر النفس و
التبري من حظوظها وكان سيدي الوالد يسميها بنسبة اهل البيت ومنها نسبة
المشاهدة وهي ملكة التوجه الى المجرد البسيط وبالجملة فالحضور مع الله الواحد
بحسب اقتران معنى من المحبة وكسر النفس وغيرها بالياد داشت والنفس
يقوم بها ملكة راسخة من هذا اللون وتسمى تلك الملكة نسبة والنسب كثيرة جدا

وصاحب السر يدرك كل امة على حدتها والغرض من الاشتغال تحصيل نسبة والمواظبة
عليها والاستغراق فيها حتى يكتسب النفس ملكة راسخة ولا تظنن ان النسبة لا تحصيل
الا بهذه الاشتغال بل هذه طريق لتحصيلها من غير حصر فيها وغالب الراي عندي
ان الصحابة والتابعين كانوا يحصلون السكينة بطرق اخرى فمنها المواظبة على
الصلوة والتسبيحات في الخلوة والمحافظة على شريطة الخشوع والحضور
ومنها المواظبة على الطهارة وذكر هادم اللذات وما اعده الله للمطيعين له
من الثواب وللعاصين من العذاب فيحصل انفكاك عن اللذات الحسية وانقلاع
عنها ومنها المواظبة على تلاوة القران والتدبر فيه واستماع كلام الواعظ
ما في الحديث من الرقاق وبالجملة كانوا يواظبون على هذه الاشياء مدة كثيرة
فتحصل ملكة راسخة وهيئة نفسانية فيحافظون عليها بقية العمر وهذا المعنى
هو المتوارث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم طريق مشايخنا الينا لا شك
في ذلك الا ان اختلف الالوان واختلفت طرق تحصيله وسمعت سيدي
الوالد قدس سره يذكر واقعة له طويلة راى فيها الحسن والحسين وعليا
رضي الله عنهم فقال سالت عليا كرم الله وجهه عن نسبتي هل هي التي كانت عندكم
في زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم فامرني بالاستغراق فيها وتاملها جليا ثم قال
هي هي بلا فرق ثم لصاحب المداومة على السكينة احوال دفعية تنوبه مرة مرة

فليعرفها السالك وليعلم انها علامات قبول الطاعات وتاثيرها في صميم النفس
وسويداء القلب ومنها ايثار طاعة الله سبحانه على جميع ما سواه والغيرة عليه
فقد اخرج مالك في الموطاء عن عبد الله بن ابي بكر ان ابا طلحة الانصاري كان يصلي
في حايط له فطار دبسي فطفق يتردد يلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل يتبعه
بصره ساعة ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي
هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه في حايطه
من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت وقصة سليمان
عليه السلام المشار اليها في قوله عز من قائل فطفق مسحا بالسوق والاعناق مشهورة
معلومة ومنها غلبة الخوف من الله تعالى بحيث يظهر على ظاهر البدن والجوارح لما
اخرج الحفاظ في الاصول ان النبي صلى الله عليه وسلم قال سبعة يظلهم الله في ظله
الحديث قال ورجل ذكر الله خاليا ففاضت عيناه وفي الحديث ان عثمان رضي الله
عنه قام على قبر فبكى حتى ابتلت لحيته وكان لرسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
صلى بالليل ازيز كازيز المرجل ومنها الرؤيا الصالحة فقد اخرج الحفاظ ان النبي صلى
الله عليه وسلم قال الرؤيا الصالحة من الرجل الصالح جزء من ستة واربعين جزءا
من النبوة وانه قال لن يبقى بعدي من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات
يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يراها الرجل الصالح او ترى له جزء من ستة واربعين

جزء من النبوة وبه فسر قوله تع لهم البشرى في الحيوة الدنيا والمراد بالرؤيا الصالحة
رؤية النبي صلى الله عليه وسلم في المنام او رؤية الجنة والنار او رؤية الصالحين
والانبياء ثم رؤية المشاهد المتبركة كبيت الله الحرام ومسجد رسول الله صلى
الله عليه وسلم او بيت المقدس ثم رؤية الوقايع المستقبلة فيقع كما راى او
الماضية على ما مضى عليه او رؤية الانوار والطيبات كشرب اللبن والعسل والسمن
كما هو مذكور في كتاب الرؤيا من الاصول ورؤية الملائكة وفي الحديث ان رجلا
كان يقرء القران ذات ليلة فظهرت ظلة فيها امثال المصابيح الى اخر القصة
ومنها الفراسة الصادقة والخاطر المطابق للواقع فقد جاء في الخبر اتقوا فراسة
المؤمن فانه ينظر بنور الله ومنها اجابة الدعاء وظهور ما يطلبه من الله تع بمجرد همته
واليه الاشارة في الحديث رب اغبر واشعث ذي طمرين لا يؤبه به لو اقسم تمرين
بالله لابره وبالجملة فهذه الوقايع وامثالها دالة على صحة ايمان الرجل وقبول
طاعاته وسراية النور في صميم قلبه فليعرفها ثم بعد حصول النسبة عروج
اخر وهو الفناء في الله والبقاء به والحق عندي انه ليس متوارثا عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم بواسطة المشايخ بالسند المتصل بل هو موهبة من
الله تع يهبه من يشاء من عباده من غير توارث ومما يشهد لهذا المعنى ما روي
ان خواجه نقشبند سئل عن سلسلة شيوخه فقال لم يصل احد الى الله

بالسلسلة

مجربات حضرت شاه نور الله ولی
از برای مرض و فرزند
و غیره بسیار مجرب

بالسلسلة بل وصلت الى جذبة فاوصلتني الى الله فعينه لما ورد جذبة من جذبات
الله توازي عمل الثقلين هذا مع ان سلسلة شيوخه معلومة معروفة فمن شاء
هذا العروج فليرجع الى ساير كتبنا والله الهادي **فصل** في شيء من فوايد سبقني
الوالد قدس سره ما اوصاني سيدي الوالد المقدس سره بمواظبة يا مغني كل يوم ماية
والفقرة وسورة المزمل اربعين مرة فان لم يستطع فاحدى عشرة مرة قال
هذان مجربان للغناء الخفي والظاهري كليهما واوصاني بمواظبة الصلوة على
النبي صلى الله عليه وسلم كل يوم وقال بها وجدنا ما وجدنا وسمعته اذا جاءه
من يتالم ضرسا او رأسه او توجعه الرياح تخذ لوحا طاهرا ووضع عليه رملا
طاهرا بسمار ابجد هوز حطي وشدد بالسمار على الالف واقرء الفاتحة مرة
وصاحب الالم واضع اصبعه على موضع الالم بقوة ثم اساله هل شفيت فان
شفي فيها والا نقلت السمار الى الباء وقراءة الفاتحة مرتين وساله كالاولى
فان شفي فيها والا نقلت الى الجيم وقرء الفاتحة ثلثا وهكذا فلا يتقبل
الى اخر الحروف الا شفاه الله تع وسمعته يقول اذا عنت لك حاجة او كان
لك غايبا فاردت ان يرجعه الله تع سالما غانما او كان لك مريض فاردت
ان يشفيه الله تع فاقرء سورة الفاتحة احدى واربعين مرة بين سنة الفجر

برجوع الغائب

لعضة الكلب المجنون

وفوضه وسمعته يقول من عضه الكلب المجنون وخيف عليه الجنون
فاكتب له هذه الاية على اربعين كسرة من الخبز انهم يكيدون كيدا واكيد
كيدا فمهل الكافرين امهلهم رويدا اذ يأكل كل يوم كسرة وسمعته يقول
من قرأ سورة الواقعة كل يوم لم تصبه فاقة وسمعته يقول من قرأ عند نومه
ان الذين امنوا وعملوا الصالحات الى اخر سورة الكهف وسال الله تعالى ان
يوقظ في اي ساعة اراد ايقظه الله فيها وسمعته يقول اكتب هذه العوذة
وعلقها في عنق الطفل يحفظه الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بكلمات
الله التامات من شر كل شيطان وهامة ومن كل عين لامة تحصنت بحصن الف
الف لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وسمعته يقول هذا الدعاء امان
من كل افة تقرأ صباحا ومساء بسم الله اللهم انت ربي لا اله الا انت عليك
توكلت وانت رب العرش العظيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ما شاء
الله كان وما لم يشأ لم يكن اشهد ان الله على كل شيء قدير وان الله قد
احاط بكل شيء علما واحصى كل شيء عددا اللهم اني اعوذ بك من شر نفسي
ومن شر كل دابة انت اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم وانت
على كل شيء حفيظ ان وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين

براى بيدارى در شب

لحفظ الاطفال

فان تولوا

ولمن خاف السلطان

فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم و
سمعته يقول من خاف ذا سلطان فليقل كهيعص كفيت حمعسق حميت
وليقبض كل اصبع من اليد اليمنى عند كل حرف من الاول ومن اليسرى عند
كل حرف من الثاني ثم ليفتحهما جميعا في وجه من يخاف منه وسمعته يقول
ست ايات من القران تسمى بايات الشفاء يكتبها للمريض على اناء فيمحوها
بالماء ويشرب ويشف صدور قوم مؤمنين وشفاء لما في الصدور يخرج
من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس وننزل من القران ما هو
شفاء ورحمة للمؤمنين واذا مرضت فهو يشفين قل هو للذين امنوا
هدى وشفاء وسمعته يقول ثلث وثلثون اية تنفع من السحر ويكون
حرزا من الشيطان واللصوص والسباع اربع ايات من اول البقرة واية
الكرسي وايتان بعدها الى خالدون ثلث من اخر البقرة لله ما في السموات
وما في الارض الى اخرها وثلث من الاعراف ان ربكم الله الذي الى المحسنين
واخر بني اسرائيل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن وعشر ايات من اول
الصافات الى لازب وايتان من سورة الرحمن الى تنتصران اخر الحشر
لو انزلنا وايتان من قل اوحي وانه تعالى جد ربنا الى شططا هذه هي الايات

ايات الشفاء

السمات تبلث وتنتهي اية وكان سيدي الوالد يزيد عليها الفاتحة وقل
يا ايها الكافرون وقل هو الله احد والمعوذتين ويأخذ من اول السورة
قل اوحي الي شططا وسمعته يقول اذا ظهر مرض الحصبة فخذ خيطا
ازرق واقرأ سورة الرحمن فكلما مررت على قوله تع فباي الاء ربكما
تكذبان فاعقد عقدة وانفث فيها وعلق الخيط في عنق الصبي
يعافيه الله تع من ذلك المرض وسمعته يقول اسماء اصحاب الكهف امان
من الغرق والحرق والنهب والسرق الهي بحرمة يمليخا مكسلمينا كشفوطط
اذرفطيونس كشافطيونس تبيونس يوانس بوس وكلبهم قطمير
وعلى الله قصد السبيل ومنها جائر وسمعته يقول اذا اعترضت لك
حاجة فاقرأ يا بديع العجايب بالخير يا بديع العا ومائتي مرة اثني عشر
يوما فان الله يقضي لك حاجتك وهذه خواتيم اجازني سيدي
الوالد بها في جملة ما اجازني لقضاء الحاجات المهمة يركع اربع ركعات
في الاولى بعد الفاتحة لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
فاستجبنا له ونجيناه من الغم وكذلك ننجي المؤمنين مائة مرة و
في الثانية رب اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين مائة مرة وفي الثالثة

مرض الحصبة

لقضاء الحوائج

وافوض

وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد مائة مرة وفي الرابعة حسبي الله
ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير مائة مرة ويقول رب اني مغلوب
فانتصر مائة مرة ولمن خبطه الشيطان يقرأ في اذنه اليسرى سبع
مرات ولقد فتنا سليمان الى ثم اناب وايضا يؤذن في اذنه سبع مرات
ويقرأ الفاتحة والمعوذات واية الكرسي والطارق واخر سورة الحشر
وسورة الحشر الى سورة الصافات كلها فان الشيطان يحترق وايضا
يقرأ في اذنه افحسبتم الى اخر سورة المؤمنين وايضا يقرأ على ماء
طاهر الفاتحة واية الكرسي وخمس ايات من اول سورة الجن ويرش
به وجهه فانه يفيق واذا احس بالجني في مكان فرش من ذلك الماء
في نواحي المكان فانه لا يعود اليه وللمام الشياطين بالبيت ودوامهم
بالمجاورة يقرأ هذه الاية انهم يكيدون كيدا واكيد كيدا الآية على اربعة
ماء على كل واحد خمسا وعشرين مرة ثم يدفنها في اربعة اطراف
ذلك البيت وايضا يكتب اسماء اصحاب الكهف في جدران البيت وللعقيمة
يكتب هذه الاية في رق غزال بالزعفران وماء الورد ثم تعلق في عنقها
ولو ان قرانا الآية وايضا يقرأ على اربعين قرنفل على كل واحد سبع مرات

ولمن خبطه الشيطان

وللعقيمة

الى قدر ما كل يوم واحد او بهذا من وقت فراغها عن غسل الحيض
والتي علصويها تبعها وجعا في تلك الايام والتي علص جيبها باخذ خيطا معصفرا جبنيك
على مقدار طولها ويعقد عليه تسع عقد ينفث في كل منها واصبر
مما صبرك الى محسنون قل يا ايها الكافرون الى والتي ضربها المخض كشف
في رقعة والقت ما فيها وتخلت واذنت لربها وحقت اهيا اشرا هيا
ويلف الرقعة في ثوب طاهر ويعلقها بالفخذ اليسرى فانها تلد سريعا
قلت حفظت من كتاب الذي المسطور عن الاعمش ان هذه الكلمة و
ما موسى عليه السلام متمناها يا حي قبل كل حي ويا حي بعد كل شيء
والتي لا تلد الا انثى يكتب قبل ان تمضي على الحبل ثلثة اشهر على
الغزال بالزعفران وماء الورد وهذه الاية الله يعلم ما تحمل كل انثى
الخ وهذه الاية يا زكريا انا نبشرك الخ يكتب يحيى مريم وعيسى ابنا
صالحا طويل العمر بحق محمد واله واخبرني من اثق به للقلات التي
لا يعيش لها ولد باخذنا نخواه والفلفل الاسود ويقرا عليها
عند ظهيرة يوم الاثنين اربعين مرة سورة الشمس يبدء كل
مرة بالصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم ويختم بها تاكلها المرة كل

برای فرزند ماندن

يوم

يوم من حملها الى فطام الولد واخبرني ايضا للتي لا تلد الا انثى ان للذي لا تلد
تخط خطا مستديرا على بطنها سبعين مرة في كل مرة يقول مع ادارة الذكر
الاصبع يا متين ثم تعود الى الكلام الاول فيقول من تلك العزايم للصبي
الذي اصابه عين عامة تخط خطا مستديرا بالسكين وهو يقرأ اية الكرسي للصبي صاحب
وهذه الايات وقل جاء الحق الى زهوقا ويحق الحق بكلماته ولو كره المجرمون العين
ويريد الله ان يحق الحق بكلماته ويقطع دابر الكافرين ليحق الحق ويبطل
الباطل ولو كره المجرمون ويمحو الله الباطل ويحق الحق بكلماته انه عليم بذات
الصدور ثم يقول اعوذ بكلمات الله التامات من كل شيطان وهامة
وعين لامة يا حفيظ يا رقيب يا وكيل يا كفيل فسيكفيكهم الله وهو السميع
العليم ثم يركز السكين في وسط الدايرة ويقول ركزتها في قلب العاين
ليسترها تحت صفقة او تعب وايضا من قال للعاين او الساحر يا فلان
دعاه باسمه وقت اصابته او وقت حكايته عن نفسه بطل عمله وايضا للعين
اذا تحقق العين والعاين امر ان يغسل وجهه وذراعيه ورجليه وداخلة
ازاره في اناء وصب ذلك الماء في الوطاء امره عليه السلام للعاين قريبا
من هذه الكيفية وايضا ادرع من خيط طاهر ثلثا ندع واتركه عند من

من يحفظه ثم اقرء هذه العزيمة على المعيون ثم اذرع ثانيا فان زاد او نقص
فهو معيون فكرر العمل ثلاثا يذهب اثر العين بسم الله ولا قوة الا بالله
ثلث مرات وتقرأ الفاتحة ثلث مرات ثم تقول عزمت عليك ايتها العين التي
في فلان ابن فلانة او فلانة بنت فلانة بعز عز الله بنور عظمته وجلال الله
بما جرى به القلم من عند الله الى خير خلق الله محمد بن عبد الله صلى الله عليه وسلم
عزمت عليك ايتها العين التي في فلان بن فلانة بحق شراهيا براهيا ادوناي
اصباوت آل شداي عزمت عليك ايتها العين التي في فلان بن فلانة
بحق شهيت بهيت امشهت بانطاع النجا الذي لا يقوى عليه ارض ولا
سماء اخرجي يا نفس السوء من نفس فلان بن فلانة كما اخرج يوسف
من الضيق وجعل لموسى في البحر طريق والا كانت بريئا من الله تع والله بريء
منك اخرجي يا نفس السوء من فلان بن فلانة بالف الف قل هو الله احد
الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد اخرجي يا نفس السوء
بالف الف لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وننزل من القران ما هو
شفاء ورحمة للمؤمنين لو انزلنا هذا القران على جبل لرايته خاشعا
متصدعا من خشية الله فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين حسبنا

الله

او بنور

اهيا

فيستطاع

الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على
سيدنا محمد واله واصحابه وسلم والمسحور والمريض الذي ابلي بالاطباء
او زجته يكتب في اناء صيني ابيض باجي جاين لاجي في دعوته ملكه وتقاه
باجي فيمحوه بالماء ويشرب الى اربعين يوما ثلث ورايت سيدا لوالد
نزيل عليه سورة الفاتحة ومن ضاع له شيء فقال يا حفيظ مائة مرة
وتسع عشرة مرة من غير زيادة ولا نقصان ثم تقرء يا بني انها ان تك
مثقال حبة من خردل الى ايت بها الله مائة مرة وتسع عشرة مرة يرد الله
عليه ضالته ولمعرفة السارق يتقابل اثنان ويمسكان الابريق بينهما بحلقه
بين اصبعها السبابتين ويكتب اسم المتهم في الابريق ويكتب ويقرء سورة
يس الى من المكرمين فان كان هو الذي يسرق دار الابريق فان لم يدر
فليمح اسمه وليكتب اسم غيره وكذا حتى يدور ثلث ويجب على من اطلع
على السارق بامثال هذه ان لا يجزم بسرقته ولا يشيع فاحشته بل تتبع
القراين فانما هي طريق اتباع القراين فان الله تع ولا تقف ما ليس لك به
علم الاية واذا ابق ذلك ابق فاكتب في قرطاس واجعله في غطاء واتركه
في بيت مظلم وضع عليه حجرا ان وهي الفاتحة واية الكرسي ثم اكتب اللهم

للمسحور

ومن ضاع له شيء

للسارق والابق

اللهم اني اسالك بان لك السموات والارض ومن فيهن فاجعل اللهم السماء
والارض وما فيها على عبد فلان بن فلانة اضيق من حلقة حتى يرجع الى
مولاه برحمتك يا ارحم الراحمين ثم يكتب او كظلمات في بحر لجي الى اخرها
نور ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون وضرب لنا مثلا ونسي خلقه
والله من ورائهم محيط بل هو قران مجيد في لوح محفوظ ثم يقول اللهم اني
اسالك بحق هذه الايات ان تصلي على نبيك سيدنا محمد واله وصحبه وسلم
وان ترد العبد الى مولاه برحمتك يا ارحم الراحمين واذا اردت ان ينجح الله
حاجتك فاقرا سورة الفاتحة سبعة ايام بان تصل ميم البسملة بلام — لقضاء الحاجة
الحمد لله تبدا من يوم الاحد بين سنة الفجر وفرضه سبعين مرة وفي اليوم
الثاني ستين وهكذا ينقص كل يوم عشرة حتى يكون يوم السبت عشر
مرات فاذا اردت ان ترى في منامك ما فيه تخرج ما انت فيه من الضيق — فائدة رؤيا
فتوضا والبس ثيابا طاهرة وثم مستقبل القبلة على يمينك واقرا — في منامك
والشمس سبع مرات والليل سبع مرات وقل هو الله احد سبع مرات
وفي رواية بدل قل هو الله احد سورة والتين سبع مرات ثم قل اللهم
ارني في منامي كذا وكذا واجعل لي من امري فرجا ومخرجا وارني في منامي

ما استدل

ما استدل به على اجابة دعوتي فان رايت بالبشرى والا فافعل مثل ذلك
في الليلة الثانية فان رايت والا ففي الثالثة الى السابعة لا يعد والا
ان شاء الله تعالى جربها جماعة من اصحابنا رقية للمحموم ان يكتب ويعلق — برات
على عضده يبرا سريعا باذن الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم براءة من الله
العزيز الحكيم الى ام ملدم التي تاكل اللحم وتشرب الدم وتهشم العظم اما بعد
يا ام ملدم ان كنت مومنة فبحق محمد صلى الله عليه وسلم وان كنت يهودية
فبحق موسى الكليم عليه السلام وان كنت نصرانية فبحق المسيح عيسى بن مريم
عليهما السلام ان لا اكلت لفلان بن فلانة لحما ولا تشربي له دما ولا تهشمي
له عظما وتحولي عنه الى من اتخذ مع الله الها اخر لا اله الا هو العزيز الحكيم و
الا فانت بريئة من الله تعالى والله بريء منك وحسبنا الله ونعم الوكيل و
لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه وسلم
وايضا يقرا بعد صلوة العصر سورة المجادلة ثلث مرات ويلف به الحمادير — وليحنو به الحماذير
يعقد على شيء من الاديم على مقدار طول المريض
احدى واربعين عقدة ينفث في كل عقدة بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ
بعزة الله وقدرة الله وقوة الله وعظمة الله وبرهان الله وسلطان الله

وكنف الله وجوار الله وامان الله وحرز الله وضع الله وكبرياء الله ونظر الله
وبهاء الله وكمال الله لا اله الا الله محمد رسول الله من ستر بها اجد ولمن
ظهرت على بدنه الحمرة يرقيه بهذا الدعاء سبع مرات ويشير بالسكين بسم الله — براى شخص كه از جن ... / ولمن ظهرت به الحمرة
الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وبارك وسلم عليهم بسم الله العظيم
الحليم الكريم الرحمن الرحيم رب العرش العظيم بعزة الله وقدرته وسلطانه
ايتها الحمرة جاءتك ضوء من السماء وقال سليمان ايتها الريح اجيبي داعي الله
ومن لم يجب داعي الله فما له من ملجاء وما له من نكير بسم الله وبالثناء
الطيب على الله الله يكفيك والله يشفيك من كل داء يوذيك ومن كل
امة تعتريك ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على خير خلقه — ومن اشتكوا بصره
محمد وآله وصحبه اجمعين وسلم تسليما كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين ومن
اشتكوا بصره يقراء هذه الاية فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم — ومن ابتلى بالصرع
حديد بعد كل صلوة مكتوبة ومن ابتلى بالصرع ياخذ لوحا من النحاس
فلينقش عليه اول ساعة من يوم الاحد في طرف منه يا قهار انت الذي
لا يطاق انتقامه وفي الطرف الآخر يا مذل كل جبار عنيد بقهر عزيز
سلطانه يا مذل والله الموفق والمعين فصل قال الله تع فلولا نفر من كل

فرقة

فرقة منهم طايفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم العلام
لعلهم يحذرون العالم الرباني الذي يكون وارث الانبياء والمرسلين هو من
يحافظ عن امور منها ان يدرس العلم من التفسير والحديث والفقه
والسلوك والعقايد والنحو والصرف وليس له ان يشتغل بالكلام و
الاصول والمنطق قال الله تع هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا
عليهم ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وما يجب في التدريس مراعات
اشياء شرح العربية المبهم لغة وحل الغويص المغلق نحوا وتوجيه المسايل
بان يصورها بالامثلة الجزئية ويبين حاصلها وتقريب الدلائل لتحصيل
النتيجة بلزوم بعض المقدمات لبعض واندراج بعضها في بعض و
فوايد القيود في التعريفات والقواعد الكليات ووجه الحصر في
التقسيمات ودفع الشبهات الظاهرة كمختلفين يرى منها شبهتها و
شبهتين يرى انهما مختلفين من المذاهب والتوجيهات والعبارات
وكالمنع بالمنع في التعريفات كالاستدلال وذكر الاخفى والبراهين
لجزئية الكبرى وسلب الصغرى او قادح في اللزوم والاندراج او مخالفة
لعبارة اخرى والكلام امام لا بد فالعالم لا يفيد تلامذته فايدة تامة

حتى يبين لهم هذه الامور ثم ينبه عليها في درسه ومنها ان يلقى الاشتغال
وقد ذكرناها بالتفصيل ولكن له وقت يجلس فيه مع الناس متوجها اليهم
يلقي عليهم السكينة فان حجة الله لا يتم الا بالاستطاعة الميسرة ومن الثانية
الصحة والحسب على الاشتغال قولا وفعلا وتصرنا بالقلب والله اعلم
واليه الاشارة في قوله تع ويزكيهم ومنها ان يتخولهم بالموعظة قال الله
لرسوله صلى الله عليه وسلم فذكر ان نفعت الذكرى وليتجنب القصص
فقد روينا في الاصول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه من بعده
كانوا يتخولون بالموعظة كما رويناه في سنن ابن ماجة وغيره ان القصص
لم يكن في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا في زمان ابي بكر وعمر
رضي الله عنهما ورويناه ان الصحابة كانوا يخرجون القصاص من المساجد
فعلمنا ان القصص غير الموعظة وانه مذموم وانها محمودة والقصص هو
ان يذكر الحكايات العجيبة النادرة ويبالغ في فضائل الاعمال ونحوها
مما ليس بحق ولا يقصد في ذلك بذرح تلقينهم السنة وترغيبهم بربها بل
التشدق والاعجاب والتميز عن الناس بالفصاحة وحسن ايراد الحكايات
والانشاد وبالجملة بينهما امر مبهم وسنفصل له فصلا ومنها الامر بالمعروف والنهي

عن المنكر

عن المنكر في الوضوء والصلوة بان يرى احدا لا يستوعب بالغسل
فينادي ويل للعراقيب من النار او لا يتم الطمانينة فيقول صل فانك
لم تصل وفي اللباس والكلام وغير ذلك قال الله تعالى ولتكن منكم
امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك
هم المفلحون والاول فيها الرفق واللين واما العنف والشدة
شان الامراء والملوك قال الله تع وجادلهم بالتي هي احسن ومنها
مواساة الفقراء وطالبي العلم بقدر الامكان وان لم يقدر وكان
له اخوان موافقون حرضهم وحثهم على المواساة فاذا وجدت
هذه الصفات تجتمع في شخص واحد فلا تشكن انه وارث الانبياء
والمرسلين وانه الذي يدعى في الملكوت عظيما وانه الذي يستغفر له
خلق الله حتى الحيتان في جوف الماء كما ورد في الحديث فلازمه
لا يفوتنك فانه الكبريت الاحمر والله اعلم ان كل من انتصب
منصب الهداية والدعوة الى الله متى ما اخل بشيء من هذه الامور
فان فيه ثلمة حتى يسدها وانا اوصي طالب الحق بامور منها ان
لا يصحب الاغنياء الا للنفع مظلمة عن الناس او بعث عاداتهم

على الخير وهذا هو وجه التوفيق بين الاحاديث الدالة على ذم صحبة
الملوك وبين ما صحبهم من العلماء البررة ومنها ان لا يصحب
جهال الصوفيه ولا جهال المتعبدين ولا المتقشفة من الفقهاء و
لا الظاهرية من المحدثين ولا الغلاة من اصحاب المعقول والكلام
بل يكون على ما وصفنا زاهدا في الدنيا دايم التوجه الى الله متخلق
بالاحوال العالية راغبا بالسنة متبعا لحديث رسول الله صلى
الله عليه وسلم واثار الصحابة طالبا لشرحها وبيانها من كلام
الفقهاء المحققين المايلين الى الحديث من النظر واصحاب العقايد
الماخوذة من السنة الناظرين في الدليل العقلي تبرعا واصحاب السلوك
الجامعين بين العلم والتصوف غير المتشددين على انفسهم والمدققين
زيادة على السنة ولا يصحب الا من اتصف بهذه الصفات ومنها
ان لا يتكلم في ترجيح مذهب الفقهاء بعضها على بعض بل بعضها كلها
على القبول بجملة ويتبع منها ما وافق صريح السنة ومعروفها فان كان
القولان كلاهما مخرجين اتبع ما عليه الاكثرون فان كانا سواء فهو
بالخيار ويجعل المذاهب كلها كمذهب واحد من غير تعصب ومنها

الا ان لا يتكلم

ان لا يتكلم في ترجيح طرق الصوفية بعضها على بعض ولا ينكر على
المغلوبين منهم ولا على المأولين في السماع وغيره ولا يسع هو بنفسه
الا ما هو ثابت من السنة ومشى عليه اصحاب العلم من المحققين الراسخين

فصل قال الله تع لرسوله صلى الله عليه وسلم فذكر انما انت مذكر
وقال لكليمه موسى عليه السلام وذكرهم بايام الله فالتذكير ركن
عظيم ولنتكلم في صفة المذكر وكيفية التذكير والغاية التي يتجها
المذكر ومن اي علم استمداده وما ذا اركانه وباداب المستمعين
وما الافات التي يعتريها نذكر وعاطونا نتا ومن الله الاستعانة
اما المذكر فلا بد ان يكون مكلفا عدلا كما اشترطوا في راوي
الحديث والشاهد محدثا مفسرا عالما بجملة كافية من اخبار السلف
الصالح وسيرتهم ونعني بالمحدث المشتغل بالكتب الحديث بان يكون
قراء لفظها وفهم معناها وعرف صحتها وسقمها ولو باخبار حافظ
واستنباط فقيه ولذلك بالمفسر المشتغل بشرح غريب كتاب الله
وتوجيه مشكله وبما روي عن السلف في تفسيره ويستحب مع
ذلك ان يكون فصيحا لا يتكلم مع الناس الا على قدر فهمهم وان يكون

لطيفا ذا وجه ومروة واما كيفية التذكير فينبغي ان لا يذكر الاغبا
ولا يتكلم وفيهم ملال بل اذا عرف فيهم الرغبة ويقطع عنهم وفيهم
رغبة وان يجلس في مكان طاهر كالمسجد وان يبدا الكلام بحمد
الله تع والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم ويختم بهما وبدعا
للمؤمنين عموما وللحاضرين خصوصا والترغيب والترهيب فقط
على يشوب كلامه من هذا وثمن ذلك كما هو سنة الله تع من ارداف
الوعد بالوعيد والبشارة بالانذار وان يكون ميسرا لا معسرا ويعم
بالخطاب ولا يخص طايفة دون طايفة وان يشافه يلوم قوم اولا لانكار
على شخص لا يعرض مثلا ان يقول ما بال قوم يفعلون كذا وكذا ولا
يتكلم بسقط وهزل ويحسن الحسن ويقبح القبيح ويامر بالمعروف وينهى
عن المنكر ولا يكون امعة واما الغاية التي يلمحها فينبغي ان يرى نفسه
صفة المسلم في اعماله وحفظ لسانه واخلاقه واحواله القلبية وملازمته
على الاذكار ثم يحقق فيهم تلك الصفة بكمالها بالتدريج على حسب
فهمهم فليذكرهم اولا بفضايل الحسنات ومساوي السيئات في
اللباس والزي والصلوة وغيرها فاذا تادبوا قليلا من الاذكار

فاذا

فاذا اثر فيهم فليحرضهم على حفظ اللسان والقلب وليستعن في تاثير
هذه في قلوبهم بذكر ايام الله ووقايعه من اهلها تعالى وتصريفه و
تعذيبه الامم في الدنيا ثم بهول الموت وعذاب القبر وشدة
يوم الحساب وعذاب النار وكذلك بترغيبات على حسب ما ذكرنا
واما استمداده فليكن من كتاب الله على تاويله الظاهر وسنة
رسول الله المعروفة عند المحدثين واقاويل الصحابة والتابعين
وغيرهم من صالح المؤمنين وبيان سيرة النبي صلى الله عليه وسلم
ولا يذكر القصص المجازفة فان الصحابة انكروا على ذلك اشد
الانكار واخرجوا اوليك من المساجد وضربوهم واكثر ما يكون
هذا في الاسرائيليات التي لا يعرف صحتها ونفي اسرارها وشان نزول
القران واما اركانه الترغيب والترهيب والتمثيل بالامثال الواضحة
والقصص المرققة والنكات النافعة فهذا طريق التذكير والشرح
والمسئلة التي يذكرها اما من الحلال والحرام واما من باب الاداب
الصوفية او من اداب الدعوات او من عقايد الاسلام والقول
الجلي ان هناك مسئلة يعلمها وطريقا في تعليمها واما اداب

المستمعين فان يستقبلوا المذكر ولا يلعبوا ولا يلغطوا ولا يتكلموا
فيما بينهم ولا يكثروا السوال من المذكر في كل مسئلة بل اذا عرض
خاطر فان كان لا يتعلق المسئلة تعلقا قويا او كان دقيقا لا يتحمله
فهوم العامة فليسكت عنه في المجلس الحاضر فان شاء سئله في الخلوة
وان كان له تعلق قوي لتفصيل اجماله وشرح غريبه فلينتظر حتى
اذا انقضى كلامه سئله وليعد المذكر كلامه ثلث مرات وان كان
هناك اهل لغات شتى فالمذكر يحتاج ان يتكلم على السنتهم فليفعل
ذلك وليجتنب دقة الكلام واجماله واما الافات التي تعتري
الوعاظ في زماننا فمنها عدم تميزهم بين الموضوعات وغيرها
هي غالب كلامهم الموضوعات والمحرفات وذكرهم الصلوات و
الدعوات التي عدها المحدثون بين الموضوعات ومنها مبالغتهم
في الشيء من الترغيب والترهيب ومنها قصصهم قصة كربلاء و
الوفاة وغير ذلك في المراسم وضبطهم فيها والله اعلم **فصل**
صحبتنا وتعلمنا الاداب الطريقة والسلوك متصلة الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم بالسند الصحيح المستفيض المتصل وان لم يجب

تعيين

تعيين تلك الاداب ولا تلك الاشغال فالعبد الضعيف ولي الله
عفى الله عنه والحقه بسلفه الصالحين صحب اباه الشيخ الاجل عبد الرحيم
رضي الله عنه وارضاه دهرا طويلا وتعلم منه العلوم الظاهرة واخذ
عليه باداب الطريقة ورأى منه الكرامات وساله عن المشكلات
وسمع منه كثيرا من فوايد الطريقة والحقيقة وما جرى عليه وعلى
شيوخه من الواقعات والاحوال والكرامات جزاه الله سبحانه عنه
وعن ساير مستفيديه خيرا وصحب هو شيوخا كثيرة اجلهم ثلثة
اولهم خواجه خورد صحب الشيخ احمد السرهندي صحب الشيخ الهداد و خواجه
حسام الدين صحبا خواجه محمد باقي وثانيهم السيد عبد الله
صحب الشيخ ادم البنوري صحب الشيخ احمد السرهندي صحب خواجه
محمد باقي صحب خواجه امكنكي صحب اباه مولانا درويش محمد صحب مولانا
زاهد صحب خواجه عبيد الله الاحرار والامير ابو العلى صحب الامير عبد
الله صحب الامير يحيى صحب خواجه عبد الحق صحب خواجه عبيد الله الاحرار
المذكور والخواجه احرار صحب شيوخا كثيرة منهم مولانا يعقوب الچرخي
وخواجه علاء الدين الاحرار والامير ابو العلى صحب الامير عبد الله صحب

الامير يحيى صحب خواجه عبد الحق صحب خواجه عبيد الله الاحرار المذكور
والخواجه احرار صحب شيوخا كثيرا منهم مولانا يعقوب الچرخي وخواجه
علاء الدين الغجدواني صحبا خواجه نقشبند بلا واسطة وصحب
الدولة ايض خواجه علاء الدين عطار والثاني خواجه محمد پارسا وهما
من كبار اصحاب خواجه نقشبند والخواجه نقشبند صحب شيوخا
كثيرة اجلهم خواجه محمد بابا السماسي وخليفة الامير سيد كلال
خواجه محمد صحب خواجه علي الرامتني صحب خواجه محمود الخير الفغنوي
صحب خواجه عارف ديوكري صحب خواجه عبد الخالق الغجدواني صحب
خواجه يوسف الهمداني صحب ابا علي الفارمدي صحب شيوخا كثيرة
اجلهم اثنان احدهما الامام ابو القاسم القشيري صحب ابا علي الدقاق
صحب ابا القاسم النصراباذي صحب الشبلي صحب سيد الطائفة الجنيد
البغدادي والثاني خواجه ابو القاسم الكركاني صحب ابا عثمان المغربي
صحب ابا علي الكاتب صحب ابا علي الرودباري صحب جنيد البغدادي
والجنيد البغدادي والجنيد البغدادي صحب خاله السري السقطي
صحب معروف الكرخي صحب شيوخا كثيرة اجلهم اثنان احدهما

الامام

الامام علي بن موسى الرضا صحب اباه الامام موسى الكاظم صحب اباه
الامام جعفر الصادق صحب اباه الامام محمد الباقر صحب اباه الامام
زين العابدين صحب اباه الامام حسين صحب اباه امير المومنين
علي ابن ابي طالب صحب سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وثانيهما داود
الطائي صحب فضيلا وحبيب العجمي وذا النون صحبوا شيوخا كثيرة من
التابعين وتبعهم اجلهم الحسن البصري صحب مولاه اصحاب النبي
صلى الله عليه وسلم منهم انس خادم رسول الله صلى الله عليه وسلم وحافظ
سنة فهذه سلسلة الصحبة تدرك في صحتها واتصالها وللامام جعفر
الصادق ايض انتساب الى جده الى امه القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق
عن سلمان الفارسي عن ابي بكر الصديق عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم ولنا سلاسل اخرى الاتصال في طرف منها بالصحبة وفي طرف
بالبيعة او الخرقة والله اعلم فالعبد الضعيف ولي الله اخذ الطريقة
عن ابيه الشيخ عبد الرحيم عن السيد عبد الله عن الشيخ ادم عن الشيخ احمد
السرهندي عن ابيه الشيخ عبد الاحد عن شاه كمال عن السيد فضيل عن
السيد كدا الرحمن عن السيد شمس الدين عارف عن السيد كدا رحمن

ارشاده ولي الله صاحب المعارف والتفاسير الحديثة

بن ابي الحسن عن شمس الدين صحرائي عن السيد عقيل عن السيد بهاء الدين
عن السيد عبد الوهاب عن ابيه امام الطريقة ابي محمد عبد القادر الجيلاني
عن ابي سعيد المخزومي عن ابي الحسن القرشي عن ابي الفرح الطرطوسي عن
ابي الفضل عبد الواحد التميمي عن ابي بكر الشبلي لسيده المذكور
وايضا تادب شيخنا عبد الرحيم على روح جده لامه الشيخ رفيع الدين
محمد واجازله قبل ان يولد بسنين بطريق خرق العادة عن ابيه قطب
العالم عن نجم الحق جا بلده عن الشيخ عبد العزيز وله طريق اخرى اجاز
له الشيخ عظمة الله اكبرابادي عن ابائه عن الشيخ عبد العزيز ثم الشيخ
عبد العزيز عن قاضيخان يوسف الناصحي عن حسن بن طاهر عن سيد
راجي حامد شاه عن الشيخ حسام الدين مانكپوري عن خليفه نور قطب
العالم عن ابيه علاء الحق بن اسعد اللاهوري البنگالي عن اخي سراج
عثمان الاودهي عن الشيخ نظام الدين اوليا عن الشيخ فريد الدين گنج شكر
عن خواجه قطب الدين بختيار الكاكي عن خواجه معين الدين حسن السنجري
عن خواجه عثمان هاروني عن حاجي شريف الزنداني عن خواجه مودود
الجشتي عن خواجه ابو يوسف الجشتي عن خواجه احمد الجشتي عن

خواجه

خواجه اسحاق الجشتي عن ممشاد الدينوري عن ابي هبيرة البصري عن
حذيفة المرعشي عن ابراهيم بن ادهم عن فضيل بن عياض عن عبد الواحد
بن زيد عن الحسن البصري عن علي رضي الله عنه عن سيد المرسلين صلى
الله عليه وسلم وتادب سيد الوالد ايضا بحسب الباطن من رسول الله
صلى الله عليه وسلم وذلك انه راه في ميسرة فبايعه وعلمه النفي والاثبات
وايضا من ذكرنا النبي عليه الصلوة والسلام فانه علمه اسم الذات وايضا
من ارواح الائمة الشيخ ابي محمد عبد القادر الجيلاني والخواجه بهاء الدين
محمد نقشبند والخواجه معين الدين الحسن الجشتي فانه دايم واخذ منهم
الاجازة وعرف نسبة كل واحد منهم على حدتها مما فاض منهم على قلبه وكان يحكي
لنا حكايتها رضي الله تع عنه وعنهم اجمعين اما العلوم الظاهرة من التفسير
والحديث والفقه والعقايد والنحو والصرف والكلام والاصول المنطق فقد
تعلمها من سيد الوالد رضي الله عنه وهو قرا صغار الكتب على اخيه ابي
الرضا محمد وكبارها من ميرزاهد الهروي صاحب الحواشي عن ميرزاهد
فاضل عن ملا يوسف الكوسج عن ميرالغان وغيره عن المحقق ملا جلال
الدواني عن ابيه اسعد وغيره من تلاميذ العلامة التفتازاني والشريف

الحاجي رضي الله عنهم واجاز في المشكوة المصابيح والصحيح البخاري والصحيح
الانافة من السيد حاجي محمد افضل من الشيخ عبد الاحد من جده شيخ الطريقة
الشيخ احمد السهرندي لسند الطويل المذكور في مقاماته وهذه اخر
لما اراده في هذه الرسالة سميت الرسالة
الشريفة ١٢ ه ٥٥

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اصطفى طائفة من عباده لنفسه واصطفاهم ورفعهم من حضيض
البشرية الى الملكية ورقاهم ثم اصطلم هويتهم والجز بينهم وافناهم ثم خلع
عليهم الوجود الموهوب وابقاهم واعطاهم ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر فظهر عليهم صنوف الآيات وانواع الكرامات
فما اعظم ما اعطاهم وشرفهم بكلمة بي يمشي وبي يبطش ونحو ذلك من اخبارهم
واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له خالق الخلق ومولاهم واشهد
ان سيدنا محمد عبده ورسوله اكرم المرسلين واولاهم صلى الله عليه وعلى
اله واصحابه وبارك وسلم على قدر فضلهم ودنو علياهم والذين اتبعوهم باحسان
واقتدوا بهداهم اما بعد ميكويد اضعف عباد الله الكريم ولي الله بن عبد الرحيم

جعل الله ما لها النعیم المقیم این کلمه حسناتیست که از سحایب الهام بر قلب این
شیفته مستهام نزول فرموده اند تا باشد و برای تابعان وی را
در سلوک صراط مستقیم و نمودجی باشد از نسبتی که حضرت وهاب
در دل وی ودیعت نهاده و بیانی باشد مر طریقی را که بسوی آن دلالت
نموده رجا واثق از جناب حضرت علام الغیوب است که دل و زبان
این بنده خود را محفوظ دارد از انکه احادیث نفس که از وسوسه
شیطان خیزند یا مقدمات فکریه که از ترتیب دلایل حاصل آیند با علوم
مکتسبه که از سماع و تعلم صورت بندند بر دل هجوم کرده با الهام مختلط
و ممتزج شوند و حق با باطل اشتباه پذیرد و چنان احساس میکنم که
مقصود از افاضه این مقدمات محض تکمیل و تعلیم این بنده نیست بلکه
نفع عام در بیت مصطفویه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات نیز مقصود است
ذلک من فضل الله علینا وعلی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون سمیت
هذا الکتاب بالهمعات حسبنا الله ونعم الوکیل همعه باید دانست که حق سبحانه
تعالی چون حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم برای مردمان مبعوث
کردند وی را عنایتی در باب حفظ دین آنحضرت صلی الله علیه وسلم مصروف
ساخت

نام این کتاب همعات است

ساخت و هو قوله وانا له لحافظون تا بسبب آن مدد دین آنحضرت صلی
الله علیه وسلم غالب باشد بر جمیع ادیان و آنچه از اشاعت آن دین مقصود است
از تهذیب نفوس عرب و عجم و رفع مظالم در میان ایشان و مانند
آن بوجه اتم متحقق گردد و چون دین محمدی را ظاهری هست و بطنی
اما ظاهرش پس شروط ساختن مصالح است با شباح رمضان و تعیین
اوقات و اوضاع و مقادیر برای آن و تاکید بلیغ در شان انها شد
لطلب تحریف در انها و مثل آن و اما بطنش پس تحصیل انوار و آثار
طاعات است از طلب تصور طاعات و مانند آن لا محاله عنایت علیه
الهی در باب حفظ دین مقسوم شد بدو قسم و چون حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بعالم علوی انتقال فرموده بموجب وعده حفظ
عنایت در وارثان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد بقدر استعداد
جمله دین پس فرقه بحسب استعداد از آنچه ذکر عنایت الهی گشتند
حفظ ظاهر شرع دادن فرقه فقها و محدثان و غزاة و قاریان الله
که در هر زمانی سعی بلیغ در رد تحریف از دین و ترغیب و تخصیص
قوم بر تحصیل آن بکار برند در هر مایه مجددی پیدا شود و الکلام فی

هذا بطول ولنا موضع غیر هذا الموضع الذی نحن فیه وفرقهٔ دیگر هم بحسب
استعداد ازلی ذکر عنایت الهی گشته اند منبعث باطن دین که احسانست
تا این نوبت در هر قرنی مرجع اهل زمان باشد وایشان بکیفیت تحصیل
انوار طاعات ووجدان حلاوة درانها وتحقق باخلاق الله تعالی
سینه ارشاد کنند بالجمله در هر قرنی مردی پیدا میشود از اولیاء الله
که عنایت حضرت حق بحسب اقامت واشاعت باطن دین که آن که
احسانست در وی ظهور می فرماید واینکار از دست وی سرانجام
میدهند، کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان، مصلحت را
تهمتی بر آهوی چین بسته اند پس چون این معنی در دولتی از اولیاء الله
ظاهر میشود از آثار ظهورش آنست که رفعت شان وی در میان مردم
وصرف قلوب ناس بسوی وی واشاعه ذکر جمیل وی در ناس بحصول
میشوند در الهام اشغال مناسب بطبایع آن قوم از وظایف ملت
مصطفویه در قلب وی ظاهر کرده ودر صحبت وکلام وی جذبه و
تاثیری ودیعت نهند وانواع کرامات از کشف واشراف وتصرف
در خلق بقوت الله واستجابت دعا وآنچه ازین قبیل است صادر سازند

واز اجتماع

واز اجتماع طالبان بروی وفرمان وی در مقتضای این مقام از
ترتیب وتعیین اشغال واوراد وغیر آن خانواده پیدا میشود
ومردمان در آن خانواده سلوک میکنند وزود بمطلب میرسند
ونامی وناصح آن خانواده همین مظفر ومنصور میگردد وغاش
وخاذل آن همیشه مطرود ومخذول میشود ودر دل عوام وخواص
رعب وهیبت آن جماعه جا میکند واسبابی واقع میسازند ارباب
الهام والصالح که سبب اجتماع مردم میشود بر آن خانواده تا وقتی
که آن عنایت متوجه بسوی شخصی دیگر شود ودر آنجا انشای نوی
خانواده احداث فرماید پس آنگاه خانواده اولی حدی مدارج
روح وسلوکی کرده بی جذب گاهی در دیگریان اقطاب بسیار پیدا
شوند در هر قطری قطبی وبحقیقت جذب واقرب طرق الی الله
بودن امر بوجه این عنایت، نه بحکم خصوصیات خانواده در دنیا که اکثر
صورت نجوم در آب عیان منطبع گردد پس که هزار بار آب عذب،
مبتدا گردد بر آن صورت را چه زیان، دمبدم گر شود لباس بدل،
مرد صاحب لباس را چه خلل، لیکن در هر دیانی اقطاب وجوادیان نشان

کلاهی میگویند که حاصلش ترجیح خانواده خود است واثبات ترتب
وصول مراد وا وایشان صادق اند بهمین اعتبار که گفتیم فتدبر
بالجمله خانواده ها بسیار اند وبسیار بودند وبسیار خواهند بود
وحصر آنها معمول نیست بعضی ازینها احیاء خانواده سابقه است
که بسبب بعد زمان ودر گذشتن اهل آن کان لم یکن شده بود
وی آمده انرا بار دیگر ساخت وبعض جمع حاصل خانوادها
چند وبعض ایجاد خانواده ای سر نو گو بحسب خرقه یا بیعت بقومی
ارتباط داشته باشد وانچه بعض گفته اند خانواده را چهارده اند
چون زیدیان وعیاضیان وادهمیان وهبیریان وچشتیان و
حسنیه یان وبعض گفته که دوازده اند دوازده مقبول چون جنیدیه
وحکیمیه ومحاسبیه وحقیقیه ونوریه وطیفوریه وغیر آنها حقیقت
حال آنست که هر کسی بحسب فهم وادراک خود سخنی گفته است و
بعد ازمان آن خانوادهای دیگر پیدا شدند چون خاصه قادریه
واکبریه وسهروردیه وکبرویه ونسویه وخانواده خواجگان و
خانواده معینه که احیاء طریقه چشتیه است درهند ونقشبندیه

که احیاء خانواده خواجگانست واحراریه که احیاء خانواده
نقشبندیه است وبغیر ازین خانوادها دیگر حادث شدند
چون قلندریه وسبه منسوب بشیخ عبد القدوس گنگوهی وغوثیه
منسوب بشیخ محمد غوث گوالیری وباقویه منسوب بخواجه محمد باقی
واحمدیه منسوب بشیخ احمد سرهندی وآدمیه منسوب بشیخ آدم
بنوری وعلائیه منسوب بامیر ابو العلی وغیر این خانوادها
بسیار اند بعضی ازان قبیل که اثر ایشان باقی مانده است وبعضی
نه بالجمله از نیز حضرت حق سبحانه نزد این ضعیف آنست که
باجمیع خانوادها گذشته یا اکثر آنها بحسب ظاهر ویا ارتباط واقع
شده چنانکه فی الجمله بیان آن در انتباه فی سلاسل اولیاء الله کرده شد
وارتباط بعض خانوادها کسی که مطلع بر احوال این جامه شد از کلام
مذکور استنباط تواند کرد چنانکه مداریه بواسطه شیخ حسام الدین
مانکپوری که یکی از اصحاب شیخ بدیع الدین مدار است وجلالیه
وکازرونیه وغیر آن بواسطه مخدوم جهانیان وجامیه بواسطه خواجه
سود و چشتی نسویه بواسطه خواجه نقشبند وبحسب باطن از ارواح

آنجماعه فیض مستمر در اوقات کثیره بروح این عاجز رسیدن نموده
تا نسبت هر فریق جداگانه ادراک نمود و آن سخن پیش از آنست که در کلام
استیعاب احاطه توان کرد اما قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله در نظر است
همه این فقیر را آگاهانیدند که تغیرات کلیه در طریق تصوف چهار اند
در زمان حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب تا قرون متعدده
غالبا توجه اهل کمال بقصد اولی بسوی ظاهر شرع بود و مراتب ذکر
مضمحل در آن بودند پس احسان ایشان آن بود که صلوة و صوم و ذکر
و تلاوت و حج و صدقه و جهاد کنند هیچکس از ایشان ساعتی سعی
بجهت تفکر نمی افکند و نسبت حضور را بجا الحالی ملابسه دکار
و احوال نصب العین نمیساخت تا در ترتیب آن فقط سعی کنند آری
محققین در زمان ذکر حلاوت مناجات یافتند و در تلاوت متیقظ
میشدند و ذکره اندید اذیت تخل باغیبت و اشتغال بغیر الله دادند
و علی هذا القیاس و هیچکس از ایشان صعقه و وجد و خرق نمی کرد و شطح
نمیگفت و از تجلی و استتار و مثل آن خبر نمیداد در رغبت ایشان به
بهشت بود و خوف ایشان از نار و کشف و خوارق اعانت و سکر

وغلبات

وغلبات از ایشان اندک ظاهر می شد و آنچه ظاهر شد غالبا بطور اتفاقیاست
بر مثل امور قصدیه که از ملکه خویش صادر شوند و از قبل استحصاست
با آنچه در اصل ایمان بدان یقین آورده اند کما قال فانهم الطیب و الرهنی
و قریب بهت بنابات و فراسات که عوام از اصل آن شغل نیستند این
بود غالب حال احوال این طبقه ماشاء الله تع و در زمان سید الطایفه
جنید و قبل از آن بقلیلی یکی دیگر نایض شد پس جماعه متوقف ماندند
بر آنچه مذکور و خاصه بعد اجتهادات بلیغه و ریاضات شاقه
و انقطاع کلی از دنیا و اشتغال دایمی کیفیاتی دیگر یافتند و آن
توجه است بالاصاله بسوی نسبت تعلق قلب بالله پس بسوی وی
متوجه شدند و در ترتیب آن افتاده اند و مدتها سر بجیب مراقبه
ماندند و احوال التجلی و استتار و انس و وحشت و دوشنه ظهور
کرد و از آن احوال بکنایات و اشارات تعبیر کردند و صادق ترین
این طبقه آن بود که تعبیر نکند الا از حال موجود در خود و بسماع غب
شدند و صعقه و خرق و رقص در ایشان پیدا شد و کلام بر خواطر
فراسات از نسان پیدا آمد از حلق می بریدند و بخیال در فنا تمکن جستند

وازما کولات بکیاه واوراق اشجار اکتفا می نمودند وازملبوسات
بمرقع ومکاید نفس وشیطان وغوایل دنیا می شناختند وبا نفس
مجاهده میکردند واخلاص ایشان آن بود که خدا را عبادت کنند نه
بطمع جنت وخوف نار بلکه بمحبت او ودرین زمانه توجه توجه خاص که
عبادت ارجع نفس است بسوی حقیقة الحقایق با صبغة الله انما
در کیرد وقدم برجلوت غالب آمد خالص نبود این با آن مخلوط میشد
وهیچکس از ایشان نبود که وی را آن معنی بوجهی نصیب العین شده باشد
که پیوسته او را آن کوید وبسوی وی اشارت کند ودر انجا راهی تعین
نماید انوار طاعات غالب می بودند وانمعنی کالبرق الخاطف می آمد
شب خیال طره شوخی بدل بچید ورفت ؛ ساعتی همچون شب
قدر از بوم جمشید ورفت ؛ ودر زمان سلطان الطریقة شیخ ابو سعید
ابو الخیر وشیخ ابو الحسن خرقانی صورتی دیکر فایض شد پس عامه
متوقف ماندند بر اعمال وخاصه بر احوال وخاص الخاصه را حلقی در یافت
که بسبب آن مهتدی شدند بتوجه بوجه خاص وخرق حجب وجود تا دانی
که قیوم اشیاست واضمحلال در آن وایضاح بان پس ما ورا، وطاف

چندان

چندان مشغول نشدندی ومجاهدات وریاضات شاقه ومعرفت
مکاید نفس ودنیا چندان اعتنا نکردند کلی ایشان بتکمیل نور توجه
بود وانهمه نسبتها را حجب نورانیه میکفتند ودرین زمانه ترجیح تهویی
از توحید وجودی متمیز نبود بلکه غرض اصلی اینان تحصیل کیفیت
اضمحلال نفس توجه است نه تحقیق حقایق نفس الامریه علی ما هی علیه
بعد از آن در زمان شیخ اکبر محی الدین بن العربی وقبل وی تعلیل متسع
شد ذهن ایشان واز کیفیات وحالتیه نفسانیه دیکر کشته به تحقیق
حقایق نفس الامریه علی ما هی علیه کراسته وتنزلات واجب را دریافتند و
شناختند که صادر اول کیست وطریق صدور چیست ودعلی هذا القیاس
بالجمله این فرقها که در اصل یکی اند ودر صورت شتی والله اعلم باحوالهم
چون هر یکی از ایشان از عالم انتقال کرد حالی که بحسب همت کسب
کرده بود در نفس وی میفرماند ونفس وی بسان آینه یا حوض آب
قابل انطباع شکل آفتاب حقیقت اید ورا هی ازمبدء المبادی فوج
کردانید وجوی که در علویات وسفلیات هست هم از اثار وانوار
ایشان بود ودرهنت انکه ابر دوطوبت هوا در جو میلیسر شود
از هوا

مستمع

و بسبب وی هواء زمین دیگر گون گردد و رنگ ارغوانی بر زمین [illegible]
شود بالجمله این چهار راه را قدم الصدق هست در ملأ اعلی و عاجب است
که کلام هر طبقه را بر مناسب اذواق وی حمل کند و یکی را بر مذاق
دیگر فرو نیاورند همه کسی که با مشایخ این طرق صحبت داشته باشد
و کتب این طایفه مطالعه کرده شك نیارد که جمیع اصحاب طرق
ارباب ارشاد با جمهور ایشان متفق اند بر اصل طریقه اگر چه مختلف
باشند در کیفیت اقامت آن و آن اصل منسوب است بسید الطایفه جنید
بغدادی بسبب آنکه سبقی اکثر قواعد وی توجه است و در زمانه
وی بوی نسبت درست میکردند و بحقیقت هر سلسله که هست
بوی راجع است یا بار دخلا یا مگر آنکه شخصی اویسی باشد و بحسب ظاهر
از جهت خرقه بتقوی ملبوس گردد چنانکه شیخ بدیع الدین مدار والله اعلم
بالصواب یا بصحبت مشایخ بسیار رسیده باشد و تمام کار وی بر دست
جنید شود و وی علو اسناد و قرب … شیخ اول را مقدم داشته
بوی منسوب گردد چنانکه شیخ ممشاد دینوری والله اعلم پس اینان
متفق اند بر آنکه نخست چیزی که سالك را باید تصحیح عقاید است بر نهج

همه

عقاید

عقاید صحابه و تابعین و سایر سلف صالحین و اداء ارکان اسلام و
اجتناب از کبایر و رد مظالم و سایر آنچه شریعت غرا بیان فرموده است
که این همه اصل کار است بغیر وی سلوك صحیح نباشد اینجا سه نکته
باید فهمید یکی آنکه مراد موافقت صحابه و تابعین است در عقاید
نه موافقت مناظرات متکلمین پس آنچه در قرون سابقه بتاویل آن
مشغول نمیشدند تاویل آن نباید کرد خصوصا بطریقی تعیین که
همین مراد است دوم آنکه مباحث نکات و خمس و محلات
وجود و مانند آن سالك را خصوصا مبتدی را مشغول شدن
نافع نیست بلکه ضار است سیوم آنکه اگر ملازمت تتبع کتب حدیث
و آثار صحابه و تابعین ندارد لاچار است در تقلید مذهبی از مذاهب
اربعه و اگر دارد احسن و اولی در حق وی تتبع احادیث و آثار است
خصوصا بتخریجات و تفریعات متاخرین مشغول شدن او را نمی شاید
همه بعد از این مطلوب از سالك معمور داشتن اوقات است باذکار
و تلاوت و صلوات و سایر نوافل طاعات و اکتساب اخلاق محموده
و اجتناب از ریا و حسد و غیبت و مثل آن اینجا نیز سه نکته باید فهمید

یکی آنکه هر طریقه را در معمور داشتن اوقات اوراد و نوافل طاعات
وضعی خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غنیة الطالبین
وضعی تعین کرده اند و مشایخ چشتیه نیز طوری ضبط کرده‌اند و شیخ
ابو الحسن شاذلی حزبی دارد و میر سید علی همدانی وظیفه اوراد
شیخ الشیوخ خود مشهور است و امام غزالی در احیاء العلوم
کیفیتی بیان کرده و این فقیر از بعضی اکابر سادات آل باعلوی شنیده
که بناء طریقه عیدروسیه بر کتاب احیاء است از اوراد و غیر آن و
اکابر این طریقه طبقه بعد طبقه اصحاب خود را وصیت میکردند بعمل
جاری الاحیاء و مشغول شدن بدرس احیاء و بعد از آنکه همه این اوضاع
محبوبست و حسن است احسن و اوجب آنست که موافق کتب صحیح حدیث
باشند دوم آنکه مبتدی را مشغول بودن بدقایق زیاد و غیر آن زیاده
از آنچه در ظاهر کتب سنة معروف و مشهور است مانع نیست بلکه
حال او را مختل میسازد و این سخن بدان ماند که شخصی پسر خود را
چندان از گرگ ترساند که خواب وی برود و اطمینان وی کم گردد
بل چاره او آنست که مداخل قویه گرگ را برای او مسدود سازد و

باحتمالات

باحتمالات ضعیفه مشغول نگردد همگی همت وی بتقویت ولد مصروف
باشد که مرد قوی دفع گرگ از خود می تواند کرد و همچنین احسن و ابلغ
در ترتیب آنست که باذکار و اشغالی که محبت اکثر باشند و خاطر را
بجانب علوی منجذب سازند مشغول کند و قصد اولی تقویت این معنی
باشد و توجه بازالة خبث مال و جاه و غیر آن بقدر ضرورت کند اعنی
آن قدر که ذکر بجمعیت دل تواند کرد و ساعتی بی خطر تواند شد و در
دعوی حصر محبت و مقصود به در حضرت حق سبحانه نفس وی تکذیب
وی کند و این تکذیب حلاوت ذکر را زایل میسازد سیوم آنکه بعضی از نسبه
انتقال این سلسله علیه نقشبندیه گمان میکنند که در طریقه ما اوراد و
وظایف نیست و قول ایشان باین صورت و کیفیت غلط است وجود
حبه ممکن است که حضرت خواجه نقشبند بعد صحت و شهرت احادیث
اذکار صبح و شام و وقت خفتن و غیر آن آن باب را بکلی مسدود داشته
بلکه حضرت خواجه و اتباع ایشان حواله بر کتب حدیث کرده اند و در ضبط
و ترتیب اوراد افتاده اند و آنچه صلاح دید متاخران است و در احادیث
صحیحه مستفیضه از آنها اصل نیست امر کرده اند که اشتغال نیست از آن

بودن از سایر ناس در شرع محمود نیست بلکه پوشش اخوان خود ر
عبره دنکانی کند اگر از طبقه علما است پوشش علما باشد و اگر از
محترفه است بوضع محترفه و اگر از سپاهیانست بطور سپاهیان همه
بعد استقرار برین وضع مطلوب از سالک انست که ذکر کند بطور
اهل محبت و عشق بر بطون وظیفه چنانکه سابقا مذکور کرد و اسعد ناس
بذکر کسی است که صحیح المزاج وقوی العشق باشد و انکه نه اهل معتدل
المزاج است یا صفت عشق و محبت بروی مستولی نمیشود او را ازین
راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار نزدیک جمهور اهل طریقه نفی
اثبات و اسم ذات است و آنرا شروط و اداب مقرر کرده اند و سر در
تعیین همه آنها آنست که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن
گرمی محبت هستند پس نخست او را اشتها فرصتی باید کرد که در ان
وقت نه جایع نباشد و نه شبعان و نه حاقب و نه حاقن و نه غضبان
و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه
فارغ باشد و در خلوتی در رود و طهارت کامله از غسل یا از وضو و لبس
ثیاب طاهره و غیره آنجا آرد و دل خود را بوجهی که تواند گرم کند

بیاد کردن ذکر

بیان ذکر

بیاد مرگ یا بملاحظه حکایات محبت اکبر و استماع کلام واعظ یا توجه دل
حبیب و جز آن آنگاه بعد دو رکعت نماز مستقبل قبله بوضع جلسه
صلوة بنشیند و بزبان گوید لا اله الا الله کلمه لا از تحت شروع کند
و اله را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بدل ضرب کند و شد و مد
رعایت کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل وجود غیر حق در نظر دارد
باید که بر همه مرد متواجد که سر دل خود را تواند پوشیده باشد
گر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که ادعا آن حال کند و به صفت
خود را بان کیفیت دمد و باید که بلند گفتن بقدر ظهور وجد باشد
هرچند گرمی وجد بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر
باشد ندادیم که هرکه کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یک
دو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق او را
حاصل میشود نگاه ساعتی در نگهداشت این کیفیت متوجه باشد
وانرا نیک نفهمد و نیک نشناسد و بقدر امکان در نگاهداشت ان
سعی کند و اگر مفقود گردد یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد
مرد صحیح العزم کامل المزاج در یک مجلس میتواند فهمید و اگر سخت

طبع باشد و پهلوان شکل سه روز و تقلیل طعام فرمایند چون چند بیت
این قسم بعمل آید البته اورا آن کیفیت بحاصل می آید و اما بی   اگر جهد
کرد در تفهیم او ما معتقد باید داشت و بمشرب او را در وظایف مشغول
باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند
بر   داس بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد و مد و سبب آن آنست
که این کیفیت سبب انگیختن محبت است و سد خطرات دوم آنکه بعض
اتباع سلسله علیه نقشبندیه میگویند که حضرت   که حضرات
نقشبندیه جهر و خفیه هر دو میکردند بل جهر بر ایشان غالب تر بود
و در روز دوشنبه و پنجشنبه بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجه نقشبند
بجهة آنکه ذکر جهر بمذهب حنفیان مکروه است ذکر خفیه را اولی و اتقی
دیدند آنرا اختیار کردند و نزدیک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود
و آن کفایت میکرد از جهر اما در کلیت احیان و بحسب اکثر استعدادات
هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک درین معنی مکابره است
سیوم آنکه آنچه شارع بدان امر فرموده و بران تحریص کرده و ترغیب
یکی ذکر دیگر تفکر مراد از ذکر ذکر زبانی است و جهر و خفیه کرده حدیث

مذکور میشود

مذکور می شود هر دو قسم زبانی اند و چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی
بفکر خالص دشوار میباشد مشایخ ذکر قلبی را که مناسبتی بهر دو
جانب دارد و کالبرزخ است کما لا یخفی استنباط کرده اند قال النبی
صلی الله علیه وسلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه
مالک فی الموطا تعلیقا تتمه مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت
شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و دفع اشتغال دنیویه و ترک
ملاذ و غیر آن بوجهی که این ظاهر و باهر باشد نه متوهم و خفی المکان
مراقبه است و حقیقت مراقبه بوجهی که شامل جمیع افراد آن باشد
این است توجه قوت دراکه با قبال تمام بسوی صفات حضرت
حق یا بسوی طالب انفکاک روح از جسد یا مثل آن یا آنکه عقل
و وهم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست
بمنزله محسوس نصب العین شود و اسعد ناس بمراقبه کسی است
که در اصل جبلت توجه با مور غیر محسوسه نیک می تواند کرد چنانکه
بعض مردم را می بینی که خیال بر وی غالب می آید و بدست اشارت
بحسب آن میکند یا از زبان او چیزی بیرون می آید اگر چه مردمان او را مجنون

نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار اند در حصر اینموضع ذکر کرده ایم در ینجا آنچه
بحسب الهام مختار ماست اکتفا میکنیم باید که بافراغ کلی چنانکه گذشت متوجه
شود بسوی احاطه حق سبحانه بوی و بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال و فوق
و تحت و اندرون و بیرون ما انکه حقیقة الحقایق که منزه است از جمیع جهات
در نظر او مثل هوا ساری در اجزاء جریاب در گل در اید و همچنین این
معنی مستعد باشد تا انکه این نور ساری بروی جلوه گر شود توجهی که دل
وی مطمئن باشد بانکه ظهور آن از صنع وی نیست بلکه بی اختیار
و بی سعی وی ظهور میفرماید باین معنی منتهای این مراقبه است
در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را از نمان
که آنرا بی ملاحظه سایر اشیاء که محاط تصور میکرد دربی ملاحظه جهات
سته تمام تصور کند گرد را ابتدا محبت طرفی از نسبت بی رنگی خواهد
در یافت و مشایخ را مراقبها بسیار اند بعض از برای سد خطرات و دام کردن
نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحد بی نسبت غربیت استنباط کرده اند
از انجمله است تحدیق نظر در یده مثی و ما نند آن و بعض اخر برای رام
کردن نفس و مهیا ساختن آن برای توجه مجرد مثل توجه بسوی القاب ملحظ

وبعض

بعض اخر برای تدریج نفس از تخیل به متوهم مثل تخیل صورت خطی
اسم الله و بعض اخر تعیین معیادی برای توجه بحق و این توجه را دو قسم
قرار داده اند یکی توجه با اسم و دیگر توجه بمسمی و تعیادا ول حرکت سست بقی
که حرکات منفصله دارد مثل ضربات مسطرقه بر سندان و تعیاد
ثانی دور دور رفتن وهم و خیال است که مانند رشته طولانی انرا کشند
با صورت متصل است که انرا آن سمع نزدیک تعطیل عمل او از خارج تخیل
میکند و از ینجا سر استنطاق لطایف معلوم شد و بعض در اشغال
و مراقبات تقریب ذهن بنسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل
ذکر اسات و قوابح که مقرب است به نسبة توحید الجمله میلان واسع است
و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته است وللناس فیما یعشقون
مذاهب لیکن برای فقیر ظاهر شده که مرضی حق سبحانه است که از اذکار
ذکری کنند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند
که بالفعل توجه بحضرت غیب باشد نه توطیه برای آن کار است که
اگر فی الحال نمیرد موجب حسرت و اذیت نفس نباشد در معاد و بل توجه
باشد بدانجانب و ادمسل حسب استعداد و چه بلا و حسرت است

که شخصی در خیال صورت متصل بالجلالة والعلمس نظر به نزمه بینی نبرد و تأمل
همه باید دانست که سالک را چند عارضه در اثناء اشتغال باین امور
مذکوره پیش می آید علاج آنها می باید دانست فی الجمله حدیث نفس است
و آن دو قسم میباشد یکی آنکه نفس خود را بقصد در ترتیب متخیلات
می انکند چنانکه شخصی را وظیفه مقرر کردند که دو نان و پیاله عسل هر
روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم در چند روز
سبوی بهم خواهد آمد آنرا فروخته بزکی را خریده کنم و چون نسل ها گیاه
بسیار شود از وی کذا و کذا حاصل کنم و هلم جرا الحقیقت از جمله است
دور و دور نفس در فکر اشعار و حکایات و اکثار دلم و کلا تسلم در معقولات
و دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر کنند با صور را لچه دیده
بود ست در حس مشترک وی بر شده باشد علاج قسم اول اسعاف
همت است پس چیزی کند که از ان دل بجوشد از قبیل آنچه سابقا گفتیم و دایمه
تهذیب نفس از سر نپید شود بعد از ان بخلوتی رود و سعی کند که یکساعت
کامله هیچ حدیث مسلسل بخاطرش نیاید اگر چیزی از ان ظاهر شد فی الحال
از ان اعراض کند قبل از انکه نفس مذاق لذت یابد و اگر نفس منازعت کند

کوید بعد این ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یکساعت
کذارند و بالجمله چیزی که سبب انبعاث داعیه شد بعمل آورده همین اسلوب
در بی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطر است ترجمی آنچه جمع
کردیم یکی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه بنشینند و خاطر خود را دو ساعت
از جمیع امور خالی ساخته بسوی متوجه شود دوم آنکه بارواح طیبه مشایخ توجه
شود و برای ایشان فاتحه خوانند یا بزیارت قبر ایشان روند و ال التجا التجا
در یوزه کنند سیوم آنکه بخوابی روند و غسل کنند و جامه نو پوشند و دو رکعت
بخوانند و دعای اللهم نقنی من الخطایا الخ و اللهم اجعل فی قلبی نورا الخ هر شب که یا بد
بگوید بعد غسل از دیگر بذکر یا نور چهار ضربی یا سه ضربی مشغول شود اگر
خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت بهمان اسلوب
بخوانند و بهمان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین
کنند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته بکنند تلخ و برود
سکوتی در قلب نماید پس بذکر نفی و اثبات و بتحصیل شوق مشغول شود
این تعویذ با کاهانیده ماند که این تریاق مجربیست غیر متخلف الاثر والله اعلم
و اذا الجمله فلق تشتت عزیمت هر چند خواهد بکاری از وظایف قلبیه مشغول

شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بحدیکه از دل وی خواره زندان فقیر را
آگاه اینده اند که سبب قلق و تشتت چند چیز است یکی اختلال مزاج که
اختلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کند و علاج آن فراج است بقصد
استفراغ و بجز این هیچ چیز دیگر نافع نیست دیگر نجس یا حدث است متواتره
و جنابات متراکمه بی تخلل طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب
سیوم ارتکاب گناهی از ظلم بر غربا و اضاعت حق ذوی الحقوق و علاج آن تدارک
آن حلال است چهارم لمه از شیاطین یا سحر که بنفس وی لحظه قلق رساند
و علاج آن بلفظ یا الله است هرچند تواند بگوید پنجم سوء ادب بنسبه مشایخ
طریقه و علاج آن دفع آن سبب است ششم عروق خفیه محبت دنیا که در
نفس مستتر باشد و وی بنظر جلی آنرا اثر در نیابد و ظلمت آن دل او را احاطه
کند علاج آن مداومت ذکر است بصفتی که گفتیم و در جانب نفی ملاحظه
آن جهات کند هفتم چنین از شداید سلوک و علاج آن استماع حکایات
این طبقه است و خود را بحبل بقا متمسک ساختن بالجد سبب آن تا باید در سنت
و علاج بصد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس
متعدده در حال وی تعمق نظر کند و از قراین قالیه و حالیه باید فراست که حق

سبحانه

سبحانه وی را دادا است حقیقت کار دریابد و از انجمله انست که بر سالک واقعات
بسیار در منام یا در بیداری ظاهر میشوند و همچنین خواطر بسیار در اثناء
ذکر می آیند و انوارها در خشند و وی آنرا یکی از امور عظام تصور میکند و
میداند که چیزی بر این بست آمده است از سعی در بمقصود باز میماند درین
باب ضابطه باید دانست این فقیر را آگاه اینده اند که هر صورتی که بر سالک
ظاهر میشود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت او را یقین است که
این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است آن تجلی است و اگر در آن حالت
آنرا منسوب بملایکه یا ارواح طیبه مشایخ میداند از آن قبیل است و اگر
انسی و انشراحی و سروری از ضمن آن دریافت از واقعه ملکی است و اگر
وحشتی و انقباضی بحاصل آید از شیاطین است و اگر هیچ چیز این باب
ظاهر نشد حالی است از خیالات طبعیه و همین حال خواطر را قیاس باید کرد
آنچه مشایخ از فرق در میان جملت ذکر کرده اند دایم الصدق نیست همه
بعد از آنکه سالک طریقی را معنی بی نشانی دریافت دو راه پیش می آید
راه جذب و راه سلوک و شیخ محقق مختار است در تقدیم یکی بر دیگری و رجحان
مجذوب سالک بر سالک مجذوب که مجمع علیه اکابر است مستلزم ترجیح

تقديم جذب در حق جميع سالكان نيست بسا كس كه تقديم سلوك برا
انفع است از تقديم جذب بحسب استعداد خاص او ومراد ما از جذب
اينجا نه محض كشش خاطر است بجانب غيب وبيطرف شدن خطرات ونه
ربوده شدن از عقل ووظايف شرع وادب بلكه مراد اينجا خرق حجب وجود است تا
حقيقة الحقايق ونفوذات بسوى مبدأ اول برجع قهقرا از راه آنا وحاصل
جذب تحليل اجزات وكشف حجب ومراد از سلوك اصطناع است بكيفيتى
از كيفيات نفسانيه وپيدا كردن آن در خويش مثل خشوع وطهارت
وعشق وجز آن واما در سر جذب آنست كه چون سالك في الجملة بعالم غيب
آشنا شد اورا نمايد كه ذكر زباني با قلبي بسيار كند وديدهٔ بصيرت را
منتظر آن عالم دارد ودل خود را آن جانب متعلق گرداند تا شك نداريم كه
چون چند روز بدان جانب متوجه شده وتوحيد افعالى برو انكشف گردد
پس بحالت تفكر دريابد كه عالم وحركات وسكنات او بمنزله احوال تماثيل
لعبت باز است وآن همه راجع بتدبير وحداني است وبازبسته بفعل واحد است
اگر پيش از اين معتقد اين معنى بود الحاله اما درين بروى ظاهر شدند
وحداني است از توكل وتفويض وعدم نسبت موت وحيات وشفاء ومرض باسباب

آنها مگر بحسب سنت وقلت انبعاث داعيه قويه در تمسك باسباب
واگر معتقد نبود الحال اعتقاد تمام ناشى از وجدان او را حاصل شود
وعمده درين باب حوادث كليه اند مثل فقر وغنا وشفاء ومرض وموت
وحيات وجاه وخمول اما رونق تصرف در هر ذره از اوراق اشجار
ومثل آن نزديك ما داخل در اصل توحيد افعالى نيست اگرچه بسيار است
كه سالك را حاصل ميگردد وگاهى اهل ارشاد درين مرتبه او را امر ميفرمايند
كه ذكر گويد ومثلا ملاحظه لا فاعل في الوجود الا الله منظور دارد تا زودتر
اين معنى بروى غالب آيد اگرچه اصل ظهور اين نسبت موقوف برين
ملاحظه نيست وصاحب توحيد افعالى ناسوت را مثل ظل عالم غيب مى
بيند چنانكه اگر غافل ببيند كه سايه متحرك است بطريق بداهة اثبات
حسى كه اصل سايه است ميكند همچنين اين مرد در حوادث عالم وافراد
آن امر غيبى را كه عالم ناسوت ظل آنست مشاهده مينمايد وبعد
از ظهور توحيد افعالى توحيد صفاتى ظاهر خواهد شد مراد از وى مشاهده
آن واحد است در صور شتى پس ببداهة اثبات اصلى كند كه همه
اختلاف وتشعب در انواع است وآن اصل را در ضمن آن صور مى‌بيند

وی نشناسند مثل مشاهده انسان کلی در ضمن افراد انسان یا مشاهده
شمع در تماثیل متحدده از شمع و آن اصل را بی رنگ میدانند و رنگهای
مختلفه را مانع بی رنگی نمیدانند بطریق مذاهب نه نکرانند و مقام باهم
متصل اند و آخر یکی با اول دیگری مربوط است و آخر مدارج کسی نیست
که طول العمر همین جا مانده و عروج از اینجا میسرش نشد و اکثر قوی
المحبة ذکی الذهن است بعد ازین حالات متوجه میشوند بآن اصل
واحد بغیر التفات بآن صور مختلفه بلکه از آن کثرت نظر میپوشند
و ذهول می ورزند و سنة الله جاری شده است که تمام توحید صفاتی
بر مشاهده آن اصل است در ضمن آنکه عبارت از هویت خود است
پس نظر باز نمیگردد باز آن اصل و اینجا بی تراخی نظر میپوشند
واز صور و آن حال را توحید ذاتی میگوییم در دین مباحث اگرچه
در مبحث ذوق لا از لم مرادار آن چیزی دیگر داریم و همانست کالبرق
الخاطف اما توحید ذاتی که اینجا مراد است مقامی است از مقامات
که سالک آنجا استقرار میکند و بعض سالکان از توحید افعالی
بطریق طفره بتوحید ذاتی میرسند و به توحید صفاتی و بعید

حقیقة

حقیقة الحقایق در ضمن اما آشنا نشده اند و قلیل باهم و بعد تکمیل
این نسبة بی تراخی منتفع میشود بدین نسبت بی نشانی و یادداشت
و ذکر خفیه و حقیقت آن التفات لجهالت بسوی حقیقة الحقایق
چون سالک اینجا رسید بر وی واجب است که زمانی دراز در اینجا
وقوف کند و بتجرید تمام و اشتغال عظیم متوجه بآن باشد تا وی را
بنماید که یقینی خاص از آن حقیقت متشعب شده بر هویت
وی نزول فرموده وی باقی شد بآن تعین و اینجا راه جذب آخر
رسید اینجا چند نکته باید دانسته یکی آنکه چون انقسم وحدت
بر سالک منکشف شد راه جذب را طی کرده است منعقد توحید
وجودی باشد با نه تفصیلش آنست که یکی اولا توحید صفاتی
میباید و بعد از آن زبانی از آن قدم میکند و بتوحید ذاتی میرسد
و اسماء الله را توجید میکند با آنکه تحت مغلوب شده بودم و قیومیه
واجب را بر نسبة ممکن اتحاد دانسته بودم چنانکه در عالم منام کسوی
سبع را می بینند و الحاصل سبع نیست قوت غضبی ولی است که
بشکل سبع ظهور کرده است و چون از این مقام ترقی کرد و به تفریه

افادآنرا اخلاص از دو طرف تشبیه دانست دیگر براهم همین صورت
واقع شد وانرا توجیه کرد باینکه ان ظهور وسر این امر محقق است
وآن استتار ثانیا استتار است در نظر وفقط دوم آنکه این راه
امر متفق علیها است هیچکس از اولیاء کمل متوجه است الا باین راه دقیقه
اگرچه در تعبیر بیان ایشان اختلاف باشد عباراتنا شتی و
حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر اما مرد قوی المعرفت
وذکی الذهن میتواند که ملخص کلام ایشان بفهمد واختلاف عباراتها را
بدان راجع کند واگرچه در قلت مکث وطول مکث در این مقامات
نیز مختلف باشند وبر هر یکی واقعات واحوال بنوع دیگر واقع شود
بحسب استعدادات ایشان سیوم آنکه این فقیر را آگاهانیده اند
که راه سلوک در شرایع مبین شده است وراه جذب را بیان
نکرده اند چنانچه تعیین اسم اعظم وتعیین لیلة القدر نکرده اند
وآنکه کلام شارع را بدین معانی فرود آرد متداوی مثل کسی است
که کافیه ابن حاجب را بقوانین صوفیه شرح کرده بود اما روش سلوک
آنستکه بلکه را از ملکات محموده کسب کند بوجهی که آن ملکه در روح را

از جمیع جهات احاطه کند وبحیات وممات وی بان باشد چه بسیار
مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد در حالتی که باین صفت لازم ذات
کردد آنرا نسبت کوینده واولیا را در محبت سالک بسیار است وآن نوعی
بحسب باطن بعالم ارواح متوجه شده وکیفیت هر طبقه جدا جدا ادراک
کرده وبطریق تحصیل آن ملهم شده در بعض اوراق پاره ازین باب [illegible]
نسبتها دو قسم اند یکی آنکه براه حصول است ودیگر باطن بنسبت دیگر
آنکه براه لطیفه وارد شده یک تا است که یاد خلاصه آنست بعض
سلف این قسم را نسبت علیه میگفتند همه واز قسم اخیر است نسبت
انوار طهارت وحقیقت این نسبت آنست که چون کسی بغسل و وضوء
واستعمال طیب ودفع انجاس بدن وثوب مشغول میشود سروری
وانشراحی وانس خاص در خود می یابد نه از قبیل قوی طبیعیه بلکه
این سرور میرسد از قوت ملکیه وبو ترکی است وچون این بکرر وجود
می آید نفس آنرا ملکه میگیرد وتهذیب راسخه در نفس ازان متحقق
میگردد عارف آن هیئت را میشناسد وبانه مطلب میشود وچون حدث
ونجاسات طاری میشود بابدن وثوب او متنفس میگردد در مقابله

انس انقباضی و وحشتی دست میدهد و قلقی و تشتت غریبی از دل
جوش میزند تا حادیث جزئی از خاطر وی سر بر میکند و چون بتمامی
را اشباح طهارت متمسک میشود بآن کیفیت مطلوبه او میماند و از آن بی
وسکونتی در خود می یابد بالجمله چنین طوری را شناخت و از یکی بهادی
و بدیگری متنبه شد بیشتر نفع میکرد و باکتساب طهارت و اکثار ملاحظه
آن کیفیت و مواظبت وضوء و غسل را از اینجا فتحی با بسیع کشاده میگردد
ابسوی حقیقت ملایکه را نسبی میسر در اینها نه را اینجا در رایی که ان مشاهده
میکنند مثلی از ثلج و نور در راحت در دار دنیا این شخص در درنک
ملایکه ملهم میگردد و برای وی ملایکه الهام کرده میشوند تا در ناحیت
وی کذشته الهاما و احاله و در دار آخرت معدود از ملایکه میشود دیگری
از ایشان میگردد و علامت حصول این نسبت و تمکن آن از دل آنست
که واقعات بکثرت بسیار بظاهر شوند مثل دیدن انوار و در آمدن آفتاب
و ماه در دهان و دل این شخص و خود را در درنک بلور و جواهر نفیسه
دیدن و تناول الطعم لذیذه و لبوع و غسل و سمن و مانند آن و لباس
حریر و حلول در بساتین بشرطی که در آن وقت اطمینان و بهجت

تازکی

وتازگی در دل خود باید چنانکه در حالت یقظه مرد صایم از طعام
ایام باید بایلید دانست که غالبا این نسبتها با یکدیگر فی الجمله ملازم دارند
پس کسی که نسبت بی عشق دارد مثلا چون تکمیل آن نسبت کند
فی الجمله نسبت طهارت را در وی تنبهی و انبعاثی پیدا میشود و چون
آثار این نسبت می بیند میگوید که این موهبت و همچنین صاحب
نسبت طهارت چون مناسب تمام با ملایکه پیدا کرده نفس را پاکیزه
ساخت بسا است که منطبع میگردد در دل وی عشق و قلق و آثار
نسبت عشق از اینجا متجس میگردد پس آنرا موهبت میدانند و علی
هذا القیاس هر کسی آثار نسبتی را که کسب کرده است و سعی در تحصیل
آن بسر برده کسبی میدانند تا آثار نسبتها نفهمیده والله اعلم هبه را موهبت
می شناسند کل حزب بما لدیهم فرحون و اگر کسی نسبت طهارت نمیداند
باید که بجا نیکی شود و غسل کند و جامه نو بپوشد و دو رکعت نماز کند بصفتی
وصف کردد علاج خطرات کفته ام و ذکر یا نفس بسیار کوید و غسل بر غسل و
بر وضو میکند و این نماز میخواند و این ذکر میکوید و در خوبیها جهت
تکو میکنند که حال وی از سابقا هیچ کونه فرق دارد یا نه تا شک نداریم

که البته در دو سه ساعت یا اخواهد یافت من بعد در محافظت آن باشد
واز منقضات و موانع آن احتراز کند و حقیقت طهارت منحصر نیست
در غسل و وضوء بلکه بسیار چیزها در حکم وضو و غسل هستند چنانکه
صدقه دادن و فرشتگان و بندگان از خوبی یاد کردن و مانع بقا بر پاس
باشد و ایشان بسبب وی دعا کنند و خشنود شوند الجا آوردن
و رایش و بروت و ستار یشفق بر ابو هیبت معتاده مستحسنه در
نگاه داشتن و ناخنها را پاکیزه بگذاشتن و در مواضع متبرکه و مساجد
معظمه و مشاهد سلف صالح معتکف شدن و لباس پاک و سفید پوشیدن
و استعمال طیب کردن و بر طهارت خفتن و وقت خواب ذکر گفتن
و از خطرات پریشان دل را نگاه داشتن و استفراغ مورد نمودن
و اخلاط طعامها از بدن کردن و راحت یافتن نفس بر نسیم خوش
و بوی نیک و خوردن چیزها که کیلوس صالح پیدا کنند و یا یا کر تعلق
دور نمایند این همه چیزها کیفیت طهارت را پیدا میکنند و با تقویت
مینمایند و هیئات منکره شیطانیه و کلمات فحش گفتن و در سلف
صالح طعن کردن و بیحیائی نمودن   و حیوانات پلید و یا ره آل جهل

دارد و صحبت داشتن و نگریدا در مجالس ایشان مشغول ساختن و خلوه
جماع زنانی دارند و خاطر مضر داشتن و زیاده از مثل انکه کسی برای
قضاء حاجت بستراح رود بجماع مشغول شدن و با بسکان و بتر بیکاد
صحبت داشتن و امراض جلابه مثل تشری و دق و حکه و جرب و امراض سمیه
این اینهمه صفت مقابله طهارت را آگاه می سازد و فرق است در جماع که
برای دفع اذیت کنند و جماعی که برای تحصیل لذت کنند که اول از باب
طهارت است و ثانی از باب نجاست آنست بعضی این چیزها را در شرع
بتصریح طهارت و نجاست نامیده اند و بعض باشارت و ایماء ذکر
کرده بالجمله اینهمه بطریق وجدان معلوم شده است والله اعلم همه
از انجمله نسبت سکینه است که گاهی نور طاعت نیز می نامیم و آن سه
شعبه است یکی شعبه حلاوت مناجات است و حقیقت وی آنست که
چون انسان خدای تبارک و تعالی اذکار و صلوات و دعا استعاذه
یاد می کند لا محاله او را توجهی بجانب غیب مضمحل در بین الفاظ و افعال
و مستتر در ضمن آن حاصل میگردد و باین توجها عالی ضمنی نفس ناطقه
او خوش میگردد و بدان بلند می شود بلکه آن جوهر دمع داخل میگردد پس

بسیار است کرمرد فی الحال ساکت است از ذکر اما دل وی ممتلی است بآن
کیفیت و ادنی که آن توجه اجمالی است او را تعبیر نمیتواند کرد بغیر حلاوت
مناجات و آرام دل و رغبت بذکر و امثال آن از عبادات و این مرد لا محاله
منتفع میشود باکثار ذکر و دعا و استغفار و استعاذه و اداء آنها برغبت
و از بصیرت و مطالعه فایده و چون ساعتی بگذرد که بآن امور مشغول نشود
دلش بیقراری کند و مانند کسی شود که از محبوب جدا افتاده است و چون
باین امور مشغول گردد آن معنی باز روی نماید و لذت تمام یابد و حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم برای تحصیل این معنی اذکار صبح و شام و ادعیه افتتاح
در رکوع و سجود و الحاح در امر دنیا و آخرت و استعاذه از شرور تلقین
شروع فرموده اند و هیچ چیز در تحصیل این معنی از ملاحظه حجاب بر بنی الله
و عبده چنانکه در حدیث قسمت الصلوة بینی و بین عبدی بدان اشارت
نافع تر نیست و هر که تحصیل این معنی خواهد او را از تطویل سجدات و الحاح
در دعاء و استغفار و اکثار از کار ها چاره نیست در ضمن این کلمات باید
دانست که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و سایر پیغامبران هرگز
بتفکر در ذات امر نفرموده الا در ضمن افعال تعظیمیه و اقوال دعائیه

فرض

و روش اصحاب و تابعین نیز همین بوده دیگر شعبه شمول رحمت است بیان
حقیقت وی مسبوق است بتمهید مقدمه باید دانست که چون نفس ناطقه
از ملائکه الهام قبول نماید بسبب استعداد وی که جبلة و کسبا او را حاصل شده
لا محاله کمال نشاء نفس وی ظاهر شود و بحسب قوت بهیمیه منطقی گردد بآن
معنی که قوت بهیمیه رنگین شود برنگی از رنگهای قوت ملکیه آنکه ذات او
معدوم گردد یا نقصان پذیرد و این کمالی است بزرگ از کمالات انسانیه
و هر که بدین جانب متوجه شود او را در دنیا که ان ممتلی از راحت و هیبت
و فرحتی پیدا شود هرچند از آن بیشتر نشسته شود تعالی الله در دنیا
پر شود که او بر تشنه آرد تشنگی دور کنان وی تشنه صبحگاه نوشید
برای جرعه دیگر خواهد شد گذشت این چیست و جواز چون و از چند
اخراب شود نه تشنه خود شد بالجمله این امر با حضرت حق سبحانه کار
فضل و کرم بکسی یار نیست که عام و خاص و ذکی و غبی در آن یکسان باشند
و بران انبیا علیهم السلام آن کسب را مبنی ساخت و آن تمکین اعتقادی است
از قلب و آداب جوارح است و اعمال که ملائکه در ملاء اعلی
صورت بسته اند و استحضار ایشان تمام بسوی آنها متوجه شده و آن

اعتقاد عزم استقامت ثبت بر مرضی او تعالی و بکلی خود را متوجه بان داده یا سطح
ساختن که صحت نفسانیه است و ملاء اعلی که متوجه تکمیل بشر اند ارادت خاص
خود دخص کرده اند چنانکه شخصی از ابناء نوع با مشتاق میشود بساختن
سریری کذا دکنی او صورت آن سریر چندان در ذهن وی مستقر میگردد
که گویا آنرا می بیند و آن اعمال چیزها اند که صالحان طبقه بعد طبقه بجای
نو بانها تقرب جسته اند و اعمال نامهای ایشان بآن پوشیده اند و از این
جهت در ملاء اعلی استقرار تام یافته اند پس چون مرد این امور در عمل
آرد استحسان و رضا و سرور ملاء اعلی بسوی وی بسیار می آید
و چون این صور کردارها در ساند و جوارح ایشان موجود است جهان
صور است که در ملاءک ملاء اعلی مستقر شده لاجرم تلبس اینها شبیه بتوی
الهام شود و تاییده آن دهن کاهی ملاء سافل از ملاء اعلی قبول میکنند و وقت
رضا و استحسان را بر کردا این ذکوان حلقه می زنند یا برای این جماعه اجنحه
می گسترند و در قلوب ناس و بهایم الهام میکنند تا اورا نفع رسانند
هر جانب و این چیزها سر برکات و خیرات و دفاهیت و عافیت
در نفس و مال و ولد ایشان میگردد و چون این مقدمه واضح شد بدانکه با ما

مشاهده

مشاهده افتاد که در مجالس ذکر خصوصا مساجد متبرکه چون جماعه بذکر
رحمان مشغول میشوند ساعتی نمیگذرد که برکات ملائکه بمنزله نسیمی
طیب می وزد و نفوس ایشان را احاطه میکند بصفت حضور و مناجات
متصف شده باشند باید و نیز مشاهده افتاد که چون ذاکر اسم الله
ملاء شد و ترتیل میگوید صورت این اسم مبارک در دل شعله نور زرد
در نفوس ملائکه موکل بذکر منطبع میگردد و چون آنکه را آن میکنند از این
نفوس بنفوسی که فوق ایشانند منطبع میگردد هکذا تا آنکه میرسد
بحظیرة القدس و در حضور تجلی الهی که بمنزله قلب است در شخص اکبری
ایستد و همانا حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم الحاکه فرموده صعد
بها ملک تجی ابها وجه الرحمن همین معنی اراده فرموده والله اعلم و در بعضی
اوقات دیده شد که گرد ذاکر همه نور احاطه کرده آن بقعه همه بکیفیت
نور تکیف شده والله اعلم از این جاست که شارع حضور را در صلوة
شرط نفرموده است و بسیاری از طاعات در غالب احیان اشباح
مناجات نیستند مثل ذبح و طواف و سعی بین الصفا والمروة و نظر
بکعبه و صوم و صلة و جهاد و عیادت مریض و اتباع جنازه و مثل آن

لیکن هیچ استقسم برکات میکردند او هم باین سبب مطلوب میشوند بالجمله
رفته رفته اثر آن را جوهر نفس قبول میکند و ملکه میگردد و نزدیک
این فقیر معنی حدیث ما تقرب الی عبد بشیء احب الی مما یعترضه کلا
تا آخر الحدیث آنست که چون این صفت در فرض بیشتر است لا محاله
حب حضرت حق سبحانه در ضمن حب ملأ اعلی بدان جانب مصروف
تر است و بسبب اکثار نوافل نزدیکی از حضرت حق در ضمن نزدیکی ملأ بکه
در روح این کس را میشود و قیوم وی کرهد و سبب استجابت دعا
و اعاده وی از مکروهات میشود و این بارها دیده شد سامنه تربی
که بشکل شیر یا ماهی سازند و ریح رطبه در آنجا داخل شود آنرا کنند
و حرکت دهد و در آن ریح اجزاء ماهیه باشند و اثر ما در جمیع اجزاء
شیر و ماهی داخل شود ماهر شیران و لی شیر علم جنبش
از آید باشد هم بدام ولله المثل الاعلی قال الله تبارک و تعالی
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح قال ابن عباس مثل نوره فی قلب
المؤمن کمشکوة فیها مصباح شعبة بالله المصباح است با نور الهی
بیان حقیقت آن مسبوق است بتمهید مقدمه باید دانست که

اسماء

اسماء الهیه چه بسیط مثل الله و رحمن و رحیم و چه مرکب مثل آیات و
ادعیه و اذکار بر صفات واجب تعالی چون آیة الکرسی و قل هو الله احد
و اخر حشر در عالم مثال شخص این اسماء قائم اند چون نیک نیک
در آنها تعمق نظر کنیم ظاهر میشود که عنصر بدن آنها از قوت مثالیه
و تخیل ملأ اعلی است و روح آن صفات ذاتیه و اما فیه الله و
آن شخص هم نور در نور است چون اعتقاد مهمل تا آنکه چون فرد
مؤمن آن الفاظ را بنیت صادقه و اعتناء تمام میخواند و در دل خود تا معنیه
بمحافظت آن اسماء میدارد منفتح میگردد بروی بابی از آن شخص
مثالیه نوری و نسیم و برد از آنجا بروی مترشح میگردد و در آنجا لذتی می
یابد هر چند ادراک لذت بیشتر دعای جمعی سر انبیا علیهم السلام
امر نموده اند بمحافظت صیغ دعوات ماثوره و بعض اسما را اسم اعظم
نامیده اند و خواص ادعیه بیان کرده اند بغیر ملاحظه آنکه این
داعی معرفت مختصه وی پیدا کرده یا نه بارها در مجالس ذکر دیده شد
که اسم الله که از زبان ذاکر بر می آید از وی حقیقتی بغایت محکم
جوش میزند و ذاکر را احاطه میکند و آن حقیقت را شاه راهی

کشاده است بجانب ذات این فقیر با آگاهانیده اند همچنانکه اهل دعوت
اسما با مسمی از اسماء الله مشغول میشوند و چند از تلاوت میکنند
که نفس تلاوت کننده بحقیقت مثالیه آن اسم متصل و میان وی
و میان اسم الهی کشاده گردد بعد ازان آثار مختصه آن اسم چه انفسی
و آفاقی بادنی توجه بان دعوت خوان میسر میشوند علی اهل القیاس
چون عابد بصلوة و اذکار و سایر طاعات مشغول شود و کثار آن نور آن
ورود آن طاعت که در عالم مثال متشبح است بوی متصل شود و نفس
وی را در گیرد و مربی وی گردد پس چون در حالی داخل جسم همت
در آن نور دوزد و بکلی بسوی متوجه شود استمداد کند از انجا
قوی الهیه در انفس و آفاق و آگاهانیده اند که نسبت عباد بنی اسرائیل
همین بود و آثار عجیبه مثل استجابت دعا و غیبا ازان ایشان ازهمین
جا منشعب میشدند و نیز آگاهانیده اند که اقوی اسباب تحصیل
این نسبت در اذکار ذکر اسم الله است وقت خلو نفس از
تشویشات و خلو بطن از فضول ثلثه با تجدید طهارت و صلوة
عقیب هر الفت و با اظهار تشدید لام و ایضا ر کیفیت مخارج و زمانی

بعد زمانی

بعد زمانی تصور نوری منبسط در کردن چون باین قسم چند چند هزار بار
تلاوت کرد لا محاله اتصالی بان نور پیدا میشود و نیز بعد در تسبیح و
تحمید و تهلیل و تکبیر و استغفار و جز آن در از فی سعی آن نور متلبس
بصفتی که این کلمات اشاره اند بسوی آن متشعر شود
و مصدر آثار انفسی و آفاقی اند و در صلوات کیفیت تحصیل کرده
آنست که نماز بسبک با کثرت رکعات کند و در ضوء بحضور نماید
و وقت بعد وقت نور منبسط در جو تصور کند و نیز آگاهانیده اند
که اکتفا از اصل ارکان بی اکثار رکعات نور بر نور است و آگاهانیده
استفتاح و غیر ان خواندن مورث نسبت حلاوت مناجات و متشارع
بهر یکی اشاره فرموده و از نیجا معلوم میشود که آنچه صوفیه زمان ما
کمان می کنند که صلوة چون در کمال حضور و خشوع نباشد فایده معتد بها
نمیدهد از بعض الظن است مبنا آن عدم اطلاع بر نسبه است
و الله اعلم بالجمله اسم الله را مثلا بسه جهت صعود بذات الهی میشود یکی
از راه ملائکه چنانکه سابق ذکر کردیم دیگر از راه همین اسم نصوریت
مثالیه او سیم انکه از راه نفس ناطقه و همت او بحظیره القدس

والله اعلم بالجمله در طامات این هر سه شعبه منظور اند اگرچه طامات
بعد از این متفاوت باشند در بعض حلاوت مناجات بیشتر است
و در بعض اثر شمول انوار رحمت بیشتر و در بعضی انوار اسماء زیاده بر این
تقدیر را آگاه باید بود اند که مجذوب و غیر آن در عالم برزخ و قیامت
و بانعیم آن همه یکسان خواهند بود چنانچه امروز عارف و مستانف
در احکام شرعی و عرفی متساوی الاقدام اند هیچ یکی بر دیگری
ترجیح نیست آری مجذوبیه وی کبابی است در حق وی فیما بینه
و بین الله که آنرا برای چیزی دیگر حاصل نکرده مطلوب لذاته است
و علو مکانت و مکانه در آخرت اثر همین نسبت است که مسمی بسکینه
کرده ایم و من بسیار عجیب دارم از کسی که با این نسبت ملتفت نیست
بلکه او را مانع کار و بار خود میداند و میگوید که مرا این نسبت
علیه مشوش کرد ایا نمی داند که روش تر در اصحاب پیغامبر
صلی الله علیه و سلم و تابعین همین نسبت بوده است آری کل
حزب بما لدیهم فرحون هر کسی بانچه نصیب اوست خورسند است
همه و از جمله نسبتهای معتبره نزدیک قوم نسبت اویسیه است

که مانند

که مانند برزخ است بین القسمین و بهر دو جانب ربطی دارد و حقیقت
وی آنست که نفس ناطقه ایشان بمنزله راه است کیفیات روحانیه
و جسمانیه را و هر کیفیتی را استعدادیست خاص و در میان این
دو استعداد تنافی کلی است و آنچه این کیفیات روحانیه یکی آنست
که آن نفوس انسانیه که در حضیض ناسوت بلند رتبه ملکوت منتقل
شده اند و هیئات خسیسه جسمیه را ترک کرده حامل کیفیات طیبه
و کانی در آن شده اند در رنگ مشکی که در وی هوا نفوت نفخ
کنند تا از آن ممتلی گردد و در آب فرو نرنشیند از ایشان رنگی
در آمرآه این نفس منطبع گردد پس این شخص را مناسبتی خاص حاصل
شود با آن ارواح طیبه و کیفیات ایشان از انس و انشراح و انجذاب
بجانب غیب و انکشاف اشیاء که از غیر ایشان مستتر باشد در بعض نفوس
ظاهر شود خواه این مناسبت بنسبت ارواح انبیاء باشد یا اولیاء
امت یا ملائکه و سببا است که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهت
انکه فضائل وی استماع کرده محبتی خاص بهم رسانند و آن محبت سبب
گشاده شدن راهی گردد و میان آن روح و این کس یا بجهت انکه آن روح

مرشد وی با چه وی باشد و در وی همت ارشاد و منتسبان خود متمکن
شده بالجمله مناسبتی حیلی که در نهایت وقت است پس آن شخص را
در منام می بیند و از وی مستفید میشود و این فقیر چون بعالم ارواح
متوجه شد آنرا چند طبقه یافت یکی طبقه ملاء اعلی و در آنجا ملائکه
علویه مدبره را یافت چون جبرئیل و میکائیل و بعض نفوس بنی آدم را
یافت که بایشان لاحق شده اند و همرنگ ایشان گشته اند و خاصیه
اویسی ایشان آنست که در لوح نفس این مرد منطبع گردد صورت
علمیه حضرت مبدا بوجهی که مشتمل باشد بر کمالات ابداع و خلق
و تدبیر و تدلی دفعة واحدة و این علم او را حاصل شود بغیر قصد
و اختیار وی و بغیر اعمال فکر و توجه و بسیار است که منطبع گردد در وی
تدبیرات کلیه و احکام و قضایا که در حظیرة القدس متحقق شده
و اکثر انبیا را این نسبت حاصل میشود و از آنجا منشعب میگردد و اکثر
علوم ایشان دیگر طبقه ملاء سافل علامت این نسبت ظهور ملائکه است
در رویا و یقظه و تردد ایشان در امور که بدان مأمورند و بآن
مشغولند پس وی ایشانرا می بیند و می شناسد دیگر طبقه ارواح مشایخ

صوفیه جلد بایرد ابارها و صاحب این نسبت را لابد بنسبت آن ارواح
محبت و عشق حاصل شود و فنا فی المشایخ دست دهد و این ثمره جمیع
احوال وی داخل شود در رنگ اکراب در بیخ نهالی می رویند
و تازگی آن در هر شاخ و برگ و گل و میوه سرایت میکند و در هر
کسی حالی دیگر و واقعه دیگر ظاهر شود از اینجا است حفظ اعراس مشایخ
و مواظبت زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن
برای ایشان و اعتنا تمام کردن بتعظیم اماد و اولاد و منتسبان ایشان
بالجمله همچنانکه چون مرد جوان شود و منی در وی حادث گردد لا
محاله منبعث شود بسوی طلب زوجه و محبت آن و عشق آن هر چند
از کسی آن صورت ندیده و نشنیده باشد همچنین صاحب هر نسبتی
بابا آن نسبت منبعث گردد از کسی دیده و شنیده باشد یا نه و آن غرات
این نسبت رویت آنجماعه است در منام و فایده ها از ایشان یافتن
و در مهالک و مضایق صورت آنجماعه پدید آمدن و حل مشکل
وی بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان مانند باید دانست که
صاحب نسبت اویسیه را نسبت آن ارواح ربطی خاص پیدا می شود

که در جوهر روح این کس مندرج باشد بتقظه ورویا در دینجا فرق ندارد
اما چون این کس بخواب میرود وحواس ظاهره از شواغل خویش استراحت
می یابند وفی الجمله خلاصی از احکام طبیعیه مییابد هر آینه صورت مکنونه
خاطر وی بر روی کار می آید والتفات وی مقصور میگردد بدان جانب
واز این جا وجیزها شگرف ومعاملها رنگین ظاهر میشود بالجمله از غرات
نسبت اویسیه هر قسم که باشد رویا وواقعات ومبشرات هست وآنکه
مردمان در خواب برای او دلایل عظمت وشرف ببینند واورا تبرک
کنند ودر مضیق وشده او بعضی از غیب حاصل شود وغالبا
در معاش خود تائید غیبی می بیند وآنکه بی سیر ظاهر بطریقت
قوم مشغول میشوند وجذبی وراحتی می یابند ودر دعای همچو
اسباب غفلت انجلاء خاطر از ایشان برند وغالبا از منا سبت ارواح
خالی نیستند بتفصیل دانند یا ندانند وقبل از آنکه ارواح طیبه
اولیاء امت بسیار شوند وجو ابنها ممتلی گردد مستحفظ از این
نسبت ملائکه مقربین متحقق می شد واز آنجا علم نبوت وحکمت
مترشح می شدند وآنکه از این قوم بخلق مبعوث شدند ارسالی
گشتند

میگشتند وآنانکه مبعوث نشدند حکیم ومحدث وچون به بعثت حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فطری ارتحال ازین عالم مستقبل شد وجو بانه
ممتلی گشت وارواح امت نیز درانجا بسیار پیدا شدند آن کیفیت
از عیون مردم مستتر شد بمنزله آنکه سحاب در جو بسیار کم شود
واز رویت آفتاب مانع اید وهر سر الهی که در این عالم ظاهر میشود در هاله
او را شخصی وصورتی خاص هست از این عالم که بوی معنون میگردد
وبا این اعتبار توجه عالم غیب بآن شخص منسبح میشود وهیکل این
برده مثالیه حضرت پیغامبر الله صلی الله علیه وسلم وآنانکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اول کسی که فاتح باب جذب شده است ودر انجا قدم
نهاده است حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ولهذا سلاسل
طرق با انجناب راجع شوند ودر حقیقت رجوع سلاسل اولیاء
بسوی ایشان از جهة روایت ثابت نمیشود وحضرت حسن بصری را
با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست مع هذا صوفیه
کابرهم طبقه بعد طبقه اتفاق کرده اند بارجاع سلسله طریقت
بایشان ولابد این اتفاق وجهی هست وبالجمله نزدیک فقیر آنست

که ایشان اول مجذوب اند ازین امت و در اولیاء امت و اصحاب طرق
اویسی کسی که بعد تمام راه جذب بلکه بوجوه با اصل این نسبت میل
کرده است و درانجا توجه اتم قدم زده است حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی اند ولهذا گفته اند که ایشان در قبر خود مثل
احیا تصرف میکنند این فقیر را آگاهانیده اند که طریقه ایشان آنست
که بعد جذب بخلاصه این نسبت رنگین گردد و ایضا در ملت مصطفوی
درین روزگار هیچکس ازین دو بزرگ از جهت خوارق عادات
مشهورتر نیست و آنمعنی مقتضی است که توجه عالم غیب راسوی
خود شیخ با ایشان ببیند و بالجمله این اسباب مقتضی آن شدند
که امروز اگر کسی را مناسب بروح خاص پیدا شود و ازانجا فیض
بردارد غالبا بیرون نیست ازانکه یعنی بنسبت حضرت پیغامبر صلی
الله علیه وسلم باشد یا به نسبت حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه
یا به نسبت حضرت غوث الثقلین جیلانی رضی الله عنه و آنانکه
مناسبت بسیار بارواح دارند و باعث برخصوصیت آن اسباب
طاری شده اند مثل آنکه وی محبت آن بزرگ بسیار دارد و وی

بسیار میرود

بسیار میرود درین معنی سلسله جنبان از جهت قابل گشته است و آنکه بزرگ
راهمت قویه توجه است در تربیت منتسبان خود و آن همت هنوز در روح
وی باقی است و آنمعنی سلسله جنبان از جهت فاعل است و بسا است که او بسی
عالم ارواح است اجمالا ولیکن در نظر وی این مناسبت مشبع شد
بشخصی خاص لاسباب هنالک و چون این فقیر با بعض مشایخ صوفیه
متوجه شد تا آن توجه در خود بجنبد وجه یافت ازانجمله ذلک اصل له
قوی طبیعیه بهیمیه و این فقیر را آگاهانیده اند که غالبا چون بر مشایخ
صوفیه چهار صد سال یا پانصد سال و مانند آن می گذرد قوم السبعیه که
حاجت صرافت شده بود فرو نشیند و انتشار و سایر اجزاء نسمیه
بارواح ایشان غالب می آید و چون بر قبور ایشان توجه کرده شد
ذکی از ایشان بروح این متوجه پدید آید مشابه آنکه آفتاب بر جرمی
رطب تابد و آن رطوبت تحلیل میشود و نقاط آب در آن حیز فرو می ریزد
و ازانجمله روح الغریز مثابه خوصی باشد ممتلی از آب و نور آفتاب او را
از ظاهر و باطن او احاطه کند و همه شعاع گردد همچنان باد دانست و توجه
بجانب غیب در وی ظهور کند و او را از جمیع جوانب احاطه نماید در ضمن

ان کمالات باید [illegible] که ظهور اثر توجه بارواح دو قسم است یکی آنکه این
شخص روح خود را بدان حقیقت که در قبر وی مستقر است مثلا تلقین
کرده اند و روحش از انجا ادبکی کیرد وی در ان ذلک تامل کند و حقیقت کار
بشناسد بمثل آنکه ارتفاع آفتاب را از ظل مقیاس می شناسد یا روی کسی را
در آئینه می بیند و دیگر آنکه مشرف شود بان قبر و واضح کرده بر وی کیفیت
ان بمثل آنکه کسی چشم بکشاید و آنچه مقابل آن باشد بر بیند و اینجا چشم
چشم بصیرت است و نیز باید دانست که انبیا را علیهم السلام از اول
فطرت مناسبتی بملایکه مقربین که بدیشان بودند پیدا میشود و از همین
مناسبت بر ایشان راهی کشاده میکردد بنفوس ایشان و آن صورت
علمیه کفایت میکند ایشان را بر مسایل وحدت وجود و نزول می آید ایشان را
بشناختن ست و دانا ایشان را نداسته همه و از جمله سببهای که بجذب تعلق
دارند نسبت یادداشت ست و تعریف ان مسبوق است ببیان مقدمه
باید دانست که هر چیزی که علم ما بوی متعلق میشود و مجرد باشد یا متعین
یا از متعلقات متعین لابد نزدیک تعلق علم ما بوی صورت وی لوح ذهن
ما منقش میکردد و آن صورت کشاف حقیقت شی میشود و در حالت

علم

علم نظر اکتفات ان صورت میکند و بان حقیقت پی میبرند و بمثل
آنکه نظر از عینک نفوذ نماید و بمرئی برسد و وجود عینک بحسب نظر
والتفات در میان نباشد یا خیال درختی بر شط نهر استاده است
در آب نهر مرئی شود و تمام التفات بجانب ان خیال باشد و صورت
آب خطور نکردد و هم از اینجا قدماء حکما کمان کردند که نزدیک علم نفس
ناطقه با معلوم متحد میشود و بسیاری ظن کردند که صورت علمیه عین
معلوم است بالجمله نزدیک انتقاش ان صورت علمیه در ذهن ما را دو
حالت پیش می آید یکی آنکه همکی التفات بجانب معلوم باشد و آن صورت علمیه
بمنزله عینک کردد و این حالت مسمی بعلم شی است دیگر آنکه همکی التفات
بجانب آن صورت علمیه مصروف باشد و آن حقیقت بعینها التفات سعی
اجمالی ملتفت الیه نکردد و این حالت مسمی بعلم العلم است و شک نیست
که حالت ثانیه اقرب حالات ست با یکی و نکاهداشت آن مستعد میکرداند
مرحالت اولی را و خلیفه اوست بعد استارا و ورود وقت ظهور تجلی
صوری چون حواس ظاهره از شواغل خویش استراحت می یابند آن صورت
ملتفت الیه روح میکردد و نصب العین میشود و تجلی صوری مینماید

واین صورت علمیه لازم نیست که بدون شکل و تکیف و تعین نصب العین
نشود بلکه در آدمی دو قوت ودیعت نهاده اند قوت متخیله که اشیا را
متشکل می سازد اگرچه فی حد ذاتها شکل نداشته باشد چنانچه قوت
غضبیه را بصورت سبع می بیند و قوت طمع را در صورت غراب و قوت
شواهد که اشیا را بی مقالی سازد چنانکه گاهی ما را متحقق که سنه ماضیه
انرا دیده بودیم یاد می آید و با حضار صورت او مشتاق میشویم و آولا
اورا بوجه جملی کلی که صادق بکثیرین میتواند شد می شناسیم و بعد
ازان رفته رفته شکل آن حاضر میشود بوجهی که خاص باشد بآن شخص
همچنین گاهی حافظ را اجمالا یاد می آید که چنان و چنان ایت در فلان
سوره است و درین حالت صورتی اجمالی حاصل میشود که بسیار آیات
مظهر آن و شبح آن تواند بود شک نیست که اینجا متخیله را معنی می سازیم
چنانکه در صورت اولی معانی را متشکل می سازیم و ادراک مفهومات
سلبیه و انتزاع کلیات از افراد هم از نکتهای قوت متوهمه است
چون این مقدمه واضح شد بدانکه عارف مجذوب بعد ازانکه معنی بی نشانی
یافته باشد گاهی متوجه میشود بدان جانب بجمعیت تمام قوی و مشاعر

ادهم

ادهم تابع حقیقت در که او میشوند ازینجا حادث میگردد در قوت وهمیه
او اشارة اجمالیه بسوی آن حقیقت بی نشان و در آنجا هیچ وضع و شکل
و شبح نیست لیکن هستی خاص معنوی هست و آن تجلی خاص است در
قوت متوهمه مثل و بی مثل صورتی است که در متخیله او حاضر می شود
و آنرا تجلی خلا میدانند الا آنکه این تجلی وهمی است و آن تجلی خیالی
پس عارف این تجلی وهمی را محافظت میکند و او را همیشه در نظر میدارد
پس این محافظت گشادی می سازد برای او راهی عظیم بجانب مرتبه بی نشانی
و استعداد قوی می بخشد مر او را و از مشایخ صوفیه اول کسی که این راه رفت
و این طریقه مسلوک ساخت و اصحاب خود را بدانجانب متوجه
گردد خود را بکلی بدان جانب مصروف نمود هرچه گفت ازینجا گفت
و هرچه کرد اینجا کرد خواجه نقشبند اند و آنرا دوام مراقبه میگفته اند
و میگفتند این توجه خاص است و بعد از ایشان خواجه عبد الله احرار راه
جذب را مختص ساخته اند و میل دل بمرتبه بی نشانی و غایب شدن از ماسوی
دیگر جز آن در دل و پیوسته بدان جانب نگریستن بچشم دل معروف
محبت مفرط این کیفیت را اختصار راه جذب دانستند پس طریق اتباد

طریقه مختصر پیدا شد واصل در افاضه واستفاضه آن صحبت بعد از آن
فرمان در انکذشت و در آن کیفیت که از سینه بسینه میرسید تغیری
راه یافت وآن میل برتبه بی نشانی مفقود شد تجلی وی سالکان
استحضار آنچه در اصل ایمان بدان یقین آورده بودند بیش کردند و
انجا انتقال کردند بمحافظت صورت علمیه آن و در تکمیل آن نسبت
وادامت آن افتادند دانستند که مطلب یافتند عوام اتباع امیر ابوالعلی
همین نسبت دارند واین فقیر بسیاری را از ایشان دیده از ایشان انکه
اسم الله را در خیال محافظت میکند نسبت مناسب تر است وانکه آنرا
در خیال نگاه دارد آن نسبت نزدیك او مشابه آنست که کسی حواس او
کیفیت منکر ممتلی کردد بالجمله این نسبت نزدیك اهل جذب ظهری دارد
وبطنی ظهرش کیفیتی است مستقر در نسمه وملصق باو و بطنش بی
نشانی صرف که بدراك آن دعوی مجرد است و نزدیك انکه بجذب موفق شده
آنرا الجز کیفیة نسمیه که غالب وموثر است وجودی نیست وآن خواص این
نسبت آنست که صاحب او مستعد وجود عدم میکردد یعنی مست از
ادراك اشیاء و محظور خطرات در توجه بدان جانب و از الجمله قوت

تاثیر

تاثیر بر سالك هست بوجهی که در یك نگاه ادنی التفات بوجود علم بی سد
وار تشویش حواس دیکر زد و از الجمله حدت وحده همت هست تجلی که
در وقت عادته شخص اکبر رسد واز بخاست تصرفات ایشان از قبیل
همت بستن و دفع مرض وغیر آن و کشف واشراف نیز فی الجمله دست
میدهد همه از الجمله نسبت توحید است و تحقیق آن مسبوق است
بتمهید مقدمه بدانکه زید و عمرو بکر وسایر افراد انسان مشترك اند
در حقیقت انسانیه و هر یکی بخصوصیه فرو به از یکدیگر متمیز است این
خصوصیات بعینی انسان نیستند والا مبداء فرق و جمع یکی باشد و آن
بدیهی البطلان است وغیر انسان من جمیع الوجوه نیز نیستند زیرا که بر
هر فرد صادق می آید که این انسانست و این خصوصیات همه انسان
منع نمی کند پس اینجا در میان این خصوصیات وانسانیه نسبتی هست
خاص که معتبر می شود بظاهریت ومظهریت پس انسان این اسود است
با انسان این ابیض است واخلاط انسان در صورت اولی باسود
ظهور یافت در مظهر خاص واختلاط وی در صورت ثانیه با ابیض
ظهور یافت در مظهر دیگر این نسبت کاهی مبداء میشود تمثل ماده

وصورت چنانکه در فروع وانیق صورت جسمیه که مشترکست در جمیع
اجسام اولاست بعد از آن هوا ثانیا آب در این صورت کسی میگوید
که آب وهوا چیز دیگراست مضموم باین موضوع واحد زیراکه اگرچه
صورت جسمیه متعین است فی حد ذاتها و در این تعین محتاج آب وهوا نیست
پس چون بحسب یکی مرتبه انواع اعتبار کنیم آن صورت آب یا هوا است
نه مضموم با آب و هوا اگر اعتبار ضم نیز در موطن خود وجهی دارد
پس این نسبت خاص را نامی باید که بآن معنون شود و آن نام نزدیک
ما ظهور است فماهیة الظهور ان یکون الشیء الواحد المتحقق فی نفسه
متنکرا شیئا آخر فی مرتبة اخری ومثال الظهور نوعی است در افراد خویش
یا ظهور شمع در مسدس ومربع وتمثال انسان وفرس یا ظهور ملکه
علم در صورت علمیه که این ساعت در ذهن ما نقش بسته است و این را
مثالها بسیاراست وکلام مستوفی در تحصیل معنی ظهور وبیان اقسام
آن از موضع دیگر از تصانیف دیگر باید طلبید بالجمله صورت
انسان وصورت بقر وشاة وابل وحمار وغیرآن متعین اند فی
نفسها در مرتبه خویش ومحفوظا لاحکام والآثار وقدر احکام فرد

وآثار

وآثار آن محتاج ظهور در افراد نه باز این صورتها متعینه محفوظ الاحکام
تعینات ومظاهر حق اند مثل آنچه در افراد بیان کردیم و همچنین مرتقی
میشود امر تا جوهر وعرض حکماء تا اینجا رسیدند ومتوقف شدند
بلکه جزم کردند که در میان جوهر وعرض امری هست که بمنزله جنس
موضوع هر دو واقع شود واهل حق دانستند که هر دو متعین اند
در حقیقتی اگرچه آن حقیقت مثل سایر حقایق تا احکام وآثار خاصه
نشناسند نباشد واحق اسماء بآن حقیقت وحدانیه هستی است
وگاهی وجود نیز میگوییم و این هستی حقیقی اینست بسیط که تعینات
دیگر مصادم او نمی تواند شد ومره دیگر چون در عالم نظر میکنیم همه
مرکبات طبیعی وصناعی می یابیم چون شجر وحیوان ومعادن و
سریر وثوب ومانند آن بالجمله حقایق متمیزه می یابیم که مبداء
آثار هستند وآنرا صور می یابیم وموضوع آنهمه جسم عنصری است
باز عناصر وافلاک را نیز صورتی است خاص وآنهمه را موضوعی است
مسمی بصورت جسمیه ومادهٔ اولی علی ما هو عند اهل الاشراق و
آثار آن قابله وعلت فاعله آنهمه راجع میشود بوجود مثل ما ذکرنا

وبالجمله در عالم سلسلهایی باهم مترتب منتهی ما وجود و مثل وجود نسبت
این تعینات مثل خط سیاه است بنسبت نقوش کتابت وحدت است
بنسبت مراتب اعداد این کثیره واقع در دریی مثل امواج است بنسبت
دریا پس اینجا دو اصل متحقق است یکی وجود و دیگری ماهیاست و عقلا
را در تحقیق نسبتی که درمیان وجود و ماهیات واقع است سخن
دراز است و احق مذاهب آنست که وجود قایم است بنفسه و در
مرتبه صرافت محتاج چیزی نیست لیکن ظهور میکند در ماهیات
شتی که بمنزله قوالب اند آنرا هر ماهیة قدری دارد و احکام و این
ظهور متوقف است بر چیزهای بسیار و بعض ظهور مسبوق و مشروط است
ببعض اخر و این ماهیات کثیره همه سلسلهاست مترتب که هیچ جزء
از آن از محل خود متقدم و متاخر نمیتواند شد و وجود را کمال است
یکی ظاهر و یکی باطن و تفصیل ان بمثالی واضح شود اعداد را محاسب
مستحضر می سازد و این استحضار آنها را بعد بودن آنها بوجهی دهد
و محاسب نمیتواند کرده را وتر سازد و یا ده زوج سازد یا شش
بر پنج مقدم کند بالجمله هر عددی مرتبه دارد و حکمی و محاسب تغییر

نمیدهد

نمیدهد و عقل حکم میکند که این سلسله مرتبه در موطنی از مواطن
نفس الامر متحقق است و منشا تمامیه احکام آن نفس الامریه است و
قانون تاثیر محاسب وی است و جعل جاعل در اینجا هیچ اثر نکرده
همچنین فیما نحن فیه دو مرتبه است مرتبه که مشابه استحضار محاسب
و اینجا دانست ظاهر وجود است و مرتبه دیگر که مشابه سلسله اعداد
قبل از تحقق آنها و جعل آنهاست باطن وجود است و وجود یک چیز است
که مبداء این دو کمال افتاده است باقی ماند آنکه این حقیقة واحدة
که عالم در آن متعین است و ماهیات استعدادات وی اند و فعلیه
ماهیات ظاهر وی است و هست و خارج و عین اشارت بسوی وی است
چیست و بعضی گمان کرده اند که وی عین ذات الهیه است و ایشان ذات
که همین حقیقت را گیرند لابشرط شیء و واحد همین حقیقت را
بشرط لا و واحد است همین را بشرط شیء و این عقیده نا مشتی از دقت تدبر
نشده است در دین فقیر محقق ساخته اند که این حقیقت که مطمح انظار
درین دیده شده است نفس کلیه است و همانست که بعض متکلمین
وجود منبسط نامیده اند و وی طبیعی است از طبایع اگرچه ابسط

اشیا باشد و مبدأ ایشان گردد و چندانکه این نفس کلیه با وجود سریان
وی در اشیاء قریب وی با بنها از پاک است و از جمیع الواث منزه
صد چند از ذات الهیه این نفس کلیه دور است و از ضیق نتیجه مبرا
اری چون تأثیر ذات در نفس کلیه و آنچه فوق نفس است از باب ابداع است
نه از باب حلول اگر کسی بضربی از تسامح گوید که نفس کلیه تنزل ذات
الهیه است فی الجمله وجهی دارد و این فقیر را آگاهانیده که انا نکرده بید
وحدت در کثرت از دل ایشان فراده صفت جوش می زند مطمح ایشان
بجز نفس کلیه نمی تواند بود خاصیت طموح بصیرت بذات الهیه دارد
ام البنات هست تعیین اسم نسبتی خاص بوی بنحوی از وجود است
چنان مینماید که مثل وی مثل نسبتی است که میان اربع و زوج واقع است
پس اربعه در مرتبه صرف ذات خود بجز اربعه چیزی نیست و چون تعقل
از آن مرتبه در اربعه فقط بی انضمام ضمیمه خارجیه نظر کرده شود زوج
پیدا گردد پس اگر کسی گوید که زوج اسم اربعه است می سزد را کرد با
عنوان اربعه سازد و امکان دارد و اگر تنزیل یا به نظر خود تأمل
و احتیاج صفت بموصوف و تقدیم ذاتی موصوف بر صفت و تقوم صفت

هر صفت را

هر صفت را ملحوظ گردد مبدع و مجعول اربعه نام کنیم و اگر عموم و اطلاق
اربعه و خصوص و تقیید زوج بغیر منافضه و مصادمه میان هر دو
منظور داریم تعین اربعه و مظهر وی باشد بالجمله انجا نسبتی است بسیط
که ابهمه القاب و اسماء گنجایش دارد بتعدد انجا الا التفات نیست یعنی
فرقه قابله توحدت وجود تا نفس کلیه تقرب است و یعنی فرقه قابله
منزه صرف در مابعد نفس کلیه احوط است و خلط نسبتی که نفس کلیه
با مبدا مبادی دارد با نسبتی که وی با خصوصیات عالم دارد در رنگ
کسی که دجاجه سبز یا سرخ بر چشم نهد اشیاء را سبز و سرخ بیند و در آنک
واسطه با منتهی مخلوط کرده منشأ آن خلط حال است یا نوعی
از فکر و رویه دید نفس کلیه حالا علم اتحاد برسید هد و دید ذات
الهیه حالا بشهود از اشیاء میرساند و نظر شامل که منصب
افراد کمل است حکم هیچ نشأه را با حکم نشأه دیگر مخلوط میکند لکل
وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات و افراط انسان اگر چه صور
کثیره در ایشان متشبک و متراکم است اما هر یکی را حکمی است
خاص که عقل سلیم آن را در می یابد و در بعض افراد احکام یک مرتبه

روشن تر و واضح تر می باشد و در افراد دیگر منطمس و مخفی و هر وجودی
که مراتب عالیه کلیه در آنجا روشن تر است و بر افنا و بقا دسترس هل
و بعلوم آن مرتبه بضرورت جبلت متدفع میگردد و هر وجودی که مراتب
سافله صربیه در آنجا روشن تر است و بر علوم متعلقه بمراتب جزئیه
و احوال مناسبه آن مراتب غالب تر است بعد تمهید این مقدمه باید دانست
که از نوع انسان بعض افراد هستند که حکم وجود در ایشان غالب
تر است و لابد متدفع اند بسوی ادراک اضمحلال اشیاء در وجود
و سریان وجود در آنها و قیام اشیاء بوی و آنچه بدین ماند و همه
از اینجا گویند و از اینجا فهمند و احکام مراتب خاصه را اکثر نمی فهمند
و نمی شناسند اما حکم سریان وجود ساعت بساعت آن آخرین را
می سوزد و کان لم یکن می سازد و از مراتب دیگر بضرورة ما احکام خاص
در ذهن نقش می بندد و برق وجود آنرا بان بضرورت اخری می سوزد
و تنبیه است که نفس این ادراک را ملکه می گیرد و بان صبغ منصبغ
میشود و این صبغ را نزدیک کمل ظهری هست و بطنی اما ظهر +
صبغی است قایم مسیمه و ملکه است متنفر دیا لفنا و اما بطن بتقظ نقطه

وجود

وجود است در وی و احکام وا ناد خویش و ظهور احکام آنست و اضمحلال
تحیب در دین ساعت بحسب این ادراک و نزدیک کمل همین ظهری است
بغیر بطن و همین صورت است یعنی معنی و تفصیل این مقدمه آنکه گاهی
این شخص بضربی از فکر یا از تقلید عارفان جزم می کند بانکه اشیاء
همه مضمحل اند در وجود و وجود در همه ساری است و ساعت
بساعت این جزم را مستحضر می سازد تا آنکه نفس وی این خیال را ملکه
گیرد و بان رنگین شود حال آنکه نقطه وجود متیقظ نشده است و این
کشش و کوشش بدان مرتبه نرسانده است که باصلی نفس و جبله آن
رسد بمنزله آنکه غدیری از آب سیل مجتمع شود و آن تمام ارض ینبوع
دارد و این را قوم توحید علمی گویند و اول را توحید حالی این فقیر را
آگاهانیده اند که توحید علمی در حق بعض نفوس نافع نیست بلکه
ضار است که عقیده مطابقه که اینجا پیدا کنند و در تساهل مصالح شرعیه
و عرفیه افتند اما توحید حالی پس کمالی عظیم است که زبان از شرح
آن قاصر است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء همه و ان الجمله نسبت
عشق است و حقیقت وی آنست که مومن اعتقاد و اتصاف

حق سبحانه باوصاف کمال دارد وکمال خود منحصر دریاد کردن وی می
بیند لیبدانکه نام وی تعالی همیشه یاد میکند والاء ونعماء او تعالی ملاحظه
مینماید ابتدا محبت آهسته آهسته در دل وی صفت بی‌تابی و
اضطراب وقلق وهیمان پیدا میسازد وروز بروز آن همی زیاده تر میشود
وبدرکتی فی ذکرها اشعر به لها بین جلدی والعظام دبیب تا آنکه
نام مبارک او تعالی بر زبان راند نمیتواند که نزدیک است که روح وی
مفارقت کند بالجمله چون نفس بوی کیفیت متمکن شد ودر جوهر
دل فرو رفت ونفس بدان رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند واین
نسبت را نزدیک کمل اهل فنا وبقا ظهوری هست وبطنی ظهورش کیفیتی است
مستقر در تسمیه وی بمنزله سایر کیفیات نفسانیه وبطنش محبت
ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده
تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض وما در جانب اسفل میلانی است
وهوا ونار را بجانب فوق طیران وهمچنین هر موجود محسوس ومعقول را
کمال نهاده اند که مشتاق آنست وتا آنرا نیافته است قلق وهیمان
دارد وچون آنرا یافت الفت وانس علی هذا القیاس کن نسبت بسوی

۸۰

وحدت

وحدت که اصلی وی است میلانی وطیرانی هست ومظهر را بظاهر
ربطی وارتباطی هست مرکوز در اصل جبلت وی والحاصل
حالتی را بانعمی مقصود نیست واورا بتذکر آلاء ونعماء انبیایی
وآنرا محبت دانند گویند پس این کیفیت مستقره در تسمیه متصل
میشود بالمحبة دانند وحقیقتی مرکب میگردد که حسبش کیفیت
نسبة است ودر وحش محبة ذاتیه است وصاحب آن فرق در بین
هردو میتواند کرد وازینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول
صوفیه که بعضی گویند قلق واضطراب عذابی است واصل محبوب را
جرا دهند وبعضی گویند که هیچ حال عشق وقلق از سالک
مرتفع نمیشود ونزد آن جماعت پس مسقط اسارت قایل اول قلق
وهیمان نسبتی است ومطمح نظر ثانی محبت دانند اما چون هر دو
در حق اکثر عارفان باهم اختلاطی واستراحی دارند در تعبیر مراد
محقق نشد اینجا دو نکته میباید دانست یکی آنکه عارفان را مرتبه
محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه بسبب رویت سریان محبوب در همه
اشیا نمایش آن تمام است در حق ودر هر مرتبه که باشد دیگر آنکه

ببند

ترک وتجرید از دنیا وآخرت ودر گذشتن از ذکر اهل وعیال تا وجود
استقامت مزاج ووفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست
وصاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسوا واعراض دارد از آن
ولهذا هیچکس او را نبیند الا که فروتنی کند برای وی همه از الجمله
نسبت وجد است وحقیقت وی آنست که نفس ناطقه در اصل فطرت
بوجهی واقع شده است که بحالات مختلفه منصبغ میتواند شد چون
شوق ونفرت وسخط ورضا وخوف ورجا بعض این کیفیات
قدسی وملکی اند وبعض ونسی وبهیمی واستعداد یکی با استعداد
دیگر بحکم تنافی منطفی میسازد وهر یکی را اسبابیست ومقومات
چون سالک باسباب کاسبه ومقویه حالات الهیه یا ملکیه متمسک می
شود نفس وی در استعداد آن قبیل قوت می گیرد واذا حرکی که در
عرف از آن حسابی نگیرند در نفس وی تاثیری بلیغ کند وگاهی آدمی
بیند ساکن النفس باشد وانطباع کیفیتی که در غایت تناسب است
در انجا امکان ندارد پس محتاج میشود بعشق عفیف که شهوت جماع را
در ان مدخل نباشد بلکه حرکات متناسبه وعبارات رنگین بیشتر

تاثیر کند

تاثیر کند وتقلب وی درآنمقام از انس وصال بوحشت فراق و
از انشراح اقبال محبوب بانقباض اعراض وی وآنچه بدین ماند
باستماع شعری رنگین مقرون بتالیف نغمات وایقاعات
لاسیما آنچه باستعارات عجیبه ودقایق بدیعه واسالیب شوق انگیز
متحلی باشد چه راه میزند این مطرب مقام شناس که در میان
غزل قول آشنا آورد وبطنین طنبور درباب که بمنزله شرب
خمر است در اثارت سکر با این جمله وقت بعد وقت بر نفس ناطقه
کیفیتی فایض میشود وبان کیفیات ساعت بساعت متصف میشود
وان تلاوت بکلی زایل میگردد دانست آنچه جمهور وجلابی راغب
شده اند لیکن آنچه بشارع انداد دریباب برای ایشان اختیار فرموده است
استماع وعظ است وتلاوت کتاب الله باتدبر معانی آن وسوال
در آیت رحمت واستعاذه در آیت عذاب وتسبیح در آیت صفات
واستماع احادیث رقایق وحکایات مرققه وبحقیقت این هیج یعنی
منحصر در امور مذکور نیست بلکه گاهی دیدن جوش وخروش
دریا یا وسعت بر وبحر یا خطور بعض هیأت که فلکی معنی باشند

بنحوی از انحا و همچنین بعض مضامین بادیک وجدی آرد و نزدیک
کمل این نسبت را ظهوری هست و بطنی هست ظهورش کیفیات نفسانیست
مستقره در نسمه و بطنش انقلاب لطیفه مجرده از معرفت بمعرفتی
و اذا اضمحلال و راستی با اضمحلال در اسم دیگر و این را خواجه نقشبند
قبض و بسط میگفتند بالجمله جمهور جمله این نسبت مشغوف اند
بسماع و وجد و اهل فنا و بقا را از همین نسبت منشعب میشود استعداد
معارف جلیله که زبان بشرح آن وافی نیست همه این فقیر را الهام شده
که نسبت صحابه و تابعین و جمهور صالحین احسانست و آن امر بسیط
مرکب از نسبت طهارت و نسبت سکینه با مزجی از برکات ملائکه و
تقوی و سماحت و محمل اصلی کلام ایشان و مطمح اولی اشارات
ایشان همین معنی است و ارواح اهل بیت را مشاهده کرده شد
یکی بدامن دیگری دست محکم زده یک سلسله گشته در عالم ارواح
مستقبل بحظیرة القدس تمکینی در شرحی عجیب دارند و فوقانیت شان
در عالم ارواح بیشتر است از خارج آن والله اعلم و نسبت صوفیه
منقسمین که در طبقات سلمی و رساله قشیری مذکور اند مختلف است

بعض

بعضی نسبت احسان دارند و برخی نسبت عشق و وجد و طایفه
نسبت نحوه جامعه یکی از این نسبتها و ممزوج به بارقه از یاد داشت و ملائکه
از ایشان در اول کتاب مذکور و اصل نسبت طریقه حضرت غوث
الثقلین نسبت اویسیه است با مزجی از برکات نسبت سکینه یعنی
که این منعکس مراد و محبوب نقطه که بازاء ذات الهیه است در شخص
اکبر در ضمن حب نفوس فلکیه و ملاء اعلی و ارواح کمل کرده و آن را
این حب سیلان کند بروی تجلی از تجلیات الهیه که جامع است مبادی کمال
ابداع و خلق و تدبیر و تدلی و ظاهر میشود اسمی و برکتی که اسمها
ندارد و از این صورت حاصل این کمال و توجه بدان کرده باشد باینه
گویا امری منتظم بغیر اراده وی ظهور می کند از اینجاست که حضرت
غوث بمفاخر و کلمات کبریائیه متکلم شدند و تسخیر عالم از ایشان
ظاهر میشد و بسیار است که تکمیل این نسبت مقتضی کرده بطرفی
از یاد داشت یا توحید و اما این نسبتها علی قدر الحال بظهور آیند
و اصل نسبت حضرت خواجه نقشبند نسبت یاد داشت است و بسیار
که انمحی موصل کرده بنسبت احسان خواجه کاملست نسبت طهارت

وسکینه بود با موجی از نسبت عشق و نسبت متوسطان ایشان نسبت
عشق است خصوصا برکات اسماء الهیه و نسبت متأخران ایشان
نسبت عشق است با پاره از توحید و نسبت سهروردیه نور طهارت
و نور سکینه است با موجی از یادداشت و نسبت طبقه کبرویه نسبت
توحید است با موجی از عشق و وجد نزدیک بعضی و با موجی از نور
سکینه نزدیک اخرین و نسبت طبقه کبرویه متفاوت بنظر می آید
در متقدمین و متأخرین و نسبت طریقه شاذلیه اتصال بنفس است با
صورت مثالیه آن نقطه مجاذبه ذات و آن هم ملاء اعلی که سرامون وی هستند
بوجهی که دیوار اعتماد بتمامه بر تدلی مذکور باشد و در آن مدلی نسبت
قانون سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به پیدا کند و آیت ان ولی
الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین اشارت باین نسبت است
والله اعلم و نسبت سایر طرق بیک وضع نیست بلکه کشش و کوشش
مستعدان را نسبتی در خورد استعداد ایشان میدهد و این تفصیل
وقتی محقق است که نسبت این طرق خالص باشد بغیر امتزاج برکات
طرق دیگر لیکن در متأخرین بغایت ندرت دارد و نیز وقتی محقق است

که نسبت را از اینه طریق کما هی هی بی تغیر و تبدیل اخذ کرده باشند نه آنکه
مثلا بخرقه یا بیعت نسبت تقربی بدست کردد بسبب ریاضت و
مجاهده نسبتی بخیال خویش پیدا نمود و این معنی در بسیاری از کسان
طرق ملحوظ کردد مرد تیزفهم از اینجا میتواند دانست که خواجه نقشبند
التزام زیارت قبور را چرا نمی داشتندی و چرا میگفتند که و انفاس
بیش از علامت قبول طاعات نیستند و خواجه کان جست چرا سماع
پیشتر رغبت داشتند مگر بر این فقیر آگاهانیده اند که طاعات
طریقه جیلانیه بمنزله جوئی است که مسافتی بر روی زمین میرود
مسافتی دیگر در زمین مستتر کردد و در تمام زمین نفوذ میکند
بعد از آن بوضع چشمه ظاهر میشود و مسافتی باز بر روی زمین
میرود ثم هکذا و هکذا و تسلسل خرقه درین طریقه اگرچه متصل است
اما تسلسل اخذ نسبت درین طریقه اویسیه ابا عن کسی ظهور
مینماید در این طریقه بحقیقت همه اویسیه است و متوسلان این طریقه
در مجمع روحانیان علوی وجها بنی دارند و طریقه نقشبندیه
بمنزله جوئی است که پیوسته ظاهر میرود و متوسل این طریقه مظهر است

قوی و معتمد است در این عالم ناسوت و طریقه نقشبندیه مشابه
آنست که نقاش نقوش جمیله بر روی دیوار نقش کند و نسبت طریقه
جبلانیه مشابه آنست که آینه را کسی صیقل کند نقوش جمیله از خارج
در وی منطبع کردند یا شمشیری را صیقل کند تا جوهر اصلی آن بر روی
کار آید و صاحب این نسبت چنان احساس میکند که این همه کمال
وی چیزی است مکنون در اصل جوهر وی و حاصل بی صنع وی و
طریقه چشتیه طریقه مقبولان است و متوسلان این طریقه مقبول
طوایف ایام خواهند بود و اشبه ناس اند بصوفیه طبقات هذا و
الله اعلم بحقیقة الامور و این فقیر را بعد از اتمام راه جذب مجی واسع
بار و راه از ان کار کشاده شده و این هفت نسبت مذکوره را
ذوقا و وجدانا تحققا دریافت بعد از ان در ان تحقیقی پیدا کرد لیس
لنسبتی که این فقیر را داده اند مرکب است از نسبتهای هفتگانه که
ذکر آن بتفصیل کردیم یا بمعنی که اگر خود را با خود بگذارد هیئتی ظاهر
شود از حالی که خلاصه این نسبتها باشد و اگر خود را بیک از نسبتها
و بدان جانب روی دل متوجه سازد و استغراقی در ان پیدا

علی

علی حده تنها و در صورت اولی آثار هر نسبت بطریق اجمال و امتزاج
ظهور کنند و در صورت ثانیه بطریق تفصیل و انفراد و در این نسبتها لا
سیما اجمالا رسوخی و تمکینی داده الله و لو ان لی فی کل منبت شعرة
لسانا لما استوفیت واجب حمده و کسی که نسبت بخواهد چاره
او آنست که راه جذب باخر رساند و غالبا این معنی بغیر تربیت مجذوبی
میسر نمیشود تا در سایه او و بنا بر بوی او کار را آخر کند و این امر
بتعلیم و تعلم و گفت و شنید تعلق ندارد بعد از ان نسبتهای هفتگانه
فردا فردا تحصیل کند و با هر یکی اشنا شود بعد از ان چون مراقبه خواهد
نخست بنسبت طهارت و سکینه و اویسیه متوجه شود چون بملاحظه
آمدند از انها نظر بر گیرد با وجود تحقق و تلبس بانها نظر در نسبت
یاد داشت بدوزد و در دیل نقطه حقیقت خود بوجود صرف سعی
کند که لب توحید و عشق همینجاست بعد تکمیل این معنی حقیقت
محاله ظاهر خواهد شد که آن ثمره نسبت مذکور است این است
بیان طریقه که در مبداء مقال بدان اشارت رفته است و درس شرح
بود در الواح الجلیه لوح حال مرا و برابر است و بعد ذکر مباحث

مذکوره از بیان اخلاق اربعه که مقصود از بعثت رسل تکمیل و اشاعت آنهاست
و بیان استعدادات نفوس بنی آدم و آنچه هر یکی ملایم و مناسب آنست
و بیان لطایف در انسان ودیعت نهاده اند و منشاء خوارق اصحاب
الیمین و طبقات چاره نیست بتتمیم المرام این مباحث را بکلام عرضه
میدهد تا سالک از اختلاف احوال اولیاء در اکثار ریاضت و تقلیل آن
و ظهور خوارق عادات و عدم آن الی غیر ذلک در تشویش نیفتد
همه این فقیر را آگاهانیده اند که آنچه از باب تهذیب نفس و در شرع
مطلوب میشود امّهات آن چهار خصلت است و نفی اضداد آنها حق سبحانه
و تعالی انبیاء را علیهم السلام برای همین چهار خصلت فرستاده و شرایع
هر ارشاد باین چهار خصلت و تحریض بر کسب آنها و نصب مظان آنها
و ترغیبات شرایع همه بسوی این چهار خصلت مصروف اند و ترهیبات
همه باضداد آنها راجع و تعبدات از اشباح و کواکب این چهار
خصلت است و اتم عبادت از مظان و کواکب اضداد آنها و آن خلاف
که در معانی وجود آنها نفع میدهد و فقد آنها ضرر میکند همین
چهار خصلت اند و هر که حقیقت این چهار بتطریق ذوق و وجدان

دانست

دانست و طریق اقتضاء شرایع و ایصال آنها در هر دوره و هر طبقه
باین خصال شناخت وی فقیه فی الدین و راسخ فی العلم است و هر که از
اشباح شرایع باین خصال پی برد و بر تنگ آنها تمکین شد و نفس وی آنها را
در اصل جوهر خود قبول کرد وی از محسنین است بالجمله معرفت این چهار
خصلت یکی از امور عظام است که بر این بندهٔ ضعیف ورود فرمود ذلک
من فضل الله علینا و علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون یکی از آنها طهارت است
و حقیقت آن و میل بسوی آن در هر نفس از نفوس سلیمه ودیعت
نهاده اند پس اگر آن نفس بر سلامت فطرت خود باشد و هیچ عائقی
تشویش ندهد لامحاله بر طهارت بود نمی بینی که مراد ما از طهارت
اینجا وضو و غسل است بلکه روح وضو و غسل و نور آنهاست تفصیل
این اجمال آنکه هر نفس نکیه که صحت مزاج و سلامت فطرت و تمکین یاده
مر احکام نوعیه را از احوال وی تفرس کرده شود در حالت فراغ از احوال
شغلیه شاغله و تشویشات طبیعیه مثل شبق و غضب و جوع وی
و چون نجاسات متلطخ شود و اوساخ و شعور غیر معتاده بر بدن وی
مجتمع شود و بول و غایط در پیچ در معدهٔ وی کوانی کرده باشد و ترهب

العهد بود بجماع و دواعی آن و بجلال خود رجوع کند لا محالة انقباضی و ضیقی
و حزنی در خود یابد بعد از آن چون از خبثین سبک کردد و غسل کند
و شعور زاید از خود دور نماید و جامه نو پوشد و استعمال طیب کند
بعد از آن بجلال خود رجوع کند لا محالة انشراحی و سروری و انبساطی
در خود یابد پس حالت اولی ظلمت حدث است و حالت ثانیه نور طهارت
و چون ظلمت حدث نفس را احاطه کند وساوس شیاطین و خوابهاء
خوفناک بظهور رسانید و سیاهی بر دل هجوم کند و چون نور طهارت نفس را
احاطه کند الهامات ملایکه و منامات صالحه بظهور رسد و نوری در منام و
یقظه بر دل هجوم کند کسی باشد که در خواب بیند که آفتابی در دل او پنهان
وی آمده و دل از آن مبتهج است و کسی بیند که ماهتاب و ستاره کان بر جبین
و سایر اعضاء وی ملصق شدند و کسی بیند که نورهایی مثل باران می بارد
و علی هذا القیاس بالجمله اینهمه اشباح و امثال اند و حقیقت آن هیئتی است و جدانیه
که از آن بجز انس و نور تعبیر نتوان کرد و در مبحث نسبت طهارت بیان
کردیم و این صفت اشبه حالات انسانست بحال ملاء اعلی در تجرد ایشان
از الواث بهیمه و سرور و ابتهاج ایشان بوده و انس ایشان بتعالی که

ایشان

ایشان بغیر نهایت می بیند پس چون این شخص این حالت را در نفس خود راسخ
می سازد و ملکه میکردد در میان وی و ملاء اعلی مناسبتی پیدا میشود و بابی
از روح جنت و خلاصه آن مفتوح میکردد دوم خضوع برای خدا تعالی
و چشم دل بسوی وی تعالی متوجه ساختن تفصیل این اجمال آنکه نفس سلیمه را
در حال فراغ از تشویشات خارجیه و طبیعیه چون صفات الهی و کبریا و جلال
وی یاد دهند و بوجهی از وجوه روی او را بدان جانب متوجه کردانند
لا محالة او را حالتی در میکیرد از جنس حیرت و دهشت و ذکری احاطه
میکند و از رنگهای مقدس مجرد و چون این حیرت و دهشت تنزل
میکند و بحالت سفلیه فرود می آید همان حیرت و دهشت و خضوع
و خشوع و اخبات میشود بمثل حالت عبید در حضور ساداتِ خویش
یا درویشان بیش ملوک یا محتاج سایل پیش جواد و کریم بالجمله اشبه
حالات نفس بحال ملاء اعلی در همان ایشان در جلال و کبریا
او تعالی صفات خشوع و خضوع و مناجات است چون نفس باین کیفیت رنگین
شود و این خصلت در اصل جوهری در اید بابی مفتوح کردد در میان
نفس و ملاء اعلی از جهت این حالت و مترشح کردد از ایشان بر این نفس معارف

جبلیه که نتیجه آن تجلیات الهیه باشند خصلت سیم حریت است وحقیقت وی آنست
که نفس مغلوب داعیه بهیمیه خسیسه نشود از طلب لذة وحب انتقام وبخل
وحرص ومثل آن پس هر شعبه این خصلت باعتبار آن داعیه مسمی میگردد
باسمی پس عدم قبول نفس داعیه شهوة فرج وبطن عفت گویند وعدم
قبول داعیه رفاهیت وترک عمل را اجتهاد گویند عدم قبول نفس داعیه ضجر
بفزع را صبر گویند وعدم قبول داعیه حرص را قناعت گویند وعدم قبول
مخالف شرع را در حدود ومقادیر که تعیین شده اند تقوی گویند واصل
اینهمه خصلت یک چیز است وآن غالب بودن رای کلی بود بر دواعی
خسیسه بهیمیه واز مباشره اشباح وشعب این خصال اعنی در نفس
داخل می شود وآنرا نفس ملکه می گیرد وهرکه این خصلت در نفس وی
راسخ شد چون تا جمیع هیئات خسیسه که در عالم بر نفس وی هجوم کرده
باشند همه بکسیر متلاشی ونابود کردند ووی چون ذهب خالص از بوته
بر آید واین خصلتی است که دور بودن از عذاب قبر غالبا بر وی موقوفست
وصوفیه آنرا زهد وحریت وترک دنیا گویند چهارم عدالت است وآن
خصلتی است که صدور اقامت نظام عادل وسیاسة کلی از وی یابد

وعدم قبول داعیه جاه انتقام را عفو گویند
وعدم قبول داعیه کبر را انکسار گویند

ووی را

ووی را شعب بسیار است وانکه ادبی پیوسته در حرکات وسکنات خود
نظر میکند وحسن اوضاع اختیار مینماید ومهتدی می شود در هر حادثه
باختیار آنچه بهترین اوضاع است وخاطرش همیشه باختیار آن منجذب
میباشد ادب نامند وانکه مندفع شود بکار سازی واقامت تدبیر
جمع وخراج وخرید وفروخت وسایر معاملات کفایت گویند وانکه
تدبیر منزل بوجه نیک میکند حریت گویند وانکه تدبیر مدینه وجیش
نیک میکند سیاست مدنیه گویند وانکه در میان اخوان بوضع نیک
زندگانی میکند وحق هرکس ادا مینماید وبهر کسی الفتی ودلبستگی
حسب حال میکند حسن معاشرة است خوانند بالجمله اینهمه یک اصل دارد م
آنست که نفس ناطقه بوجهی واقع شده است که نظام نیک را اختیار
میکند وبا چند او آن مندفع است وهرکه این خصلت در وی بوجه اتم
متحقق شد میان وی ومیان آن انکه وسایط جود حضرت حق اند
از ملأ اعلی واقامت نظامات عادله در اصل فطرت ایشان نهاده اند
وایشان را همت قوی در باب استحسان نظام عادل داده اند مناسبتی
بلیغه واقع میشود واز دل ایشان الهام بسوی وی دقایق نورانیه مثل اشعه

شمس سیلان مینماید واین قلق سبب ظهور بسیاری از نعمت ورفاهیت
میباشد وتشبیع این نعمت ورفاهیت وانس بصورتها مناسبه با استعداد
مبتلی بود کسی در صورت معاشره اخوان صدق بیند وکسی مطعم بهی
وملبس بهی ومسکن وهنی ومنکح شهی می یابد وعلی هذا القیاس وانکه
مخالفه نظام عادل میکند وحکم شرع را انکار مینماید وا تعالی که سبب ابتلا
جمهور ایام باشد بعمل می آرد میان وی ومیان وسایط جود الهی نفرتی و
وحشتی بظهور می آید ود قلق ظلمانیه از ایشان بسوی وی سیلان میکند
واز هر جانب تنگی وضیق بروی هجوم میکند وهمچنین هر که بصفت
خشوع آشنا نیست بلکه بضد آن متصف است چون ادبغام درکثرت
ظلمات متراکمه بعضها فوق بعض بروی هجوم میکند وسر این آنست که
انبغام مقتضی انکشاف حقیقت جبروت است واین صفة مضاده خشوع
وعدم انکشاف آن واز اینجا المی ونفرتی وضیق بر دل وارد میشود وهمچنین که
هر که بضد سماحة متصف است این علاقات دنیویه از حب مال و
جاه واولاد واین آه هیات خسیسه چون جوع وعطش وغیر آن بر دل
وی هجوم کند مثل آنکه خاتم را بقوت بر موم نهند ونقوش خاتم در موم

منطبع شوند

منطبع شوند ومثل سمح مثل آبست که بمجرد مزایله آن صورت نابود میگردد للمؤلف
عفی عنه ٭ بوسعت مشرب رند تعلق در نمیگیرد ٭ اگر نقشی نقش بروی
دریا بی اثر باشد ٭ شارع صلی الله علیه وسلم برای اکتساب صفت طهارت
وضوء وغسل وسایر آنچه در نسبت طهارت استاده باز رفت مشروع
فرمود وبرای اکتساب صفت خشوع صلوة ومناجات وتلاوت وذکر
ادعیه وتعوذات مقرر نمود وبرای اکتساب سماحة عفو وحسن خلق
ومثل آن تعین کرد برای اکتساب عدالت عیادة مریض وسلام وحدود وانها
واجب کردانید بالجمله این سخن دراز است وهر که آنرا بتفصیل خواهد باید
که بکتاب حجة بالغه رجوع کند ومقصود ما اینجا بیان نفس این خصال است
باید که سالک طریق این چهار خصلت را بشناسد وآنها را بوجه تحقیق
وامعان نصب العین خویش سازد ودر مجاری امور از آنها د نکردد
وبا ضداد آنها نگراید که طبیعت میل کند پس اگر آدمی معنی احسان را
که عبارت از نور طهارت وخلاصه مناجاة است شناخته باشد وحاصل
کرده شد بعد آن معنی را در خود نیابد یا کم یابد باید که در اینجا تحقیق
سبب آن افتد اگر فقد طبعت است بصوم آنرا معالجه کند واگر شتوا است

بنکاح تا ثلث بیبی از آن مانع خلاص شود و اگر صحبت مردم است باعتکاف
وقلت اختلاط وقع نماید و اگر ابتلاء ادعیه فکر است بخیالات مشوشه
بطول ذکر مطلع نماید و اگر هجوم رسوم اهل دنیا باشد هجرت از اوطان
ایشان اختیار نماید همه این فقرها آگاهانید که افراد انسان با استعدادات
مختلفه مخلوق شده اند و هر فردی حسب استعداد خود کمال کسب مینماید
و هیچ فرد زیاده از آنچه در استعداد وی نهاده اند نمیتواند حاصل
کردن ذلک تقدیر العزیز العلیم و همانا مخبر صادق صلی الله علیه وسلم در حدیث
اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل تغیر من
خلقه فلا تصدقوا به فانه یصیر الی ما جبل علیه همین استعدادات
را اراده کرده پس اگر کسی مستعد درشتی و جفا برای طریقی باشد
و خواهد که بروش دیگر اختیار کند نهایت مشقت کشد و از دوش
مطلوب کمانی ببستش نیاید ۰ تسم نرسی بکعبه ای اعرابی ۰ این ره
که تو میروی بترکستان نهست ۰ و اگر کسی ثمره کمانی طلب کند و خلقت وی
کال دیگر میخواهد سعی وی ضایع و خاسر باشد ۰ کسی در صحن کاجی
قلیه جوید ۰ اضاع العمر فی طلب المحال ۰ از علوم جلیله الهامیه که برین بنده

ضعیف

ضعیف نزول فرموده اند معرفت استعدادهست بنی آدم و عدد آنها
و علامت هر یکی و مبلغ کمال آنهااست تا سالک فطن روش خود را
بشناسد و راه خود را در نظر دارد یا شیخ مشفق او را بهمان راه ارشاد
نماید ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون
و این معرفت موقوف است بر تمهید مقدمه بدان اسعدک الله تعالی
که در انسان دو قوه ودیعت نهاده اند یکی قوه ملکیه و دیگری قوه
بهیمیه و سر در اینجا آنست که در وی نفس ناطقه ابداع فرموده اند
متصرف در نسمه که عبارت از روح هوائی است که از خلاصه عناصر
متولد شود اگر جرم او را روی دادند روئی که بر مقادة بهایم کند
در جوع و عطش و علم و غضب و حسد و رضا و سخط و غیر آن
و روی دیگر که وی محاذاة ملائکه نماید از این اشیاء خسیسه و انس و
ابتهاج بعالم تجرد و گوش نهادن بسوی وسایط جود الهی و الهام
و اگر ترقی تا آن موطن پس آن الهام اگر از جنس انکشاف حقایق نفس الامر
باشد خزانه آن علم گردد و اگر از جنس اقامت نظامی باشد و عمل کردن
بکاری آن کار بعمل آرد بمحض اراده فوقانیه نه داعیه طبیعیه پس در بعضی

اوقات بن آدم بهیمه خالص می‌شود و ملکیه دران مستتر میگردد و در بعض
آخر ملک خالص میشود و بهیمه کامن میگردد و ازینجاست که بکون
مکن اورا مکلف ساختند و مهمل نگذاشتند بخلاف بهایم و ملایکه که
در ایشان تعارض قوی نبود قال الله تع وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا ظلوم آنست که متصف بعدل نباشد و قابلیت آن دارد و
جهول آنست که بالفعل علم ندارد و قابل آن نباشد بالجمله اختلاف
استعداد بنی آدم تابع اختلاف ایشانست در دو قوة تفصیل
این حال آنکه ملایکه دو قسم اند ملاء اعلی و ملاء اسافل شان ملاء اعلی
نزدیک شدن است بعلم اسماء الهی و دانستن مبادی وجود و فرا گرفتن
علم نظام کلی و حکمه ماهره که در عالم مقصود افتاده ارباب خلق و تدبیر
و ملتقی و همت بستن بحسب آن کار ملاء اسافل انبعاث است در عالم
بداعیه فوقانیه الهاماً و اصالةً بغیر آنکه باصل مصلحه کلیه اطلاع یافته
باشند و تلقی صورتی از آنچه نزد ایشان است و در خطیرة القدس مقرر
شده است چنانکه ان صورت از مرآتی بمرآتی منتقل میشود و لا محالة
هر ملک ادراک نمیکند مگر واقعه را که مناسب فطرة او افتاده است

وبهایم

و بهایم نیز دو قسم اند یکی شدید البهیمة دیگر ضعیف البهیمة تیس
اگر فحلی که در اصل ولادة صحیح المزاج پیدا شده است و در علف مناسب
پرورند و سمن بسیار دهند و علف بسیار خورانند و هیچ عارضه
اورا خلل نرساند لا محالة در وقت جوانی در ظاهر عظیم الجثه بلند آواز
زور آور بود و در خلق صاحب عزیمه و قوی الغضب و الحسد نخواهد
که کسی از وی بهتر و غالب تر و ظاهر تر باشد و شجاع و بر دل بود
و چیزی از بنیک نه نماید و محنت کش باشد و چون آنرا خصی کنند
یا در اصل ولاده ضعیف و نزار باشد و در تربیت غیر مناسب
بزرگ شود لا محالة اضداد این خصال هم در خَلق و هم در خُلق
از وی ظاهر شوند و آنچه استعداد کمال بران دایر است از قوة
بهیمیه دو خصلت است یکی شد عزیمه و شوده همت هست و دیگر
سابع و تمام بودن در خَلق و خُلق و هم اثر خصلت اولی آنست که مجانبی
باشد بودی روح بوجهی که روح در ان کامن گردد و فنای عیا تام
نمیشود تا آنکه نور همه متبدل گردد و بعضی تبدل آن سویه تعاحاصل
نشود و اثر خصلت ثانیه بتمام و کمال اخلاق است و سبوع کمال نفس

بی صورت وحدت چون این دو قوه در یک شخص مجتمع شوند آنها نیز
دو قسم باشد یکی تجاذب دیگر باصطلاح سر او انجذاب آنست که
هر یکی که از دو خصلت طالب مقتضیات خود باشد بدیگری
وجریان بمجری طبیعی خود خواهد پس اگر بهیمیه غالب شود انهماک
در لذت آن خواهد واز عالم ملکیه مطلقا روی بگرداند واگر ملکیه غالب شود همه
انسلاخ از احکام بهیمیه وانخراط در ملأ اعلی وانصباغ بصبغ جبروت خواهد
وبدان احکام که مزاج الله در میان بهیمیه وملکیه التفات نکند ومراد از اصطلاح
آنست که ملکیه از طلب سنن طبیعی ووجه کامل خود تنزل کند وبهیمیه
از حالات سفلیه نامناسبت بملکیه ترقی نماید وبهم ایند در بابی که هر دو را
مناسبت دارد مثلا عبادات بدنیه وحلاوة مناجاة وسخاوة نفس
وعفت طبع واختیار نفع عام ومعاشره نیک با اخوان وحق هر یکی
ادا کردن وسلامة فکر وصدق در رؤیا وهاتف وفراست وامثال آن
پس هر چند اصناف نفوس بنی آدم بسیار باشند اما دو شق آنها هست
جدا از اهل اصطلاح واز اهل تجا عالیه بالبهیمیه شدیده ونفس
عالیه با بهیمیه ضعیفه نفس سافله بالبهیمیه شدیده ونفس سافله بالبهیمیه

ضعیفه چون این مقدمه دانستی بدانکه هر یکی از اصناف ثمانیه مخصوص است
بحکمی وانکه قوة بهیمیه او شدید است محتاج است بریاضات شاقه وفتح
باب کمال او در جوع وسهر وذات باشد وآثار او هم بقوة باشند
وتاثیرات عجیبه از تاثیر توجه وهمت وکاستن وغیر آن از وی ظاهر
شوند ووجد شدیده او را بهم رسد چنانکه در مستی حواس گم کند
وچند روز متواتر خبر از عالم ندارد وانکه قوة بهیمیه او ضعیف است
بریاضات شاقه احتیاج ندارد بلکه ریاضات شاقه مشوش حال او
شوند فتح او با کتار ذکر ودیر مشغول ماندن باشد وخوارق
او وهم هست بست نما باشد ووجد او ضعیف باشد بادنی
مانعی بر هم خورد مثل وجعی یا عروض حیائی وانکه قوة ملکیه او
عالیه است مخصوص است بکمالات عظیمه مثل نبوت وفردیه وفنا وبقا
ومانند آن ومخصوص است بانکه ترجمان لسان قدم باشد واز عالم
تجرد خبر دهد وانکه قوة ملکیه او سافله است نهایت ثمره کوشش
او کشف واشراف وبوارق ملکیه باشند وانکه از اهل اصطلاح است
بایدن
در اعمال جوارح ودل خود دم نزاست وحق شناسی واقامة مصالح

بهم میتواند کرد و غالبا تعلق ندارد و از اهل تجاذب است عشق انسلاخ و
تجرد دارد و همه میل وی بر میلان و خلاص شدن باشد از عالم جهات
و حال مانند طایری است که در قفس او را محبوس ساخته باشند و از
ایشان آنکه بهیمیه شدیده دارد تعلق او بیشتر است و آنکه ضعیفه
دارد میل بتجرد از تعلق است و آنکه قوة بهیمیه او شدیدتر است
خوض در امور عظام میکند اگر صاحب عالیه بریاسات عظیمه
باشند از رای کلی قایم میشود مثل انبیا و اولیا و الا در قتال و غیرت
و حمیت و مانند آن جرات بتقدیم میرسانند و آنکه قوة بهیمیه او ضعیف
افتاده است بی رغبت ترین مردم است در امور عظام اگر صاحب
نفس عالیه ترک میکند دنیا را برای خدا یا توجه بدان جانب نیک
تواند کرد و صاحب نفس سافله اگر بکسب کمال مناسب خود موفق
شد دنیا را برای آخرة ترک میکند و اگر موفق نشد بجهة کسل
و عجز و ناتوانی از همه چیزها دست باز میدارد و معتاد ترین
مردم شرایع را اهل اصطلاح ایشان آنکه از ایشان صاحب نفس عالیه اند
محقق اند در نوامیس الهیه دران و اما آنکه صاحب نفس سافله اند

مقلدان

مقلدان ایشان اند و در وضع نوامیس با رواج شرایع متلذذ میشوند
و اهل تجاذب اگر از اسر بهیمه خلاص یابند و نفس عالیه دارند اکثر
همت ایشان معرفة اسماء و صفات و فنا و بقا باشد و اگر نفس سافله
دارند از شرایع بغیر اسباب که بهیمه از ریاضات و اوراد غیر ایشان بسند
و نهایت خورسندی ایشان بوارد ملکیه از جنس کشف اشراف
و تایع الهیه و استجابة دعا و تاثیر توجه و مانند آن و جذب شده
و بی تربیت پیر ظاهر بمعرفت راه یافتن و اگر پیر ظاهر باشد چندان
ممنون احسان نبودن خاصیة نفس عالیه است از اهل تجاذب لیکن
آنکه بهیمیه او شدید است غالبا او را اتفاق عجیب می افتد که در آن
دل از دنیا سرد شود و محبت خدا تعالی بر دل وی غالب آید
از حادثه یا موعظه یا توجه عزیزی و در آن میان استقلال نفس وی
بوجهی واقع شود که عامه خرق عادت دانند و آنکه بهیمه او
ضعیف است غالبا چنان احساس میکند که وی ما در زاده است
و لیکن کمال در اصل فطرة وی نهاده بودند لیکن هر چند جوان
تر میشد و بقوت خود میرسید آن کمالات بظهور می آمدند و اهل

اصطلاح کامل کملا ایشان ترقی میکنند مثل دفتر موجه و انفعال
دفع میکنند اگر بهیمه شدیده باشد و اما آنکه از اهل تجاذب اند و نفس
سافله دارند اگر بهیمه ایشان شدید است هر چند ریاضت
بیش کنند یا عزیمتی قوی التوجه ایشان را تأثیر میکند و درخشیده
انوار در یقظه و منام و در رؤیای صالحه و هاتف و الهام ظهور
مینماید لیکن بوجهی که وقع این چیزها بر ایشان بغایت بسیار
باشد و در نهایت استقامت و صدق باشند و اگر مردمان
بر این قسم مطلع شوند بغایت معتقد گردند و اگر بهیمه ایشان
ضعیف است تجلیات معنویه و نکته فهمی بر ایشان غالب آید و وقع
این احوال بر دل ایشان چندان قوی نباشد نزدیک ایشان آنچه
میشود گویا نیست و گاه گاهی ایشان را بشکوک و شبهات در آن
می افتد و غالبا مردمان اگر بر خوارق ایشان اطلاع یابند چندان
معتقد نشوند و اما آنکه از اهل اصطلاح اند اگر نفس عالیه دارند
علم انبیاء از دولت ملائکه و ملأ اعلی و معرفت اسرار عبادات و
سیاست ملک و تدبیر منزل و مدنیه و اخلاق و احوال معاد را ایشان

حاصل

حاصل شود و اگر نفس سافله دارند هر چند عبادت کنند و ریاضت بعمل آرند
هیچ چیزی ایشان را از جنس کرامات و خوارق ظاهر نگردد آری حلاوت
مناجات و دوام شدن و اطمینان نفس بشرایع ایشان را حاصل می آید
و ایشان از همین قسم خورسند باشند و بهترین خلق الله اصحاب نفوس
عالیه اند اما آنکه اهل اصطلاح اند بامامت قوم لایق اند و اما آنکه اهل
تجاذب اند در علم الهیات زبان ایشان فصیح تر است و اما آنکه قوة
بهیمه ایشان قوی تر است مقتدای مردم باشند و مردمان معتقد ایشان
باشند و آنکه قوة بهیمه ایشان ضعیف باشد کسی ایشان را نشناسد
و چندان در خلق مشهور نشوند و اهل نفوس عالیه در مرام [illegible]
پیدا شوند و اهل نفوس سافله بسیار بوجود آیند و اهل بهیمه شدیده
خارقها ظاهر شوند و اهل بهیمه ضعیفه بسیار بوجود آیند و آنکه
بر اهل تجاذب است و نفس عالیه دارد و اگر قوی البهیمه است مثل او مثل
آینه آهن است که در عین صلابت صفا دارد و صیقل وی شرط ظهور
صورت است و اگر ضعیف البهیمه است مثل او مثل پاره از شیشه است
که او را آب تر کرده باشند و قطرات آب از آن جای چکد و آنکه

از اهل انجذاب است ونفس سافله دارد وقوی البهیمه است مثل
او مثل آیینه است که زنگ در جوهر او فرو رفته است اگر صیقل کنند
نقطه بعد نقطه از آن بدرخشد وغافل از آنکه روی کسی آنجا منطبع شود
نیست واگر ضعیف البهیمه است مثل او مثل طفل است که هر چند ورا
تعلیم میکنند یاد نمیگیرد واخاطر آن نمی نماید مدتها باید که صورت
آن چیزها در متخیله او نشیند وآنکه از اهل اصطلاح است عالم تجرد
نزدیک او بمنزله خواب فراموش است اما برآنکه از ایشان نفس عالیه دارد
عالم تجرد نزدیک او مشبع میشود بصور مناسبه ومخاطبات در ضمن
الفاظ خاصه او است وآنکه نفس سافله دارد هیچ چیز از عالم تجرد
برای او مشبع نشود چون بعضی از استعدادات بنی آدم دانستی حالا
بدان که اکثر اختلاف احوال اهل الله بر اختلاف استعدادات انسان
مبنی است اینجا عده کسی هست که او را وجد قوی در گیرد و کسی هست
که وجد وی ضعیف باشد وعلی هذا القیاس واین فقیر یکبار دیدم باب
آنکه اولیا را تأثیرات وتوجهات عجیبه داشتند واهل عصر اگر چه در همان
راه میروند آن   در نمی باید متوجه شد پس از جانب حظیرة

القدس آگاهی آمد که این مثل آنست که اسب عراقی بودن همه یک
نوع است ودر منازل ثبات یکسان سیر مینمایند از قلوله واز بکریه
بشباب واز آنجا   له واز آنجا بشیب واز آنجا بهرم وانتقال میکنند
بی تفاوت ودر آثار هر تنزل از دندان انداختن وغلبه در شباب وعدم
آن در سایر حالات وبیش مزاج واشتداد آن در شباب وعروض
رطوبت طاریه در هرم هم متساوی الاقدام اند مع هذا عراقی صادر
میشود از عدم وبلیغ ومسافه بسیار طی کردن آنچه از بردون صادر
نمیشود والله اعلم همچو این فقیر را آگاهانیده اند که خدای تعالی در
وجود انسان لطیفه چند ودیعت نهاده است هر لطیفه است را حالی
دیگر است وسالک ترقی میکند از لطیفه بلطیفه تا آنکه سلوک وی
تمام شود واصل درین مسئله آنست که چون نفس ناطقه بنسمه متعلق
شد ونسمه وقوای او درین حلول نمود لامحاله تنزل کرد در هیکلی چند
ودر هر هیکلی حکم دیگر پیدا کرد وشعب اصلیه وی سه اند نام یکی
قلب [illegible] ووی حامل احوال است از غضب وجرأت وحیاء ومحبت
وخوف وقبض وبسط ورضا ونفرت وامثال آن وسلطان آن

در حجابت ایسراست زیر پستان چپ بدو انگشت ونام دیگر عقل است
و وی حامل علوم است که حواس آنجا منتهی میشوند تصور اشیاء غیر
محسوس وغیر متوهم وتصدیق بآنچه تصدیق میباید کرد وسلطان
او در دماغ است ونام سیوم طبع است واو حامل اقتضاء آنچه هاست
که بدان انسان تعبیر آنرا با تعبیر جنس آن قایم نمیتواند شد مثل طعام
وشراب ونوم وجماع وسلطان در کبد است پس اگر قوت بهیمیه بر وی
نفس غالب اند قلب وی قلب بهیمی باشد که احوال وی از انبساطها وانقباض
ورضا وسخط همه بوجدان ملاذ طبیعیه باشند وگاهی از ینجا فروتر
میرود ومطیه میشود وسواس شیاطین را پس بی اسباب خارجیه
احوال عجیبه از قبل وسواس شیطان بر وی طاری شوند وعقل وی
جربزه باشد که با حادیث نفس مایل بسوی بعضی دواعی طبیعیه مستغرق
بود پس اگر در وی شبق باشد خواطر جماع در خواطر او بسیار آیند
واگر در وی جوع باشد انواع طعام در مخیله وی کشند وعلی هذا
القیاس وگاهی از ینجا فروتر می رود وقبول وسوسه شیاطین نماید
پس همه فکر وی در فکر ظلمات باشد وشک در معتقدات حقه بود

وطبع وی

وطبع وی نفس اماره باسوء کردد بی تقیید شرع وعقل هر چه خواهد کند
وبر راهی که خواهد رود واگر درین نفس قوت ملکیه و بهیمیه هر دو بهم آیند
ببرزخی متوسط ودرمیان اینها مزاج معتدل پیدا شود قلب وی قلب
انسانی کردد پس خوف ومحبت ورضا وسخط وی همه معتمد باعتقادات
حقه باشند از دوزخ ترسد وبر بهشت رغبت کند وعلی هذا القیاس
مجاهده ودل را بتکلف از غفلت باز داشتن در نیمگام بود ونفس
بوی نفس لوامه کردد ومثل او مثل اسپی ضعیف باشد که بلجام او را
مقید کنند وادراک وی عقل انسانی بود که بآنچه تصدیق میباید
کرد کما ینبغی تصدیق کند ودر همه احوال تصدیق بر وی غالب باشد
واینمقام ابرار وعلماء دین است وسلطان شریعت در نیم تن است
واگر درین نفس قوت ملکیه زور آور بود وقوت بهیمیه مغلوب شود وکان
لم یکن کردد قلب وی منشرح کردد وانجا هلوع خلاصی یابد وبسط کردد
بلا قبض والفت کردد بلا قلق ووجد کردد بلا صفق وعقل وی مستعد
گردد قبول غایت علوم فایضه غیبیه را از جهتی دیگر غیر مجری عادت نفراست
وکشف وهاتف ومثل آن ومقام بی نشانی او را نصب العین افتد ونفس وی

مطمئنه گردد که بغیر موافقه شرع وعقل اقتضاء شهوت نکند و حظ او
او نیز بوستان صراط مستقیم باشند چه جای افعال وسلطان ولایت
صغری دوین مقام است بعد ازان اگر بعنایت الله تع ترقی واقع شود
دو راه پیش آید یکی راه ولایت کبری و دیگر راه مفهمیه که نوبه نبوت
ووراثت نیز نامند وتفصیل ولایت کبری آنست که چون این نفس نسمه
ولواحق آنرا از خود انشداع اعنی بجمال وبه بصیرت بحسب تدبیر بدن
در خود خوض نمود بوی لامحاله منکشف شود نفس کلیه که اصل عالم
خلق است ونکته درینجا آنست که نفس ناطقه تنزل نفس کلی است
وظهوری است از ظهورات او پس چون علم نفس ناطقه بخود مستقل
شد وبجمع قهقرا در خود واصل خود خوض کرد لا بد شیرانان نفس کلیه را
یافت وعامه اهل الله این نفس کلیه را وجود نامند واین معرفت را
معرفت سریان وجود گویند ونفس ناطقه باعتبار صرافه خود از لواحق
نسمه ونقوم خود بنفس کلیه مسمی است بحقی این فقیر را آگاهانیده اند که
اقوی اسباب حصول این معنی آنست بعد انکشاف بی نشانی مراقبه حافظه کنند
وبعد ازان ذکر تهلیل با ملاحظه لاموجود الا الله نمایند وتفصیل مفهمیه است

که چون

که چون نفس ناطقه از لواحق غلیظه نسمه اعراض کرد لاحق میشود بملاء اعلی
ومنطبع میگردد در وی انصورت علمیه که در ملاء اعلی مستقر است پس حاصل
میشود در وی معرفت ذات واجب الوجود بوجهی که شامل جمیع کمالات
وی باشد از ابداع وخلق وتدبیر وتدلی اجمالا ولهذا در کلام مفهمین
تشبیهات بسیار وارد میشود وممتزج تنزیهات وحاصل میشود احکام
نوامیس الهیه وقضایا متجدده ونبوة از دو جانب تحقق می پذیرد از جانب
قابل که نفس ناطقه نبی است وشرط این از ینجانب حصول مقام مفهمیه است
واز جانب فاعل که مبداء فیاض است وشرط وی از ینجانب تدبیر الهی است
از انذار قومی وارشاد ایشان ودفع مظالم از ایشان وآنچه بدین ماند
وبعد وجود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبوه منقطع شد لیکن اجزاء
نبوة باقی اند از انجمله که مفهمیه منقطع نشده وبطریق نیابت پیغامبر
بعد از ان صلی الله علیه وسلم تجدید دین وقیام بارشاد سلوک ودفع منکرات
میتواند بود وبحقیقت منشاء قیام مردمان باین امور همان لطف است
که مقتضی بعث رسول شده بود پس اینجا عمه انکه ذکی است تفطن میکند
این سر را وانکه ذکی نیست اورا در وش سلوک وجوب از حالی بحالی

میکرداند تا آنکه کار مطلوب سرانجام دهند لیکن چون بسبب ظهور
قوة مثالیه مقارن ظهور حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم منتشر شد
آن حقیقت نبوة بانجام رسید آن همه انوار نبوة را انتساخ وتماثیل آن با شند
ونفس ناطقه باعتبار انطباع ملأ اعلی در وی وخلوه با ایشان مسمی است
بنور قدس قال الله تعالی ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه
نورا نهدی من نشاء وفی قراة ابن عباس مثل نور المؤمن کمشکوة فیها
مصباح آن قبیل را الکاهنیه اند کم اوی اسباب تحصیل اعنی بعد
انکشاف بی نشانی پیدا کرده نسبت او بسیست ممزوج با نور سکینه و
بعد احکام آن اکثار ذکر ذات والله اعلم مشاهده افتاد که در شخص اکبر
قوتی ودیعت نهاده اند که بمنزله قلب است ودر شخص اصغر واصل
آن نقطه است از نفس کلیه که بارادة ذات الهیه واقع شده وپیرامون
آن خلاصه ارواح ملأ اعلی احاطه کرده بمنزله جوهر مضی که شعشعان وضوء
محیط وی باشد یا بمنزله خطوطی که در وقت تحدیق بصر از بصر خارج
میشوند پس گاهی کیفیتی از کیفیات محموده مثل عشق ومحبت ودید آن
یا مثل شوق واحیاء مطلوبی یا انوار عبادات در نسمه مستقر میشود

وازانجا خلاصه آن کیفیت مرتقی میگردد بنفس ناطقه وازانجا براه
خطوط شعاعیه همت نفوذ میکند بحظیرة قدس ومنشاء انعقاد قضا
ومحبت ملأ اعلی میشود ورسیدن همت نفس ناطقه بحظیرة القدس
در بیان ما سببی میشود لحوق ملأ اعلی وارادة وقضا حوادث ازین
تجلی واراده صفت جوش میزنند ومبدأ ولی حوادث همان اراده است
وآن اراده را از اسباب دیگر اند بعضی ستره مثل قوی کواکب وافلاک
وطبیعیه کلیه که مدبر شخص اکبر است وبعض ظاهر مثل ادعیه وملأ اعلی
وحوادثی که از اسفل مرتفع میشود ودرین موطن محو واثبات وبداء
تسبیح واقع میشود تجلی است که مرتقی بنی آدم خواهد شد در معاد لیکن
در صورتی که با انسان ربطی دارد ومستوجب آن استعداد انسان
کلی بلکه نظر خصوصیه او داده است وانبیاء علیهم السلام ازهمین
جا خبر میدهند وحکم همین موطن بر ایشان غالب است وکسی کلام
انسان را نمی فهمید تا این تجلی واین حظیره را احاطه نکند والله اعلم بحقیقة
الامور واسعد ناس لولیت کبری اهل انجذاب اند از نفوس عالیه واسعد
ناس نورانیت نبوة اهل اصطلاح اند از نفوس عالیه بعد ازین چون ازینجا

ترقی واقع شود در کمالات فردیه رود و چون امور دینی مرضیه اند بیان
آنها درین رساله که برای سلوک ارادی و تصفیه است وجهی ندارد
آسوده شبی باید و خوش مهتابی • تا با تو کنم حکایت از هر بابی • و علماء
در معرفت سیر این لطایف احوال مذکور کرده اند و آفاقی که دلالت بر
احوال مذکوره دارد نیز الوان و مانند چنانکه متاخرین صوفیه میگویند
وانکه بعض سلف اختلاف میکردند در آنکه سر قبل از روح است یا
بعد از آن حق در اینجا آنست که سر و روح هر دو همعنان اند و مانند
فرسی رهان پس بحسب بعض استعدادات این سبقت میکند و آن
بر تو این می آید و بحسب بعض استعدادات بر عکس این صورت میکرد
همه این فقیر را آگاهانیده اند که سلوک راه خدا تعالی دو قسم است
یک قسم آنکه تکلیف شرعی بدان قایم شده و همونست که تبلیغ آن بر علماء
بالله و با مر که ورثة الانبیاء هستند فرض است و ایشان را بر کتمان آن
مواخذه بود و آن قسم همانست که قرآن مجید و سنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بدان تصریح کرده پس هر که بکتاب و سنت عمل کرده و وظایف مفروضه
با التزام نموده در اصل فطره مطبوع بر دجالیت نیست لاجرم از راهی

از راهها

از راههای اصحاب الیمین بحسب استعداد وی بروی میکشند و از ایشان کسی
هست که او را دو راه دهند یا سه راه دهند و مخبر صادق صلی الله
علیه و سلم از بسیاری خبر داده است که نیک عمل یا بسبب مصیبتی یا حجی
شده و قسم دیگر آنست که صاحب مزاج عالی لامحاله بدان مهتدی خواهد
شد خدا تعالی متکفل اینجا است لا بد تقریبی می اندازد که حکیم بری
رساند تفصیل این اجمال و تفرع این مقال آنکه نفوس یا قاصره اعنی آنکه
قوة ملکیه ایشان در نهایت سافلیه است خواه قوة بهیمیه ایشان قویه
باشد خواه ضعیف از اهل تجاذب باشند یا از اهل اصطلاح حالات عجیبه
دارند و اکثر اهل الله بدیشان التفات نکنند و از ایشان بحسابی نگیرند
یا بار خدا یا بکرم سنجر از علماء بالله و شارع علیه من الصلوة
التحیات اتمها چون جمهور ایام ایشانند حال ایشان را بیشتر از حال
دیگران ملاحظه فرموده و از مقام ایشان خبر داده و بعوارض طاریه
بر ایشان اعلام نموده و اکثر ایشان اصحاب یمین اند و طبقات ایشان
بسیار است نموداری از این باب بیان کنیم تا غیر مذکور بر مذکور قیاس
توان کرد طبقه اولی آنست که مقلدان و تماثیل سابقین باشند بعض

تما بثل مفردین اند و مفردین قومی باشند که مطمح نظر ایشان عالم غیب شود
و در ضمن اذکار بدان جانب در دل ایشان فرجی واسع گشاده کرده و
این جماعه از اصحاب الیمین یکباره از منقطع در بعض اوقات و در بعض
اذکار بسبب شمول رحمت الهی یا بسبب فطر قبول برگزیده از برگزیدگان
حق بدست آورده اند و باز مفقود گشته بی آنکه هیئت مضادی راسخ
گردد و فرقه تماثیل صدیقین اند و صدیقین جماعه هستند که متمیز اند
از سایر مسلمین بشدة انقیاد دین و کمال رسوخ در آن گویا پرتوی از
ملاء اعلی بر ایشان محاذند وازینجهة کمال رسوخ دارند و این فرقه از
اصحاب الیمین انقیاد تمام دارند اما چون بنظر محقق نظر کرده شود این
انقیاد ناشی از مجموع امریست یکی ایمان و دیگری اعتیاد بعمل بآن دین
و موافقه سلف خود و آنچه بدین ماند اما چون این هر دو در اصل جوهر
روح وی هیئت امتزاجیه پیدا کرده اند و وی بر تفرقه میان هر دو قادر
نیست هیچ باک ندارد چون معاد میروند هم انقیاد میباید و بدان
منتفع میگردند و برخی تماثیل شهدا باشند و شهدا جماعه هستند که
عضب بر کافرین و رضا از مؤمنین و انکار منکر و حسب اعلاء کلمة الله بر دل

ایشان از دل انبیاء و ملاء اعلی منترشح شده و ایشان بر بنا اعمال ملائم و
ملاءم اند و این فرقه از اصحاب الیمین را ضجر و ضیق طبیعت با ایمان مخلوط
شده بر آن آورده که در دفع منکرات و کسر جنود کفر سعی بلیغ بجا آرند
با حیلتی که در اصل مزاج ایشان مرکوز است با ایمان مخلوط شده بر آن
آورده که با ملاحده و کفار مناظره کنند و قمع و قلع دین ایشان نمایند
و پاره تماثیل راسخین فی العلم اند و راسخین فی العلم جماعه هستند
که از عالم بهجت در باطن ایشان پیوسته مددی می آید تا بدان معانی
کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم میدانند گویا کسی ایشان را
از پس پرده آگاه میسازد و این فرقه از اصحاب الیمین مشغول اند بحفظ
کتاب و سنت و اقاویل علما و فی الجمله فتح بابی میسر آمده لیکن تفکر و حفظ
لا غیر پس چون در معاد رسند از بن هم محفوظات منتسبه نحو تبارک
و تعالی هیئت اجمالیه ملخص شود و بدان وسیله طرفی از مقام سخن راسخین
فی العلم بر ایشان بگشاید و جماعه تماثیل عباد و متطهرین باشند و
ایشان آن جماعه اند از سایر مسلمین متمیز اند بکثرة ادراک نور عبادات
و نور طهارت چنانکه سابقا بدان اشارت رفت و این جماعه از اصحاب

الیمین نشیمی از انشراح طهارت با عبادت مالوف باشند در ضمن
آن بحقیقت کار بی بوند و آن شیخ دیگر غافل باشند مثلا شخصی وضو
میکنند و در وقت تحرج فراغ معده از فضول ثقل دارد و تشویشات
خیالیه و غیر آن انجا مانع کار وی نباشند طرفی از نور طهارت می یابد
و در صورتها دیگر بدان معنی آشنا نشده یاد ذکر خاص و مناجاتی و
صلواتی مخصوص بتقریبی از تقریبات خاطر او بکلی بسوی این چیزها متوجه
شده مثلا آنکه از مردی عزیز العقل فضل آن شنیده بالجمله طرفی از
نور معنی نور عبادت در یابد با صوم و صلوة در بستان اینجا هیچ نور
نداده است ولیکن با استعداد قریب مستعد کردانیده است پس چون
ازین عالم انتقال کرد و نفس وی قوی از عالم تجرد مستمد همان استعداد
کامن بر وی کار آمد و آن ریاضت نیم کاره نفع رساند و فرقه تماثیل
اصحاب خلق حسن اند و اصحاب جامع هستند که متمیز نه اند در سایر
مسلمین بجود و تواضع و عفو و بشاشت و سعی در نفع مردمان و این
فرقه از اصحاب الیمین نیت خالص و رای کلی در فرقه حسنه و عدم نعما و میمه
املا شل این اعمال بجا می آرند و فرقه تماثیل زنا دند و زیاد هستند و جماعه

که تمیز

که تمیز اند از سایر مسلمین بزیاده ایقان بمعاد پس حقیقت دانسته اند
دنیا را و مردم در رسوم مردم پیش ایشان وقعی ندادند بسبب شروع
سر ایشان بعالم اعلی و این فرقه از اصحاب الیمین با نوعی از یقین جمع کردند
خشونت عیش و تقشف طبع و مثل آن پس آنچه زهاد میکنند از ایشان
صادر میشود و طبقه دیگر از اصحاب الیمین آنست که در طلب نسبة
اولیاء الله اماد ند اما بسبب ضعف مزاج یا فساد ذهن یا فتور ریاضت
بکل آن نسبت بدست ایشان نامد ولیکن پاره مناسبه حاصل کردند از
ایشان فرقه هست که در ضمن درود طرفی از نسبت اولیسه دریافته اند
اعنی انس و سرور بدان جناب و بوجهی از وجوه مورد عنایت آن جناب
شده و فرقه هست که در ملازمت زیارة بعض قبور با فاتحه خواندن
و صدقه دادن بنام بزرگی با ان غیر مناسبتی در دست کرده است گویا
اصول و فروع نسبت اولیسیه کما ینبغی مطلع نشده و فرقه هست که
با شغال و توجهاتی که موروث نسبت ما داشتند مشغول شده و در
ضمن آن جمعیت خاطر بدست آورده گویا ن نسبت مجرد آشنا نشده
و فرقه هست که بصحبت اهل یاد داشت نشسته اند و ببرکت صحبت

ایشان حلاوت مناجات پیدا کرده اند لاغیر و فرقه هست که عشق ایشان
بتوسط شعایر الله یا محبوبی از محبوبی خداست مثل قران عظیم یا کعبه
حسنا پس بشوق و محبت تلاوت آن میکنند و تعظیم بجا می آرند و طواف
مینمایند یا بولی الله از اولیاء الله محبتی خالص پیدا کرده اند در آن فانی
شده اند و فرقه نسبت توحید را قصد کرده اند لیکن بحقیقت آن نرسیده اند
بلکه بعلم توحید فی الجمله دست زده اند یا استقامت فکر و نزاهت
اعتقاد و طبقه سیوم از اصحاب یمین آنانند که سلوک ایشان قصدی
نیست بلکه طبیعی است مثل آنکه شخصی مسلمان بود و ارکان اسلام
بجا می آورد و به احسان هیچ نوع متوجه نبود و مزاج وی بغایت شده
داشت درین میان بعوارض شدیده مثل مرضی صعب مزمن مبتلی شد
و دفعه در رفته بالوان ملکوت سافل بروی مفتوح گشت یا استعداد آن
بدستش آمد و در میان آن امراض و نفعات عجیبه دید یا بفقر شدیده
و ذلت تمام یا بمصیبت فقد اولاد و عشایر مبتلی ساختند پس اول نوع
و جزع از وی ظاهر شد و چون هیچ نفع ندید بجانب خدا تعالی تضرع
کرد و از دنیا و اهل دنیا فی الجمله نفرتی پیدا نمود طبقه چهارم آنست که شعب

ننه

ننه وی بسبب ضعف جبله یکی با دیگری کما ینبغی مرتبط نیست پس یک شعبه
بنوعی از کمال خود متصف شد و شعبه دیگر بر سادجیه خود است یا بطرفی
از صفت متضاده موصوف است مثلا عفت بجمع دارد و عقل کامل ندارد
یا محبت خدا دارد و ادا اعمال شهوی نزدیک حضور سلطان آن باز می
ایستد و ازین قبیل است آنچه در حدیث آمده که در حق شارب خمر حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود انه لا یوتیه بحب الله و رسوله پس دل وی بمحبت
متصف بود و نفس وی از اماله کی باز نمی ایستاد بسبب ضعف جبلت
و درکاکت قوم انفس ملک ادین طبقه قومی هستند که یک شعبه ایشان
بصفتی از صفات مطلوب و بصفتی از صفات نامناسبه هر دو متصف است
یا عقل وی در چیزی اثر میکند و در چیزی دیگر او را تاثیری نه
مثلا مومن است و مصدق ثواب و عذاب و دعا الحیه وقت شادی انفاق
اثر میکند بسبب آنکه با آن خو گر نشده است یا توهیات آنچه
که هیچ شبهه بآن متطرق نشود دوی نرسیده است یا نبر دیگری
کسی از مقبولان با آن هیبت متصف بود و علی هذا القیاس و بالجمله اقسام
اصحاب الیمین بسیار اند و اینجماعه از اخراج نفس خلاصی یافته اند و نجی

انجاة راستعد شده اند وهر یک از ایشان نسبتی دارد خاص وهر نسبتی
صورتی دارد که وی اکمل صور آنست وصورتی دارد دون وصاحب صورة
کامله مسمی است بقطب آن نسبت واحوال وآثار اقطاب طول دارد و
بعض عارفان معنون میکنند آن نسبت را بآیتی که دلالت میکند بر مشتمل
آن نسبت وآن قطب را بآن آیت منسوب کنند مثل شیخ محی الدین محمد
ابن العربی در کتاب فتوحات واین لسان تسامح است وگاهی معنون
کنند بآن نبی که از وی آثار آن نسبت بسیار صادر شده اند واقطاب
را بآن نبی منسوب کنند واین نیز لسان تسامح است ولکل وجهة
هو مولیها همه باید دانست که این فقیر را آگاه ساخته اند که خوارق
عادات در حقیقت خویش امور عادیه اند بایمعنی که سنة الله بران
جاری شده که چون نفس ناطقه کسبا وجبلة بمرتبه او را امور غایبه منکشف
شوند یا دعاء او مستجاب شود وعلی هذا القیاس همچنانکه سنة الله
جاری شده که چون کسی زیادتی خود از درهادی سد نع کرد یا
گوشت وسمن تناول کند قوی تر شود وعلی هذا القیاس لیکن چون
مخالف عادة مالوفه است او را خارق عادت گویند نیز آگاه ساخته اند

که هر نوع

که هر نوع از خوارق کسبی است که چون بآن کسب تمسک نماید آن خارق
از وی صادر شود پاره از این قسم بطریق وجدان معلوم شد وپاره بمجالس
چون با اصحاب خوارق صحبت باشد ودر قرائن مختلفه تأمل بلیغ
بکار آید پس از جمله خوارق انکشاف حوادث مستقبله است واین
چند طریق میباشد گاهی در منام حادثه متمثل میشود در انجا بر حقیقت
آن کار مطلع میگردد وتاویل یا تعبیر آن وگاهی در یقظه بحضور وغیبت جزوی
متمثل شود ودر زود محو گردد وگاهی در حالتی میان یقظه ومنام وگاهی
در قوة واهمه صورت آن حادثه متمثل می شود بغیر آنکه شکلی رقیقی
باشد چنانکه صورت محبة کسی یا صورت غضب کسی در واهمه
پیدا شود صورت آن حادثه متمثل وگاهی صورت هاتف از خارج
شنیده میشود وسبب این امور وامثال این امور آنست که در ملاء
اعلی متمثل میشود این حادثه واز انجا ملائکه سافله گاهی تلقی میکنند
ونفس ناطقه این شخص در وقتی از اوقات از عالم بهیمی خلاص میشود
بتوجهی از وجوه بآن عالم متوجه میگردد در رنگ آنکه آئینه از حجاب
زمانی باز گردانند وبسوی آسمان کنند در این وقت در وخیر است لابد

در ظهور آن واقعه یکی آنکه آن حادثه را معین بین الحوادث منسوبه این نفس استبدادی شد
که در جهان بلا مرجح در کارخانه حکیم مطلق نمی تواند شد و این از جهات
بسیار متحقق میشود یکی از جهت این نفس که مشتاق معرفة این حادثه
باشد مثلا دین وانا درانجا اعم است از اشتیاق کان و باز مثلا
فقیر مشتاق است نفعا اگرچه بالفعل صورت آن اشتیاق در خاطرش
متمثل نباشد و دیگر جهت ملایکه که خواه محو اه او را این شر بفهماند
برای تدبیری که خدا تعالی خواسته است بجاست از مهلکه یا غیر آن
وسیم دیگر خصوصیتی در آن حادثه مثلا نفس شخصی مناسب تدبیرات
کلیه افتاده و برآن تدبیرات می گویند و شخصی دیگر مناسب حوادث
جزئیه افتاده است و علی هذا القیاس با آنکه حادثه مرتبه مستاکر شده است آن
در حظیرة القدس کرد در ذلک آفتاب شعاع آن در جمیع نفوس می افکند
پس فی الجمله چون این نفس را انقلاب از سر بهیمیه مستحق شد چشم
بصیرتش بکشاید لا محاله بر آن حادثه افتاد و آن در حوادث عظام میباشد
که اکثر از کشف آنها خالی نباشند و بوجهی من الوجوه دیگر آنکه خصوص
آن واقعه بدان صورت و کیفیت نزیاشی از اسباب حقیقه است بقیاس

آنچه

آنچه گفتیم از جهت این نفس یا از جهت ملایکه یا از جهت حادثه و همین قسم
انقلابات این نفس در این ساعت تبر مسبب ست یا بسبب حقیقه و طرق
اکتساب این قسم خرق آنست که این شخص بعد از آنکه طرفی از دین شانی
شناخته باشد و در احسن احوال خود باشد تجایع و سبعان و نه منفکر
و نه مشوش و ظاهر باشد و این ذنوب نبا و را مزاحمت نکند پیش متوجه
گردد بجانب حظیرة القدس و ملایکه عظام بجهه همت وگاه گاهی کشف
آن واقعه بر بخاطر کنانند در زمین امثال با بسیار کشف آن واقعه میسر
می شود دیگر از اسباب خوارق سریان نور واحد است در شخص اکبر
تفصیل این اجمال آنکه نزدیک ما متحقق شده که عالم علوی و سفلی همه
یک شخص است نفس کلیه نفس اوست و جسد کل که عبارت از عرش
و ما فیها است جسد او در جمیع احوال و اعراض وی تدبیر وجدانی ملحوظ
و محفوظ است مثل تدبیر نفس و تغذیه در جسد شخصی از نبات و حیوان
و با این اعتبار بعض اعضاء وی محرک بعض میتواند شد بعد از آن چون
امر مقرر شد و باب تدبیر مفتوح گشت و معظم آن قرار وضع در
ملاء اعلی و ملاء اسفل جوش زد در حوادث موالید خصوصا افراد

افراد انسان وحدقی دیگر نیز پیدا شد و در این مرتبه قوتی از جانب
اسفل صعود میکند وبحظیرة القدس می پیوندد بنحوی از انحا تصرف
مینماید وقوتی دیگر از آن حظیره هابط میشود و در عالم موالید خصوصا
افراد انسان تاثیر میفرماید ونفوس انسان مغلوب ومقهور این قوة
میشوند نه پنداری که حظیرة القدس از بنی آدم بمسافت دور است یا
بجهة علو وغیر آن واقع است بلکه تفاوت میان هر دو مرتبه انست
ونسبت وی بما چون نسبت روح بدنست بجسد • چون جان الله
تن وتن جان ندیده • از اینجا است که اهل ارض چون بحیل عجیبه
از طلسمات وغیر آن نزول رحمة در حرکات در نظام عالم تاثیری میکنند
واز این قبیل است همت کاشتن پس چون مرد قوی العزم که مناسبتی
دارد بقوة متصرفه جبلة وکسبا بکادی متوجه شود وآن عزیمت بعقب
خطیرة القدس رسد وانجا بوجهی از وجوه تاثیر کند لا محالة در عالم
ناسوت بقدر همت واسباب منعقده اثر وی ظهور نماید ومثل تصرف
این قوی سفلانیه در حظیرة القدس مثل تصرف خاطر است که از راه
قوی ادراکیه ما آمده بعزم قلب میرسد وانجا تاثیر میکند یا مثل مایل

کردانیدن

کردانیدن مبنی است دل وحواس را بسوی امور مناسبه بقضاء شهوة واز همین
جا است شکل ملایکه وجن وبعض نفوس مفارقة باشکال مختلفه پس این جماعه
مشتاق میشوند بشکلی از اشکال خود را بجهد وهمت مشکل بصور مینمایند
پس فیح میکند تصور ایشان باقی از ابواب مثال بتوسط قوة مودعه در
حظیرة القدس پس برکت داده میشود در ان تصور پس احیانا صورتی
متحقق شود که حس مشترک مردمان مغلوب است این هیئت نفسانیه وی شده
صورت مطلوبه را ادراک نمایند ومثل این انطباع مثل سیلان الهام است
از قلب ملایکه با وساوس از قلب شیاطین بقلوب بنی آدم ومثل صورت
هولیستی این شکل در حس مشترک ایشان مثل صورت بستن دایره
یا خط است از جرم که شعله جواله ولهذا کمال ادراک آن در اوقات دخول
نفس از خارج باشد ومردمان در ادراک آن بحسب استعدادات خویش
مختلف باشند از حاضران مجلس کسی آنرا می بیند وکسی نمی بیند وکسی
بوجهی می بیند دون وجهی واحیانا در عنصر اول که مشترک است
در عناصر اربعه واز این عناصر فی الجمله قوی تر است مثل موالید اند نسبت
آن وامتناع حلول احتصا وارد و مخصوصه وغیر آن بحقیقت اثر همت است

وهمانا طائفه مشائین هیولائی عنصری ویرا میگویند آن صورت
منطبع میشود پس نفسی از نفوس مقدسه که در ان ساعت جارحه
از جوارح تصرف مبدأ اول افتاده بجهتی متوجه بان خبر شود و صورت
مطلوبه را الجا تصور نماید و قوی غیر متناهیه از مقام تدبیر و مقام مثل
و مقام حظیرة القدس الجا نزول فرمایند و اینهم سبب حدوث صورتی
کردد از غیر تاثیر عناصر مثل نار حضرت موسی و ظهور جبریل در وقت
از اسلام و ایمان و احسان و این نادر است و اولکثر الوقوع از
فروع همین مقدمات است آنچه از صوفیه دیده میشود از تصرف
در خلق یا افاضه توبه بر عاصی یا تسخیر دل کسی یا افاضه واقعه در
مدرکه کسی یا افاضه نسبتی از نسبتها یا دفع مرض و مانند آنها و
دیگر از اسباب خواندن فیضان برکات است و حقیقت برکت اینست
که ملاء اعلی و ملاء سافل متوجه میشوند بسوی شخصی رحمة و در
حق وی دعا کنند و قوتی از نفوس ایشان بنفس آن شخص متصل شود
و ویرا در گیرد و بوی ممتزج کردد پس از ان اثر الم و بعضا بسط باشد
در سببی از اسباب طبیعه پس ظاهر شود انجا نفعی که در نظایر وی

بنود

بنود مثلا طبیعه انسانیه مقتضی آنست که اشتغال وی بدفع مرضی یا
عروض حالتی احساس جوع نکند و تحلیل اجزاء بدن نماید تا مدتی معروف
المقدار پس چون برکات ملکیه این نفس نازل شوند و آنرا مصادفه
کنند این استعداد از طبیعت مدتی زاید از ان مدة معروف العدد
زیادتی بنوع زنده ماند و هیچ ضرری بدن ویرا عارض نشود و گاهی
شرکه نزول برکات الجا ذکر اسم جل و قدوس و سبوح کردد و گاهی
شرکه آن توجهی خاص باشد از توجهات و طبیعه انسانیه مقتضی
آنست که نزدیک انبساط وی بطشی و شهری معلم المقدار از وی
صادر شود و بدان متضرر نگردد و در وقت انقباض نصف و ثلث
آن تواند کرد و اگر تکلف کند نهایت متضرر شود پس چون برکات
ملکیه برین نفس نازل شود و انرا مصادفه کند این استعداد انگاه بطش
و شهری خارج از عادت بنی نوع بظهور آید و در مجاری عادت
نفس دیگر از نفوس انسان انتقال میکند از چیزی بچیزی بعلاقه لزوم
عقلی یا عادی و از خلقت ظاهره براخلاق باطنه استدلال کند و
از هیئات دهان و چشم و غیر ان بخطرات کامنه پی برد و هر نفسی یا

در این امور دخلی است معلوم چون برکات ملکیه نفس را احاطه کنند
و این استعداد را مصادقه نماید فراسات عجیبه و انتقالات غریبه
بظهور رسد و اشراف و بعض انواع کشف از اینجا پیدا شود و در هر نفس
صورت اعتقادی مضمر است و گاهی متوجه میشود بدان اعتقاد پس
در نظر وی صورت می بندد و متمثل میشود و گاهی مبادرت
میکند بسوی آن متخیله و آن را لباسی از صور و اشکال می پوشاند
و بسا است که برکات ملکیه نازل می شود در وقتی که نفس مستعد
اینست پس تجلیات عجیبه و رؤیاء صالحه بظهور رسد و در دل
این کلمات باید دانست که متاخران هر طایفه برای گرمی بازار چیزها
با نسبت خود خلط کرده اند برای اظهار خوارق مثل همت گماشتن
و دعوت اسماء کردن و غیر آن و بعض مشایخان برای زیادت کرده اند
تمسک ببعض طلسمات و نیرنجات و رمل و جفر و جز آن و اینهمه
از مبحث ما خارج است همچو این فقیر را آگاهانیده اند که بخت
سببی ست از اسباب حوادث و انکه انکار بخت میکند حقیقت
آن را نشناخته اند و نیز آگاهانیده اند که احیانا آثار عجیبه که از غرها

واصحاب ارشاد صادر میشوند مبداء حقیقی آنها بخت میباشد
و ظاهر بینان اسرار اند و آنرا آثار خوارق بپندارند و آثار کمال
شمرند و گاهی مبدأ این آثار بخت بود ممزوج بنسبت خاصه
ایشان و در این وقت آنها را از خوارق گفتن فی الجمله وجهی دارد
نیز آگاهانیده اند که چنانکه مقناطیس اجزاء حدید را بجانب خود
میکشد بنسبت خاصیتی که خدا تعالی در اصل فطرة وی نهاده است
و چنانکه کهربا کاه را جذب مینماید و سفل آب را بسوی خود
میلان میدهد و اینهمه مقتضی طبیعی این اشیاء است غیر متخلف
لیکن بحسب بعض عوارض خارجیه ظهور این حکم در صورتها مختلفه میباشد
تا وزن حدید و مسافتی که میان وی و میان مقناطیس واقع است
چه تقاضا میکند و قاسر هوا و غیر آن آب را چه قدر از سیلان و میلان
باز میدارد و علی هذا القیاس بالجمله در هر جا که صورتی از این قسم واقع
میشود اینجا بنظر طبیعه اصلیه آن جاذب و مجذوب و بنظر عوارض
طاریه وزنی و مقداری و حدی است و این وزن مقدار غیب
متخلف است و این سبب دایمی است بر سبب اکثری اگرچه آن آثار

بنظر طبیعه اصلیه فقط اکثری باشند همچنان در نفوس ناطقه بنی
آدم فقط ودیعت نهاده اند و قوی تعبیه کرده اند که جذاب سایر
نفوس است از جهتی که مقتضای وی است و نسبت نقطه در اکثر
احیان الهامات و تقریبات برای رفاهیت او در دل مردمان
می افکند مثلا در   یا او را مطلع ساختند بر کنجی یا باقی او بلغزند
و بر کنج مدفون افتاد و بارها مشاهده افتاد که در نفس مردی قوی
السعاده نقطه است درخشان مانند جسم دری و از انجا خطوط شعاعیه
بهر جانب روان میشوند و در بعض نفوس در بعض احیان هیچ تاثیر
نمیکنند و در احیان دیگر میکنند و در بعض نفوس بصفت غلبه و قهر
تاثیر میکنند و در بعض آخر بصفت محبت و جذب پس این قهر محبت
معد آنست که در دل این شخص الهامی و خاطری افکند که معتقد
محبت وی نشود و بهر نحو ممکن کار وی سازد بمنزله حرارت را
و احکامی را که تابع حرارت باشند و این نیز بتحقیق داخل است
در مصلحت کلیه کما لایخفی پس مرد قوی السعاده اگر از اولیاء و صالحین است
و نسبت انوار سکینه کسب کرده است یا نسبت یادداشت بهم رسانیده

ددهم مجلس

بسم الله الرحمن الرح

در هر مجلس پس او را اشراف و کلام بخاطر بود و بسا بود که شخصی
را مهلکه پیش آمد و مصلحت کلیه مقتضی نجاة وی است پس صورت این
شخص او را بنمایند و نجاة از آن مهلکه بآن صورت مستند کرده اند
بوجهی از وجوه و بسا بود که نفسی مستعد الهام افتاد و بشارات
بحوادث مستقبله پس این شخص را در خواب وی نمایند و انذار
و بشارت را از وی مستند سازند و فی الحقیقه این شخص را قابلیت
افاضه الهامی در ضمن اشتباح صورت ترجر است بوجهی از وجوه
ممکن لیکن بسبب شعشعان نقطه بخت وروی یا بسبب سبق معرفه
و اعتقاد و یا نسبت اشتهار آن شخص باین قسم کرامات یا بسبب انعقاد
رفعت صیت او در ملاء اعلی و امثال این اسباب صورت این شخص
او رتبه صور آید در ضمن این کلمات میباید دانست که تا الیق بمانند در
سیر است انذار و تبشیر و خوارق هم ظاهر میشود لیکن تا نوبت مخصوص
بود این او بکواکب مستند میشدند چون حنفیان رسید بارواح
کمل مستند شدند باری در هر مله ارواح دیگر عنوان این سر آمدند
و اکثر این فرد از اولیاء صالحین نیست بلکه با انشاء است یا امیر یا

دزدواست این بخت در معارک و مشاهد وی معروف میکرد و پس هر
روز روزی فتوح تازه و برکات بی اندازه در عساکر و اهل و مال احباب وی
ظاهر میشود چندانکه مردم را هیچ شک نماند که وی را استیلائی و تجسمی
هست مسمی سایر ناس گاهی این نقطه در آن مرتبه نیست از شعشعه و
ویرانیه که بغیر و بلای همه تأثیرات از وی صادر شوند پس این شخص
متمسک میشود بعض اسماء الحسنی که از حروف مستعلیه مرکب است یا
بوجهی از وجوه صورت مثالیه آنها کار بحث میکند یا بریاضاتی و توجهاتی
مشغول شود که هیچ دخل با بعض طلسمات و عزائم و داخل نیست
پس این نقطه آنگاه شعشعه پیدا میکند بعد ظلمه آن بر صفاتی بعد
کدورت آن و گاهی بعد موت این شخص معنی از معانی بخت ظهور
مینماید و گاهی در بعض انبیاء ماده بر سببی پیدا میشود که در ناس
رفعت بیشان وی متحقق کرده و از این قبیل است برکات که در منام
عطا میشوند و بالجمله بسیاری از آثار این نقطه نورانیه صادر میشوند
و مردمان می پندارند که این خرق عادت است و اثر کمال ایشان است
فی الحقیقه محض اثر بخت است یا اثر بخت و نسبت هر دو با هم ان کان

این

این فقیر در آن نقطه خوض کرد که اصل آن قربت از قوی فلکیه یافت
خصوصاً فوق که منبع که شمس است و نسبت بعید از نقطه تا شریه که
مرکز جبروت است و شرح این صورتی دارد و از همین حاصل کسی که کم محبت است
قیاس باید کرد و چون در کارخانه حکیم مطلق مجاز نیست اگر این شخص
محبوب است او را الهام میکنند اعراض از دنیا و نفرت از صحبت ناس و
اظهار خوارق و رغبت در حصول سیدهند و چون بخود بخود متوجه شود
در نفس ناطقه او را که لطیفه نورانی است حلوی مسایل و این خلو او را
نوعی معارف سلبیه و تنزیهیه و گاهی همین خلو سبب استیلاء ذات بر
صفات گردد و در ضمن این کلمات ببایدت دانست که فرق عظیم است
در طلسمات و عزائم و ترقی که انبیا را بظهور آورده اند و در دانش و
اسما که انبیاء تعلیم فرموده اند که مقصد اولی ارباب اولی این است
در قوی مستنبه در تسخیر عالم و مقصود اولی ارباب ثانی توجه ملأ اعلی است
و رحمة ناشیه از حظیرة القدس بر این شخص تا این توجه و رحمه کار
سازی او کند والله اعلم اختتام الحمد لله که کتاب صفات باختتام
رسید و شرطی که در مبدأ کلام آن اشارت رفته بود از عدم خلط

علوم وجدانيه بفكر ونقل بوقا الجاميد وكان ذلك في جمادى الاخرى

سنه ثمان واربعين ومائة والف وآخر

دعويهم ان الحمد لله رب

العلمين ه

تم تم

ع